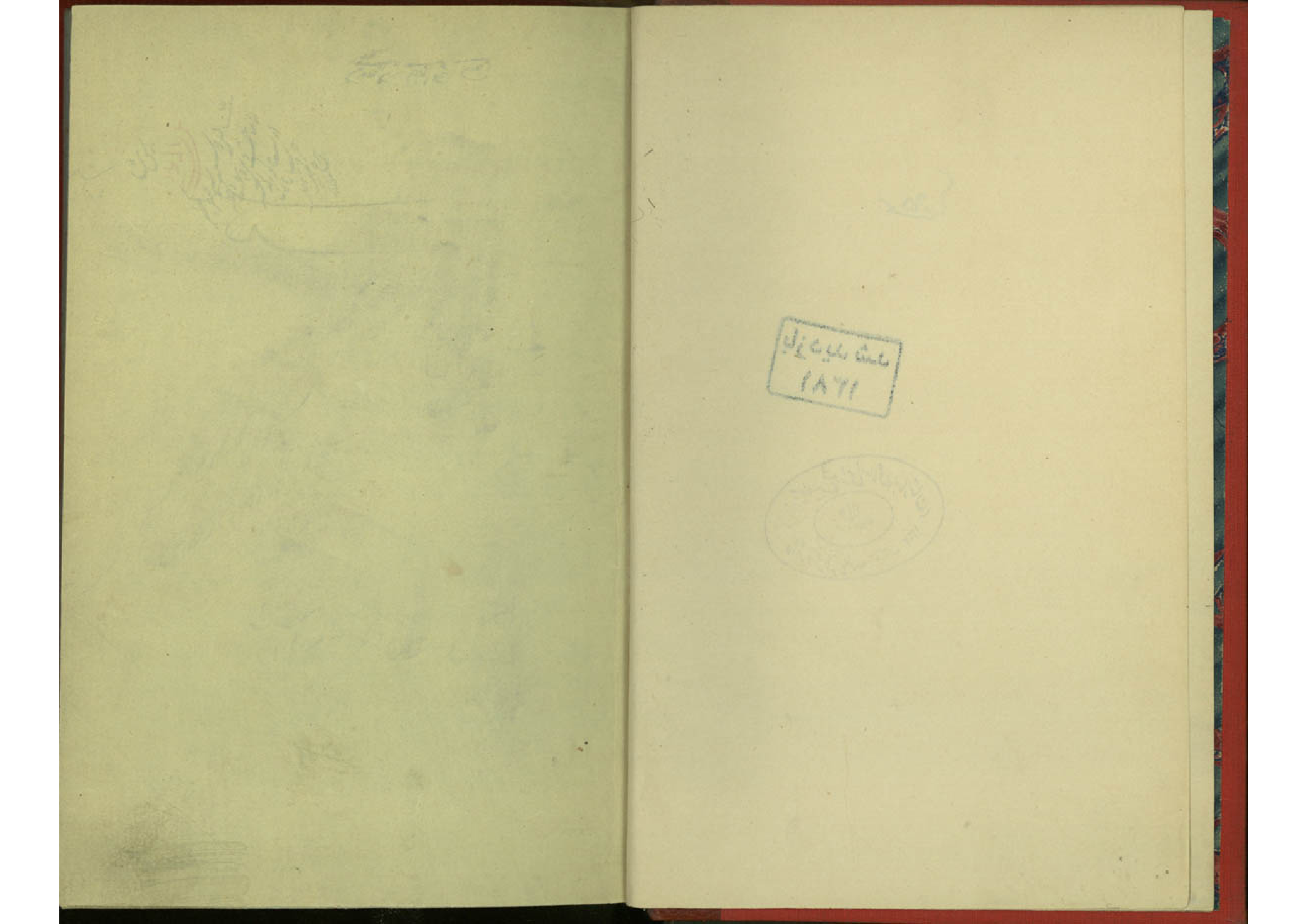



کتابخانهٔ مجلس شو
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب لبّ اللغة.
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر ۵۴۹۰
۴۷۸






۱۸۶۱

کتاب لب اللغة مشتمل بسم الله الرحمن الرحیم بر لغات عربیه و عجمیه

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطیبین الطاهرین
المعصومین. اما بعد معروض رای منیر سخن گستران نکته شناس و هوشمندان
بلاغت اساس میدارد کمترین زاویه نشینان محمود بن محمد امین لاهیجانی که در اوان
سعادت نشان جلوس میمنت مانوس نواب کامیاب مالک رقاب مطلع نیرین
امن و امان و مجمع بحرین عدل و احسان مفتاح مخزن مقاصد و آمال مصباح
منهج کرامت و نوال مربی ارباب فضل و کمال باعث مقوی اصحاب حقوق و کیاست
حاوی اسباب جهانبانی جامع آداب صاحبقرانی مظهر تاییدات الله ابو المظفر
سلیمان پادشاه اعلی الله شانه و خلد الله سلطانه که کوکب تاریخ جهانبانیش از مطلع
خیال اقبال بر نهال همایون فال بر مثال طالع گشته نظم عباس شه از جهان بدر
چو شد سوی جنان ؛ آمد ملک سلیمان چون جان ؛ در تاریخش که رغیب آمد
و دلکش ؛ شد ماه نهان مهر گردید عیان ؛ غالب اوقات مطالعه کتب لغات
و از هر خرمنی خوشه حاصل نموده بود و چندی از الفاظ و عبارات عربی و فارسی

مختلف

مختلف الاوضاع مستعمل را از کتب معتبره عربیه و عجمیه مثل صحاح و قاموس و مهذب
الاسماء و منتخب اللغة و فرهنگ جهانگیری و سروری و رشیدی و ابراهیم
شاهی بعد از تنقیح و تصحیح لفظا بلفظ نقل کرده درین زمان بسپاس اقبال ابد
توامان با انضمام بعضی لغات دیگر و خلاصه قواعد و فواید جمع و رعایت حرف
اول و ثانی از هر باب مرتب و مسمی بلب اللغة که سال تاریخ اتمامست گردانید
رجا بخلق کریم بلند طبعان بسیار دوش و تمنا از لطف عمیم خورده شناسان عیب
پوش آنست که هرجا نظر کیمیا اثر بر سهو و خطائی اندازند قلم عفو کشیده بکلک
عفو و اصلاح مسازند چه کمینه از تلخی مبتنی نیست نظم درین لباس کسی کاشنا
میده اند که جامه نبود ز هر لند خطا پوشی فصل باید که بنای کلام عرب بر بیست و هشت
حرفست و آن سه قسم باشد قسم اول دو حرفی بود و آن ده حرفست که با
و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد قسم دویم سه حرفی بوده
حرف اول آن باشد و آن سیزده حرفست که الف و جیم و دال و ذال و سین
و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام باشد قسم سیم
سه حرفی بود و آخرش حرف اول باشد و آن سه است میم و نون و واو
کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست هشت حرف که ثقیل بوده ترک داده اند
و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است و چهار حرف دیگر

که خاصه عجمیانست داخل نموده و آن پا و چیم و ژا و کاف باشد و چهار حرف دیگر
از بهت داشته‌اند که آن حا و طا و عین و قاف بود بر سبیل ندرت در لغت
ماوراء النهر آمده است و امتیاز میان چهار حرفی که خاصه عجمیانست بر نقطه
باشد و رشید الدین در فرهنگ خود گوید که صاد و ضاد و طا و ظا و عین این
پنج حرف در لغت فرس نیامده بلکه صاد و ضاد خاصه لغت عربست چنانکه
صاحب قاموس گفته و صد و شصت را در قدیم بسین می نوشتند و شاجون
بواسطه رفع اشتباه بکلمه دیگر بصاد نویسند و همچنین طراز و طپیدن و طوطی
و طپانچه و طلا همه بتای قرشت است که متاخرین بجهه رفع اشتباه بتا و نیا
و نون بطای حطی نویسند و همچنین اگر عین مهمله در کلمه فارسی یافته شود
در اصل الف بوده که بتغییر لهجه عین خوانده‌اند و لغت دان فرهنگ آئین جمال
ملت و دین عکه جانور سیه و سفید از مولانا علی رجندی فارسی نقل کرده و صاحب
صحاح و قاموس لغت عراق بمعنی بلا در فارسی معرب صنجا کرده **فصل**
التفرقه میان دال و ذال ازین رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده
نظم آنانکه بفارسی سخن می‌رانند ؛ در معرض دال ذال را ننشانند ؛ ماقبل وی
ار ساکن جز وای بود دال است ؛ و گرنه ذال معجم خوانند ؛ در کلمه که واقع شود
اگر پیش از آن کلمه از حروف علت باشد که الف و واو و یای حطی است و آن حرف

ساکن باشد ذال نقطه دار است و الا دال چنانکه حکیم انوری گفته **نظم**
دستت بسخا چون ید بیضا بنمود ؛ از جود تو بر جهان فنا افزود ؛ کس چون
تو کسی نبود و نه خواهد بود ؛ کو قافیه ذال شو ز هی عالم جود ؛ پس در ینصورت حرف آخر
بنمود و افزود و بود که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین آخر کلمه داد و شاد
و شنید و نیز اگر در ماقبل آن حرف دیگر باشد و آن حرف متحرک بود هم ذال نقطه
دار است مانند آمد و شد و امثال آن **فصل** در آنکه حروف و کلمات که متحرک آن
سه از آن بمفرد ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میم است و سه دیگر مرکب
و آن نون و دال ابجد و یای حطی و میم که ند و ید و یم باشد و اینها بجهه حصول
معانی مختلفه در آخر کلمات می‌آیند و شین قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد
غایب دهد و بعضی او را باشد همچو اسپش غلامش و تای قرشت فایده ضمیر واحد حاضر
دهد و بمعنی تو باشد همچو اسبت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو میگویدت
و می آزردت و میم در آخر اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم واحد دهد
همچو زرم و گوهرم و فاضلم و آدم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی زرم داد و اسم
بخشید و گاهی موخر از فعل بمعنی مرا آید همچو دل نمود مرا از خبر خوش پیوستم بروی
کسی و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی که در عبارت سابق مذکور شود
همچو الحقه بازگشتم و آمدم بخانه زود یعنی بازگشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر

و طولی

اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر غایب جمع دهد همچو مردانند و تواکرند و آمدند
و های حطی و دال در آخر اسما و صفات و افعال فایده ضمیر حاضر جمع بخشد مانند ایستاده‌اید
و تواکرید و آمدید و یا و میم در آخر اسما و صفات و افعال افاده ضمیر جمع متکلم
مع الغیر کند همچو مردانیم و فاضلیم و آمدیم و هرگاه یکی ازین شش رابطه لفظی که آخرش
ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه بمیانش در آورند تا دو ساکن جمع نشود همچو خانه است
و کاشانه است و گفته‌ایم و آمده‌اید و رفته‌اند و آمده‌ایم و کلمه سین و تای فوقانی
که برای ربط و اتمام کلام است در اثبات همزه مفتوح در اول بجهت جمع شدن
دو ساکن با این شش لفظ مذکور شرکت است و پوشیده نماند که قضیه خالی از رابطه
نمی‌باشد و تعبیر از آن بکلمه هست و بود و باشد و امثال آن کنند مگر آنکه کلمه
سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند همچو خدا کریم
و رحیم است و چون منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر
اندرش مزید نعمت یعنی مزید نعمت **فصل** بای ابجد مفتوح فارسی ترجمه بای
مکسور عربیست و مفتوح ساختن آن شاید بجهت تمایز بین اللغتین باشد یا سبب
خفت مفتوحه باشد که بمعنی امر باشد همچو بیا و بیار و بگو شد نیست که علیه مکسور میباشد
و یا برای قسم و الصاق و مصاحبت و ظرفیت و معیت و سببیت و استعلا
آید و بای زایده نیز میباشد گاهی که در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه زیاده باشد

فصل

فصل نون مفتوح و مکسور مردود در اول کلمه بمعنی لای نفی است چون نه و نی
و ساکن در آخر کلمه چون الف بران در آورند بمعنی فاعل تواند بود همچو افشان
و خیزان و بمعنی جمع مانند روزان و شبان و بمعنی اشاره چون آن و همچنین
افاده معنی مصدری نیز کند هرگاه بعد از تای قرشت و دال ابجد باشد
همچو گفتن و رفتن و آمدن و گاه نون را بیندازند بهمان معنی باشد
لیکن وقتی که با کلمه دیگر که ضد او باشد استعمال شود چون گفت و شنید
و داد و ستد و آمد و رفت که در این صورت افاده معنی مصدر میکنند
فصل واو که آن مکتوب شود و بتلفظ نیاید سه گونه باشد اول از او بیان
ضمه است چون الفاظ فارسی که از دو حرف بود و اول متحرک و دوم ساکن
و آخر کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از حرف تای قرشت و دال ابجد
و جیم فارسی جهة بیان ضمه آورند همچو تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان
نمود و این واو تعبیر از ضمه حرف ما قبل فایده باشد نشد دوم واوی که آن را
معدوله گویند از جهة آنکه از وعده ول نموده بحرف دیگر متکلم می شوند و آن
خوب تلفظ در نمی آید همچو در خواب و خواست و خویش و آن را واو اشمام ضمه
نیز گویند باین تقریب که آن را البته بعد از خای نقطه دار مفتوح مینویسند و این
فتحه فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و جهة اشمام بمعنی بوی بردن باشد

سیم واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس
صادر شده باشد درآورند همچو رفت و آمد و یا در میان دو اسم که در یک فعل
شریک باشند چنانکه بزرگ و کوچک جمع آمدند و سند و قباله نوشته شد و اگر
ماقبل این واو را مضموم سازند واو غیر ملفوظ باشد یعنی بتکلم در نیاید و اگر
ماقبل آنرا ساکن گردانند فتحه باید پس واو تا بتلفظ در آید و دیگر واو معروف
و مجهول است و ماقبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما معروف واویست
که در تلفظ مفهوم میشود همچو دور و شور و کلو و زلو و مانند آن و اما مجهول اندکی
مفهوم میگردد مانند لو و سبو و امثال آن و دیگر واو مفتوح زائیده است
که آنرا با یای حطّی متصل ساخته بگویند همچو حق بطرف منست و ما حق بجانب
شماست و دیگر واو ساکن است که بمعنی کاف تصغیر نیز می آید چون پسرو و دخترو
وگاهی این واو را در محل زاری و ترحم نیز بیان کنند و دیگر واویست
که آن بتکلم در می آید اما نوشته نمیشود مثل طاوس و کاوس و غیر آن

فصل های هوز دو گونه باشد اول ظاهر و دوم مختفی و ظاهر را ملفوظ
نیز گویند خواه ماقبل آن مفتوح و خواه مضموم و خواه مکسور و خواه ساکن باشد
که در جمع بحال خود بماند چون زهها و رهها و ماندها و در تصغیر مفتوح گردد مانند
رهک و چهک و ماندک و در اضافه مکسور شود همچو ره من و زره تو و مختفی

بر چهار قسمت اول های لو که چون نام چیزی را بر چیزی دیگر که مشابه آن
چیز باشد بگذارند در آخرش درآورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه
و مانند آن و دوم هائیست که در آخر افعال بجهت حرکت آنها یاورند چنانکه در کلمات
فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته و گفته و شکفته سیم هائیست که بجهت تخصیص و تعیین
مدت در آخر سال و ماه و روز و شب درآورند چنانکه یکساله و دو ماهه و سه روزه و
چهارشبه چهارم های بیان فتحه است و بغیر از دلالت بر فتحه ماقبل هیچ معنی ندارد همچو خانه
و کاشانه و زنده و بنده و این در جمع البته از کتابت ساقط گردد مانند خانها
و بندها و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل یابد همچو خانهٔ من و بندهٔ خدا و در تصغیر
کاف عجمی بدل شود مانند خانگک و تانگک **فصل** یای حطّی بر چند قسمت یکی یای
نسبت همچو عراقی و خراسانی و گاه باشد که برای آن چیز و آنکس صفتی تعیین میکنند
وی گویند محمدی نیک و عیسوی بد و با اضافه همچو اشرفی من و شاهی او و در تکلم
در این مقام بهمزه ملینه تبدیل می یابد و در کتابت بحال خود میماند و دیگر یای
تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مرد بدی و اگر
غایب بود مجهول خوانند و گویند فلانه مرد بدی و این را اضافه نمیباشد و دیگر یای
خطاب همچو آمدی و رفتی و این نیز معروف می باشد و دیگر یای لیاقت
مانند خوردنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و کشتن و این نیز همه حال نوشته نمیشود

و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل می یابد و دیگری تعظیم است چنانکه گویند فلان مردیست
یعنی مرد بزرگیست و دیگر یای اثبات صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضلی و شاعری
و کاتبی و دیگر یائیست که افادهٔ مصدر کند همچو زربخشی و سربخشی و شبگیری که بمعنی زر
بخشیدن و سر بخشیدن و شبگیر بجوش باشند و دیگر یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و آن
در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نباشد و افادهٔ وحدت نیز کند چنانکه گویند مردی
از فلان جا آمده و اسپی از طویله برد یعنی یک مرد نامعلوم آمد و یک اسب نامعلوم برد و اگر اضافت
کنند یا موصوف سازند در این دو صورت یا را باید ساقط کرد و گفت یاری مرد دوست
تو و مرد رونده و اسب دونده و شمشیر برنده و اگر درین دو صورت یا بنویسند
بی املا خواهد بود چه هرگاه اضافت و صفت متحقق گردد محال تنکیر محال باشد
بسبب اجتماع دو متنافی و این عبارت صاحب فرهنگ جهانگیری در باب قطعیت
بخاطر ناقص میرسد که در صورت صفت نوشتن یا بی املا نخواهد بود چه مرد دوم
تخصیص خاص دو نوع است چه زدکی اختصاص و اندک تمیز یافته و بدین صفت معروف
و محال تنکیر محال نمی شود چنین میسطه یای شکسته و کهن پیری و نوجوانی و بر تقدیر که
یا بی وصف معروف گرده و باز نوشتن یا ضروری است چه در عبارت فارسی لفظ یک
حروف یا از برای واحد غیری همچو یک کس و کسی چنانچه در کلام عرب حرف تا
و یای مشدده برای واحد موضوع است مثل حبه و تمره و حبشی و رومی و امثال

آن

آن می‌شمرده‌اند بود که یای حبشی را محل یای تعظیم یا یای تاکید عوام که آن بمعنی
هر دو یکیست نمایند یعنی عظیم دونده و عظیم رونده و بسیار برنده بلکه بمعنی مبالغه است نسبت
و در عربی یای نسبت و یای وحدت و یای مبالغه شده می‌باشد و در فارسی
مخفف الفاظ بعینه است **فصل** حروف و کلماتیکه بجهت حسن کلام و زینت می آرند
و در معنی دخلی ندارد و آنها یای الحاق عوما همچو کهف و برف یعنی کف و رف و دیگر
جائی که پیش از کلمه بر و در باشد خصوصا همچو بر نشست و فرو شد بجگر بلکه مراد بای الف است
مانند داخل شد بشهر و در آمد بخانه در که قصد بای بشهر و بای بخانه است و بعضی این یا را
بای زایده میدانند چنانچه پیش مذکور شد و دیگر چنانکه گویند بر خواند و بر گفت
یعنی خواند و گفت و دیگر فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمدند و دیگر مر همچو
مرا و را و مر تر را و دیگر خود چنانکه گویند من خود رفتم و بر شما خود معلوم است
و دیگری همی چنانکه گویند همی رفتی و همی آمدی و همی گفتی و دیگری در همچو
دامن در کشیدن و سر در پیچیدن و دیگر فرو همچو فرو ریخت و فرو خواند و حروف
و کلماتیکه در آخر اسما و افعال بجهت حصول معنی گوناگون در آیند کلماتیکه افادهٔ
معنی خداوندی و صاحبی نماید یکی مند است همچو دولتمند و دانشمند و دیگر گار مانند
آموزگار و ستمگار و سازگار و بمعنی فاعل هم هست همچو خدمتگار و دیگر ور همچو نامور
و هنرور و گاهی او را بجهت تخفیف ساکن سازند مانند گنجور و رنجور و دستور **فصل**

کلماتیکه فایده بسیاری و انبوهی دهد یکی بار است چون دریابار و دیگر زار
همچو گلزار و لاله زار و دیگر سار مانند خاکسار و کوهسار و دیگری ستان
چون گلستان و بوستان و دیگر لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ **فصل** کلماتیکه
افادهٔ علیت کند یکی گر است چون شمشیرگر و دیگری دار همچو خریدار و بیدار
و بمعنی حاصل مصدر هم هست و دیگر آن چون احسان و خیران **فصل** حروف
و کلماتیکه افادهٔ معنی تصغیر کند یکی کاف ساکن است همچو پسرک و دخترک و دیگر
واو ساکن مانند پسرو و دخترو و دیگر چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه
فصل حروف و کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد یکی یای نسبت همچو فردوسی
و انوری و سعدی و دیگر ها مانند یکساله و یکماهه و زرینه و پشمینه و دیگرین
که یا و نون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین **فصل** کلماتیکه افادهٔ معنی علت
و دلیل کند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند که چیزی نتوانست خواند چه آواز
کر است و بمعنی هرچه نیز آمده و دیگری که بکسر کاف چنانکه گویند که آتش
زدم که نماز نمیکرد و بمعنی هرگز نیز آمده است **فصل** کلماتیکه معنی لیاقت بخشید
یکی وار است مانند گوشوار و شاهوار و بمعنی مقدار نیز آمده است چون جامه وار
و نامه وار و دیگری آنه بفتح نون همچو شاهانه و بزرگانه **فصل** کلماتیکه افادهٔ
معنی محافظت کند دار است همچو کفشدار و راهدار و بمعنی دارنده هم هست

مانند زردار و مالدار و دیگری بان همچو باغبان و دربان و دیگر وان
همچو ساروان و شتروان **فصل** کلماتیکه فایده اتصاف بچیزی دهد یکی
ناکست همچو غمناک و خشمناک و دیگری گین مانند شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل
آگین بوده که بمعنی پر از شرم و پر از خشم باشد **فصل** کلماتیکه از آن رنگ
و لون توان فهمید یکی فام است مانند مشکفام و دیگر فام همچو عنبرفام و دیگری
وام چون گلوام و دیگری گون همچو گلگون و گندمگون و دیگر گونه چون گلگونه
و دیگری چرده و چرته همچو سیه چرده و سیاه چرته و این دو کلمه بجز از آخر
لفظ سیاه و سیه بنظر نیامده است **فصل** کلماتیکه معنی حاصل مصدر دهد یکی
ار است همچو رفتار و گفتار و کردار و دیگری گی بکسر کاف فارسی چون خوانندگی
و سازندگی و بخشندگی **فصل** کلمه که معنی ظرفیت دهد دان است همچو نمکدان و قهوه دان
و امثال آن **فصل** بدانکه املای حروف ارباب کتابت عبارت از نوشتن
حروف مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل ازین مذکور
شد که ماقبل واو معروف و مجهول البته مضموم میباشد و ماقبل یای معروف
و مجهول البته مکسور و اما در فارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یای خطی
مرقوم گردانیدن در بعضی از مقام رسم موضع است و در املای ترکی در اکثر جاها
بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا باید نوشت **فصل** هرگاه موقوف

مقدم بر صفت باشد آنرا المکسور خوانند مانند چشم سیاه وقامت بلند و هرگاه صفت
بر موصوف مقدم آید صفت را ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت **فصل**
هرگاه در اول لغتی که همزه باشد بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی درآورند
وآن همزه را بیای حطی بدل کنند همچو در کلمهٔ افراز بای زائده افزودند بیفراز گفتند
و بای امر درآورده‌اند بیفراز خوانند و میم نهی درآورند میفراز گفتند و نون نفی
درآورند نیفراز حث نوشتند و اگر از کلمهٔ افراز و افروز بجهت ضرورت شعر همزه را
حذف کنند و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر آن درآورند بفراز و بفروز
باید گفت نه بیفراز و بیفروز و هرگاه بر سر کلمهٔ الف ممدوده باشد و خواهند که بای زائده
بیاورند بیارات گویند و چون بای امر درآورند بیارا و میم نهی را میارا و نون
نفی نیارات و اگر کلمه بر کلمهٔ که اول آن نیز الف ممدوده باشد بیفزایند همچو
کلمهٔ آس و کلمهٔ آب یک الف را بیای حطی قلب کنند و آسیاب خوانند **فصل**
هرگاه خواهند دو کلمه را با هم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمهٔ اول حذف باید نمود
و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو رمنده و شرمنده که
در اصل رم منده و شرم منده بوده است میم اول را حذف کرده‌اند رمنده و
شرمنده شده است یعنی صاحب رم و صاحب شرم و همچو بهنا که بهن نا بوده و نا
بمعنی محل است یعنی محل پهن و در نیم من و بادام مغز یک میم را انداخته نیمن و بادامغز

خوانده اند

خوانده اند شرف راست **نظم** چون شکل لب بگشاید نمکدان حیات ❀ در میان لب شه
سی و دو بادام مغز بین ❀ و همچنین در سپید دیو و کرد دهن یک دال را حذف کرده
سپیدیو و کردهن گفته‌اند اگر مشدد باشد ادغام کرده همچو شبو و شباز که در اصل
شب بو و شب باز بوده که با را در با ادغام کرده‌اند و اگر آخر کلمتین یا باهم قرب
مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف باید نمود مانند یکانه که در اصل یک کانه
بوده است همچو دوگانه و سگانه و چهارگانه کاف اول را که کاف تازیست حذف
کرده اند و کاف دوم را که فارسیست بحال خود گذاشتند و همچو شپره را که بای
اول را در بای دوم ادغام کردند و شپره نوشتند و همچنین در کلمهٔ بدتر دال
ابجد را اگر حذف کنند بتر شود مخفف بی تشدید تای فوقانی و اگر ادغام نمایند
بتّر گردد با تشدید تای فوقانی و کلمهٔ زودتر نیز از این مقوله است **فصل** هرگاه
لغتی را که آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در عبارت عرب بصورت ها نویسند
همچو ظهیر الدوله والسعادة والرفعة چون در فارسی خواهند که بنویسند آنرا
بی الف و لام و های آنرا بتای قرشت باید نوشت مانند ظهیر دولت
و سعادت و رفعت و اگر بتای گرد بنویسند بی املا خواهد بود **فصل**
هرگاه که انشاء الله و عنقریب و علیحده در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت
و چون در فارسی باید نوشت و چون در فارسی بنویسند متصل چه فارسی زبانان

این کلمات را یک لفظ میدانند **فصل** گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید مانند فراز
که بمعنی گشادن و بستن هر دو آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم
که بمعنی مردمانست و گاه شخصی واحد را بجهت تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شما رفتید
و آمدید و فرمودید چه این الفاظ همه جمع است و همچنین چیزی بزرگ جثه و قوی پیکر را
نیز بلفظ جمع آورند مانند مار بزرگ که اژدها گویند و مفرد آن اژدر است **فصل**
در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذی روح و غیر ذی روح است بدانکه ذی روح را
بالف و نون جمع کنند همچو مردان و اسبان و مرغان و غیر ذی روح را بالف
و ها چون زرها و کوهها و گاهی برخلاف این هم کنند و درختان و مرغها گویند و های
بیان مختفی را در خامها و نامها و لالها و پیالها و امثال آن حذف کنند و های
ملفوظ را در گرهها و زرهها و مانند آن بحال خود بگذارند و در ذی روح ها را بکاف
فارسی باید بدل کرد همچو زندگان و بزرگان و اعضای ذی روح را بها و الف
جمع کنند مانند دستها و پایها و اگر از سر و گردن مراد اعضا باشد سرها و گردنها
و اگر قصد بهتر و بزرگ قوم بود سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدران
و لفظ او و لفظ وی اشاره بانسانست و لفظ آن و این بغیر انسان و اگر
کلمهٔ ها یا کلمهٔ در بر لفظ او و لفظ وی افزایند بغیر انسان نیز جمع سازند لیکن
در نظم چنانکه گفته اند **نظم** چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو * مردمان چون صورت

فانوس گردان درد

فانوس سرگردان درو و این عبارت صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی
و غیرهم است و بخاطر ناقص میرسد که این قاعده مطابق واقع و موافق کلام
بلاغت انتظام استادان نباشد چه این و آن از اسمای اشاره اند مشار الیه
قریب را این گویند و بعید را آن خواه حیوان باشد خواه جماد و خواه نبات
و همچنین کلمهٔ او و وی از الفاظ ضمیر است و ذی روح و غیر او مراجع و نظیر
این در عربی لفظ هو است و در فارسی ایضاً شین ضمیر واحد غایب و کلام
اکابر درین باب بسیار است اما کلام گوهر نظام سلطان المحققین
نصیر الملة والدین و صاحب فرهنگ جهانگیری و دیگران که در تمیز
دال و ذال بیان کرده اند در مقام حجت قاطع و برهان قاطع است
باب الالف مع الالف **آدم گندم گون** و ابو البشر را آدم
برای آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون یا آنکه خاک وجود بشر
از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمت است بفتح یعنی صاحب امانت یا آنکه صاحب
آدم است یعنی الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمیست و موافق این نام
با آن معنا از القاب است **آثی** بکسر تای مثلثه بر وزن سامی سخن چینی و عیب
گوی **آتشپا** بفتح تای قرشت و با بشکیبا **آذر** بفتح ذال معجمه آتش و نام ماه
جشن مغان که مدت ماندن آفتاب در برج قوس و آنرا آذرماه نیز گویند

واین پارسیست آذرگشسب بفتح ذال معجمه وکاف فارسی وشین منقوطه
برق و آتشکده ونام سروشی که بر آتش موکل است آذرم بزای معجمه مفتوحه
شرم وگناه وحیا وعفت ورحم وبزرگی وعزت وانصاف وخشم وغم آژنگ
بفتح زای فارسی چین آزر بفتح زای معجمه نام پدر یا عم ابراهیم علیه السلام است
وظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم است واهل تاریخ گفته اند
که آزر عم ابراهیم است ونام پدرش تارخ ودر عرب بسیار است که پدر را عم
گویند واحتمال دارد که اب در قرآن بمعنی عم باشد بنابرین قول اهل تاریخ
مخالف نص کتاب نیست آباد معمور وخوش ونیکو وخانه کعبه وآفرین
آژیر بکسر زای فارسی هشیار وزیرک وپرهیزکار آب معروف که بعربی ماء
خوانند ورونق ورواج وجاه وعطا وعزت وآبرو ومدت آمدن آفتاب
دربرج اسد که روهبان آنرا آب ماه گویند آب آتشناک کنایه است از شراب
آل بروان واهل خانه وشخص وفرزندان وسرا که آنرا بفارسی نالیش
آب گویند وستونها که خیمها را بر پا کنند وبمعنی جمع آلت وسرخ
نیم رنگ وبمعنی فارسی است ودر ترکی مهر پادشاهان که آنرا آل تمغا گویند
یعنی مهر سرخ وگاهی جهت تخفیف تمغا را انداخته آل تنها گویند آدش
نام پهلوان ایرانی آسن بکسر سین مهمله آبی که مزه وبوی گردانیده باشد

آبتین نام پدر فریدون آغالیدن تحریک کردن وبرانگیختن آبخور
بسکون باء وواو معدوله نصیب وشربه وجائی که مردمان وجانوران آب خورند
وبعربی آنرا عطن ومورد ومنهل گویند وآبشخور مثله آز حرص وطمع آخر
بضم فا جای علف خوردن دواب که آنرا معطن ومعلف خوانند واستخوان
زیر گردن وبالای سینه که در عربی ترقوه گویند ودر بعضی فرهنگها بواو نیز آمده
واخر سنگین واخر خشک جائی که علف ونعمت در آنجا نباشد ضد آخر چرب
آغاردن نم وخیسانیدن آگور وآگوره بضم هر دو کاف فارسی خشت پخته
وآجر وآجر معرب آنست آذین زینت وآرایش آگوش آغوش
آسمانه سقف خانه آسیاب آسیا شیخ عطار گوید نظم بر سرم گردید سنگ
آسیاب * تا برآمد گردم از جان خراب آژین چرک چشم آدوغ
معروف وبقاف نیز آمده اوحدی راست نظم با چنین خوردن وچنین آروق
کی بری رخت خویش بر عیوق آذری بفتح ذال معجمه منسوب بآذر ونام شاعر آذرگون
نوعی از شقایق است وآذریون مثله آشناخته بیگانه وشناوری کردن
آفل غروب کننده آخته برکشیده وآهخته وآهیخته مثله آتیه آینده
آخشیج بسکون خا وشین منقوطه ضد وهر یک از عناصر اربعه را بنابر ضدیت
با دیگری آخشیج گویند وآخشیجان جمع آموده در رشته کشیده وآراسته وپر کرده

آون آبچه اوفند دلیل و برهان و ریسمانی که خوشهای انگور
آویزند و آنرا آونگ نیز خوانند آهو معروف که آنرا بعربی ظبی گویند
و فریاد و عیب خاقانی گوید نظم دیدی آن جانور که زاید مشک نامش
آهو و آن همه هنر است آکین محشو و انباشته آسازیب و زینت و شبه و مانند
و وقار و هیبت و صلابت و آن روش و قاعده الفنه بضم لام رند
و ناهراد و نهفته و درویش اسی بکسر سین مهمله طبیب و غمناک اناتیح
اغشتن تر کردن و آلوده شدن ورد کارزار و جنگ و آنرا
ناورد نیز گویند اخ بکسر خا لبیں و همچنین اخیر و بفتح خا بمعنی کل آموی
نام رود خانه ایست میان ایران و توران و آنرا آموی و آمویه
نیز گویند اباد جمع ابد یعنی همیشه و زمانیکه آنرا نهایت نباشد و بفارسی
ضد ویران و آفرین و تحسین خاقانی گوید ع آباد برین سپهر رفعت خوب
و خوش و نام خانه کعبه آن وقت و زمان اندک و بفارسی اشاره
ببعیدست یعنی ضد این و کیفیت و ملاحتی که در محبوب باشد ع بنده طلعت
آنم که آن دارد و بعضی ازان نیز آید آینه لسیار کرم آمین کلمه ایست
که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را با چنین بادو بی یا نیز
آمده و بتشدید میم قصد کنندگان آمیغ آمیخته آموغ نفع و فایده و قدر

و مرتبه

و مرتبه و چیزی اندک اماق گوشه چشم ایان ظاهر و عیان اذریون
گل آتشان ابی ابا کننده و به و کبود نیز ابکار بکسر با بامداد کردن و بشکر ریش
و اول روز و بفتح دختران دوشیزه و بامدادها و بعضی اول و ثانی جمع بکر است
و بعضی ثالث جمع بکره بضم ابدال بکسر بدل کردن و بفتح بدلها و گروهی از نیکان
که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قایم دارد ابا بکسر باز ایستادن از چیزی
و سرکشی کردن و بفتح در فارسی آتش و بکسر نیز آمده و نیز با که مع گویند
و بعضی اول بحذف همزه نیز می آید چون شوربا و سکبا ابتلا آزمودن
و در بلا افتادن ابریسم بکسر و فتح همزه و فتح سین مهمله و ضم آن معرب
ابرشیم ابتذال کهنه شدن اباطیل بر وزن اقاویل جمع باطل ابتدار
شتاب کردن و پیشی گرفتن ابّهت بضم همزه و تشدید بای معقوده عظمت و بزرگی
ابهام بکسر پوشیده کردن چیزی و در لبس و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت
نر گویند ابل بکسر بین شتران واحد ندارد و بعضی جمع است ابل بر وزن
ازال جمع ابطال بکسر باطل کردن و بفتح دلیران جمع بطل مثل اسباب و سبب
ابراد بکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی و قبول کردن خداج را
و بفتح نیکوکاران جمع باره بر بتشدید آبّ بتشدید با گیاه و بتخفیف پدر آبتر
دم بریده و بی فرزند و ماری کشنده و زناکار و هر چیز که منقطع از خیر باشد و لقب

مغیرة بن سعید که تربیه بضم جماعت از زیدیه بدان منسوبند آبلوج بفتح قند
وشکر ابریق کوزه با لوله ودسته واین معرب ابریز است اباریق
بروزن تفاریق جمع وشمشیر درخشنده ابتغاء جستن مع الثاء اتراب
بکسر خاک آلوده شدن وتوانگر شدن وبفتح همالان ودوستان جمع ترب
بکسر اتراح بروزن الحاح غمگین کردن وبفتح همزه اندوهها وغمها اتراف
بروزن انصاف نعمت بسیار دادن وگمراه گردانیدن نعمت کسی را مع الثاء
اثاث بفتح همزه وثاء بین مثلثتین بسیار شدن وانبوه شدن گیاه ورخت خانه
ومتاع خانه واحدش اثاثه اثیر بروزن کثیر خالص وبرگزیده وعنصر
ناری که عنصر اعلای عناصر اربعه است اثقال گران کردن بوزن وگرانبار
شدن وبفتح اسباب ورختها وبارهای گران واثقال الارض گنجهای زمین
وجسد مردها قوله تعالی وأخرجت الارض اثقالها اثل بفتح شوره گز
اثیل بوزن ومعنی اصیل اثبات بکسر ثابت کردن وقرار دادن و[illegible]
وبفتح مستمدان وثبات دارندگان در کار جمع ثبت اثنا بکسر ثنا کردن
وبفتح شکنها ومیانها هر چیزی جمع ثنی بکسر اثنیه بروزن ازمنه [illegible]
جمع ثنا مع الجیم اجاص بکسر وتشدید جیم آلو واین معرب است ودر کلام عرب
جیم وصاد مهمله جمع نمی شود وصاروج ومنجنیق از مقوله است وهمچنین قاف وجیم

اجم بفتح همزه وجیم [illegible] وشاهین [illegible] روزی که دو ان بر آتش [illegible] شمشیر [illegible]

جمع نمی کرد وچون منجنیق معرب منجنیک است وقبج که معرب کبک است وطای حطی وجیم
نیز در کلام عرب جمع نمی شود مانند طاجن که معرب تابه است چنانکه
صاحب صحاح وغیر آن گفته اند اجثاء بکسر اول بزانو در آمدن اجتزاز
بزاء دو معجمتین بروزن احتراز درودن کشت وبریدن پشم اجلب [illegible] واسید
اجنه بفتح همزه وکسر جیم وتشدید نون بچه‌ها که در شکمها در باشند در گور
گورها جمع جنین وعوام اجنه را در جمع جن استعمال میکنند وآن غلط است
اجتراح گناه کردن اجداث بفتح قبرها جمع جدث بفتحتین اجماح
سرکشی کردن اجتذاذ بدو ذال معجمه بروزن التذاذ واحتذاذ بجای [illegible]
مهمله یعنی بریدن اجزی را زن ومجزی کردن اجسام واجرام
بفتح بدنها واکثر استعمال اجرام در لطیف واستعمال اجسام در کثیف میباشد
مع الحاء احتما بکسر خود را از چیزی نگاه داشتن وپرهیز کردن احزاب
بفتح گروهها جمع حزب بکسر احصی بفتح اول وثانی وصاد مهمله مشدد شکیبتر
احشام بکسر خجل کردن وبغضب آوردن کسی را وبفتح چاکران وغلامان
جمع حشم احتبال صید کردن بدام احنا بفتح اطراف وجوانب
جمع حنو بفتح احبار بفتح مدادها ودانشمندان واحبار یهود وعلمای السابقین
احتکار بروزن افتخار نگاه داشتن غله وخوردنی برای گرانی احداث

بکسر گرد چیزی در آمدن و بفتح سیاهیهای چشم جمع حدقه احتشاء بکسر وطای
سعجه بهره مند شدن احتناك بکسر از بیخ برکندن احلام بفتح خوابها و
بردباریها و عقلها جمع حلم بضم بمعنی اول و جمع حلم بکسر بمعنی ثانی و ثالث احصا
شماره کرده احصار بکسر باز داشتن و شماره کردن و احاطه کردن احداث
بکسر نو پیدا کردن و حدث کردن و بفتح چیزهای نو پیدا شده و شکننده‌های وضو
جمع حدث بفتحتین احوی سیاه خشک احادیث خبرها و افسانها بمعنی اول
جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه بضم احتراز برائین بمعجمتین بر وزن امتیاز
بریدن احیا بکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و بفتح زندگان جمع
حی احتوا فرو گرفتن اخوف بفتح اول و ضم ثالث جمع خوف مع الخاء اخطار
اخطار بکسر خود را در خطر انداختن و بفتح بلاها و قدرها و منزلتها جمع خطر اختبار
بکسر آزمودن اختیار بکسر برگزیدن اخیار بفتح برگزیدگان و نیکان جمع
خیر و خیّر اختیال بر وزن اختیار گردنکشی کردن و خیال نمودن اخرس
بفتح گنگ و لبن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بی صدا اخچه بفتح همزه
و جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند و بسیم و زر و بقاف نیز آمده و این ترکیست
اختر طالع و فال و ستاره و علم و رایت و این فارسی است اخسا بکسر
دور کردن و راندن اخوّة بضمتین و تشدید واو برادری و بکسر اول

و سکون

و سکون خا و تخفیف واو برادران جمع اخ و صاحب مجمع البیان گوید اخوه برادران
که از یکجا در نباشند و اخوان برادران یک مادری و یک پدری اخلاق
بکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن و بفتح جامهای کهنه و خویها و
بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بضم اخلاق
بر ماشتن مع الدال ادیان بفتح دینها و قول قتاده است که ادیان شش است
یک دین رحمان است و باقی دینهای شیطان دین رحمن دین اسلام است
و ادیان شیطان یکی دین صابئین که پرستندگان ملائکه‌اند و خوانندگان زبور
و سو جهان قبله دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب و ماهتاب و آتش‌اند
سوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی‌اند پنجم
دین نصاری که قوم عیسی‌اند ادراع آگاه گردانیدن و دفع کردن
ادبار پس در پی رسیدن ادریس پیغمبری بود مرسل علی نبینا و علیه السلام
و او را عرب هرمس خوانند و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر
کواکب و مهارت احکام و خواص مرایای نجوم و ابداع خط و قلم و اصطناع
رقوم از خصایص آنحضرت بوده و همواره تدریس شرایع و درس صحف آبا
و اجداد و معارف الهیه و سنن انبیای متقدمه و متأخره مبادرت می‌نموده
با درس ملقب گشت ادخار بکسر اول و سکون ثانی ذخیره کردن و همچنین

بذال معجمه ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و نگهداشت حد هر چیزی
آداب جمع و علم عربی را ازان علم ادب گویند که بدان نگاهداشته میشود
خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است
علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض
و علم قافیه و این شش اصول است و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی است
که امتیاز کرده می شود بدان میان شعری که سالم از عیوب است و غیر سالم از
عیوب و علم انشاء نثر از خطب و رسایل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ
و مانند آن و این چهار فروع است اداة بفتح آلت حصول چیزی ادوات
جمع و نیز نام کتابیست در لغت که ادات الفضلا گویند و باصطلاح اهل
منطق بمعنی حرف باشد اداء بفتح رسانیدن و رسانیدن و این بصیغه مصدر
بنت اما بمعنی مصدر نیز می آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستن و عطا
بمعنی دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن
و بیان و ادا در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا
عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود ادمان بکسر مداومت کردن
بر کاری ادیم بفتح پوست یا پوست دباغت کرده و طعام نانخورش و روی
زمین و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار

روشنی روز ادهم بالفتح سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی و بند آهن و در اکثر
لغات بمطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص آهن باشد ادبار
بکسر امالة ادبار است یعنی پس رفتن و برگشتن بخت و دولت و ضد اقبال ادنی
بفتح نزدیکتر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو بضم دال و نون و تشدید واو
بر تقدیر ثانی از دنائت ادلال بکسر ناز و کرشمه کردن و جهه بردن
ادکن بفتح خاک رنگ مع الذال اذلال بکسر خوار کردن اذبال بکسر
پژمرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن اذهال بکسر غافل کردن
اذیال بفتح دامنها و آخر هر چیزی جمع ذیل اذخار بکسر ذخیره کردن
اذن بضم گوش اذنان دو گوش و ازین آذان جمع و بکسر دستوری دادن
و بعد و کسر ذال دربان آذقان بفتح زنخدانها جمع ذقن اذا بکسر چون
و وقتی و ناگاه اذکار بکسر یاد آوردن و بیدار کردن و بفتح یاد کردنها اذان
بفتح بانگ نماز و آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن
اذراء بکسر ریختن اشک و بردن باد چیزی را و انداختن تخم در زمین اذناب
بکسر گناه کردن و بفتح دمها جمع ذنب بفتحتین اذفر بفتح شیر بوی مع الراء
ارشاف بکسر مکیدن ارتقاب بکسر در شک افتادن ارتیاب
بکسر چشم داشتن ارز بروزن مرز قدر و قیمت و بعربی بفتحتین برنج

و بفتح اول نیز آمده اُرْدُمه بضم نام قبیله آرازِل بروزن منازل
بزبان و ناکسان اَرْجَد بروزن افعل مرد بزرگ پای و کسی که پای
او سفید باشد اِرْذال بکسر فرومایه کردن و بفتح فرومایگان آرائِك
بروزن ملائک تختهای آراسته جمع اریکه بفتح اَرْج بروزن و معنی
ارز و ارجمند مرکب ازین است چه مند بمعنی صاحب است یعنی صاحب قدر
و بفتحتین در عربی برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و دارویی
خوشبو که در طعام کنند و هر چیز بویا اِرْجا بکسر اول پس افکندن
و نزدیک آمدن راه و تاریک شدن شب و امیدوار گردانیدن و موخر
گردانیدن و بفتح و مد جمع رجا و بفتح و قصر کرانه چاه و غیر آن آرْژَنك
اَرْژَنك نگارخانه مانی اُرْدُوی بضم جایگه سلطان باشد خواه شهر
و خواه صحرا ظاهرا ترکیست اَرَق بروزن برق بیخواب شدن و بیخوابی
و بتشدید قاف باریکتر و شفاف اِرْتِعاد بکسر لرزیدن اِرْشاء بکسر دلو را
رسن ساختن اِنْفاء نیست کردن اِرْواء بکسر سیراب کردن
اِرْخاء بکسر راندن و فروگذاشتن و سست کردن اِرْصاد بکسر چشم داشتن
اِرْتِداع بکسر باز ایستادن اِرْث بکسر میراث بردن و خاکستر و بقیه چیزی
و بفتح از رخش و برانگیختن فتنه میان قومی اَرْبَع چهار عدد و چهار زن

چنانکه

چنانکه اربعه چهار مرد و بضم منزلها و سرایها جمع ربع بفتح آرْضَه بفتحتین
و ضاد معجمه کرمی است چوبخوار آرْمَغان بروزن مردمان سوغات و ره‌آورد
که بتازی عراضه گویند و بعین مهمله نیز بنظر رسیده اِرْتِماس بکسر در آب غوطه
خوردن آرْجَمَنْد بسکون جیم صاحب قدر و عزت و حرکت جیم غلط است و این
از مرکبات است چون دانشمند و دولتمند و آخر کلمات فارسی خواه مفرد و خواه مرکب
متحرک نشاید اِرْتِفاق بر مرفق تکیه کردن مع الزا اِزْلال بکسر لغزانیدن
و نیکوی کردن و بخشیدن اِزْراء بکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه دوختن و بفتح
تکمها اِزْدِراء بکسر حقیر داشتن و باز ماندن و سبک شمردن اِزْهار
بکسر روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و بفتح شکوفها آزْهَر
بروزن جوهر روشن و روشنی و سفید روی از کرم و جوانمردی اِزاء بکسر
برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است و بمعنی مقابل و برابر نیز می آید اَزّ
بفتح و تشدید زا جنبانیدن مع السین اِسْم بکسر نشان و علامت چیزی و باصطلاح
نحویان اسم را بر پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دویم
لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال می کنند سیم
لفظی که معنی حرف نداشته باشد و باین معنی مقابل حرفست چهارم کلمه بذات خود
بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و یکی از زمان ماضی و حال و استقبال

مقارن نباشد و بمعنی مقابل فعل و حرف باشد چنانچه لفظی که بمعنی صفتی دلالت نماید باشد
و باینمعنی مقابل صفت باشد اِستِعزه بکسر جنبه انداختن ستور اِستِبداد
خودی نمودن و بکاری ایستادن و یگانه شدن بکاری اِستِکانت بکسر فروتنی
کردن و زاری نمودن اَساس بفتح همزه بنیاد و اصل بنا و اُسس بضمتین جمع
و نام کتابی در لغت اِسفار بکسر روشن شدن و بروشنی صبح نماز کردن
و بفتح سفرها و کتابها و بر تقدیر اول جمع سفر بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع سفر بکسر
سین و سکون فا است اَسنی بفتح بلندتر و روشن‌تر و بر تقدیر اول
از سنا است با همزه و بر تقدیر ثانی از سناء با همزه اُسطُقُسّات بضم یکم و سیم
و چهارم و سین مهمله مشدده و بسا طبایع اربعه را گویند و هر یک را اسطقس نامند
چنانچه بتازیش عنصر و عناصر خوانند و سطقسات بفتحتین و سین مهمله مخفف نیز
ازین لغت اِستِوا بکسر قصد کردن و برابر شدن و غلبه کردن و ظاهر شدن
و بتمامی جوانی رسیدن و خط استوا عبارتست از دایره عظیمه که احداث می‌کند
او را سطح دایره معدل النهار بر سطح محیط بر زمین اَسما بفتح نامها اسماوات
و اسامی بتشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع بروزن اجمال و نام زنی که در عرب
بحسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم است و بر تقدیر ثالث و ثانی مفرد
اِست بکسر دبر و حلقه دبر و بفتح در فارسی مختصر است که بتازیش بعض نامند و بضم

نام

نام کتاب مغان در احکام دین آتش پرستی زند از تصنیف ابراهیم زردشت
اُستره بضم نزدیکان اُسُس بضمتین بنیاد و اساس بد جمع چون سبب
و اسباب اَسَف اندوه اِسقاط بکسر انداختن و خطا کردن در سخن
و نوشتن و بفتح رختها و متاعهای زبون جمع سقط بفتحتین اِستدراج واگذاشتن
بتدریج اُسلوب بضم اصل و گونه و طریقه و راه اسالیب جمع اِستغلال
بکسر از جائی غله گرفتن اُسوُد جمع اسد ای شیر اُستاذ بضم همزه و ذال
معجمه دانا و دانش آموز و این مفرد است اساتذه بروزن تلامذه جمع
اُسطوانه بضم ستون اساطین بروزن ریاحین جمع اِستمالت خوشی دادن
و بسوی خود میل فرمودن اَساطیر بروزن عقاقیر افسانها و سخنها
و نوشتهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطار بکسر اَسمار بفتح افسانها
جمع سمر اِستتباب مهیا و آماده اِستقلال بکسر از جای برخواستن
و تنها بر کاری ایستادن و اندک شمردن و بلند بر آمدن اِسی بکسر اندوه
اَساسه بفتح همزه و سین مهملتین بگوشه چشم نگریستن اِستبرق دیبای سطبر
اِستیلا غالب شدن و دست یافتن اِستلقاء بکسر بر پشت افتادن
اِستقرا تفحص کردن اِستقصا بکسر تمام در گرفتن و بنهایت چیزی رسیدن
اِستثنا بکسر چیزی از جمله بیرون آوردن اَسواط بفتح تازیانها جمع سوط

بفتح اسعاف بکسر روا کردن و حاجت کسی بر آوردن اسیاف بفتح شمشیرها
و کنارهای دریا یعنی اول جمع سیف بفتح است و یعنی دوم جمع سیف بکسر
اسناد بکسر نسبت دادن اسرار بفتح نهانها و خطها که بر کف دست
باشد جمع سر بکسر و تشدید اسوه بضم پیروی کردن اسقف بفتح اول
وثالث مرد دراز خمیده و بضم اول وثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان
و قاضی دین ایشان اساقفه بر وزن ارامنه جمع مع الشین اشفاق
بکسر مهربانی کردن و ترسیدن و بفتح چیزهای تباه و زبون و مهربانیها و پیسها
جمع شق چون ورق و اوراق اشباح بفتح اجسام و کالبدها و سیاهیها
که از دور دیده میشود اشکال بکسر دشوار شدن و بفتح صورتها و مانندها
جمع شکل اشراک بکسر شریک آوردن و انباز کردن با کسی و بفتح انبازان
جمع شریک اشهب بفتح چیزهای سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد
از اینجا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی سرخنگ و یوم اشهب روز سرد اشد
بفتحتین و تشدید دال سخت و بضم شین غایت جوانی و آن از بیست و هجده سالگی و سی
سالگی است اشکاء بکسر گله آوردن اشراف بکسر ایستادن بر سر چیزی
و واقف شدن چیزی را و از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن و بفتح بزرگان و جاهای
بلند اشعار بکسر آگاه کردن و جامه اندرونی پوشیدن و موبر آوردن

وعضو

وعضو پرمو گشتن و بفتح لفظها و موبها و برتقدیر اول جمع شعر بکسر است و برتقدیر
ثانی جمع شعر بفتح اشهر بفتح اول وثالث مشهورتر و بضم ثالث ماهها جمع شهر
اشق بضم اول و فتح ثالث شد صمغ درختی است و بفتحتین و تشدید قاف دشوارتر
مع الصاد اصلع بر وزن اروع آنکه پیش سر موی نداشته باشد و بفارسی [illegible]
گویند اصطبار بکسر شکیبائی کردن اصطناع بکسر احسان و نیکوئی و صنعت
و کاری کردن و چیزی را خاص برگزیدن و حذاقت اصطبل بکسر و ضم و فتح
طای حطی طویله و جای ایستادن دواب و اصاطب بر وزن مطالب جمع
اصر بکسر بار گران اصفاد بر وزن ایراد بخشیدن چیزی و سخت بند بر
نهادن و بفتح بخششها و بندها و زنجیرها جمع صفد بفتحتین اصغا گوش دادن
و میل کردن اصبع بکسر اول و فتح ثالث انگشت و نشانه نیک اصابع جمع
و نزد صاحب قاموس سه به سه حرکت و هر سه حرکت باشد بنابراین اصبع
نه روش توان خواند اما مشهور اولست اصلاء بکسر در آتش در آوردن
اصطلاء بکسر طلب آتش و گرمی کردن اصطلام بکسر درهم شکستن
و ستائیدن اصطکاک بهم در کوفتن و زدن و در فراز کردن اصابت
بکسر رسیدن و میل کردن و راستی و درستی اصداف بکسر روگردانیدن
و دیدن اصراد بکسر معصب ایستادن اصطیاد بکسر شکار کردن

اَصِیل بفتح شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و جدا از نسب و محکم بیخ دار اصایل بر وزن رسایل جمع و همچنین آصال بر وزن آمال واصل بر وزن رسل **اَصْطَنْبَل** نام شهریست معروف از ولایت روم و بسین مهمله و تای قرشت هم نویسند و در هر صورت بواو نیز می نویسند

اُصْطُرْلاب بضم ترازوی آفتاب و از آن موازنه ساعات میکنند و آنرا ارسطو و بلیناس حکیم پیش اسکندر از جام کیخسرو استخراج نموده و بزبان یونانی اصطر ترازو و لاب آفتابست و بسین نیز خوانده می شود **مع الضاد اِضْعاف** بکسر ضعیف ساختن دو دو چندان کردن و جدا و نداافزودن و بفتح مانندها و دو برابرها و میانهای سطور کتاب و جزان که آنرا تضاعیف نیز گویند **اِضطهاد** بکسر ستم کردن **اِضْراب** بکسر روی گردانیدن و مقیم شدن بیکجای و سر فرود افکندن و زبر باده افکندن و بفتح مانندها جمع ضرب بفتح بمعنی مانند **اِضْفاف** لب دادن

اِضْلاع بکسر میل دادن و گرانبار شدن و بفتح استخوانهای پهلو جمع ضلع **اِضْغاث** بفتح دستهای گیاه خشک و تر با هم آمیخته جمع ضغث بکسر و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد و بجهة خلط **اِضْباء** بکسر تعین کردن **مع الطاء اَطْباع** بفتح مهرها و سرشتها و خویها و بر تقدیر اول جمع طبع بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع طبع بفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع بکسر است

بمعنی

بمعنی رود خانه **اِطْلال** بکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بفتح نشانهای سرا و جاهای خراب شده **اِطْلاء** بکسر زر و بعضو مالیدن **اِطْراف** بکسر نو و خوش آینده آوردن و بفتح کنارها و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و سایر خویشان و بکسر و تشدید طا چیزی نو گرفتن از مال و هر چه باشد **اِطْرِیفل** بکسر همزه و فتح فا معجونیست از هلیله و بلیله و آمله یعنی سه میوه و بفتح همزه و کسر طا نیز آمده انوری گوید **ع** سازی طریفله که کنند دیو را پری **اِطْلاق** بکسر از بند رها کردن و روا کردن و گشادن و بزبان آوردن سخن **مع الظاء اِظْفار** بکسر ظفر دادن و بفتح ناخنها و فیروزیها و بمعنی اول جمع ظفر بضم و بمعنی دوم جمع ظفر بفتحتین **اِظْلال** بکسر سایه افکندن و سایه دار شدن و بفتح سایها جمع ظل **مع العین اِعْراب** اعراب بکسر بیان کردن و عربی کردن و فحش گفتن و بفتح عربان صحرا نشین و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظ جمعیست که واحد ندارد **اَعْیان** بفتح بزرگان و چشمان و اشیا و ذوات موجوده در خارج جمع عین **اِعْقاب** بکسر پاداش دادن و از پی در آوردن و بفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنها جمع عقب بفتح اول و کسر دوم **اِعْتِصا** بکسر بعصا تکیه کردن **اِعْتِضاد** بکسر یاری گرفتن از کسی و در بازوی خود کردن چیزی را

اعلم [illegible] جمع اکثر [illegible] [illegible]

اغباء بفتح گرانیها و سنگینیها و ماندگیها اعجاز بکسر عاجز ساختن
و عاجز یافتن و بمعنی معجز نیز آمده و بفتح سرینها و دنبالها اعمار بکسر
بخشیدن چیزی بکسی برین وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آنچیز حق تو
باشد و بفتح عمرها اعذار بکسر عذر آوردن و اف رنهادن و بفتح عذرها
اعتزال بکسر یکسو شدن اعتذار بکسر عذر خواستن و بکارت بردن
اعصار بکسر بالغ شدن دختر و نزدیک ابر باریدن و باد گرد و غبار انگیخته
و بفتح زمانها اعراس بکسر داماد شدن و عروس شدن و سور کردن
و جماع کردن و بفتح زنانیکه تازه شوی کرده باشد جمع عروس بکسر اعبک
سطر محکم مع الغین اغصان شاخهای درخت جمع غصن بضم
اغتذا با مداد کردن اغلوطه بضم سخنی که بدان کسی را در غلط
اندازند و اغلوطات و اغالیط جمع اغتراف بکسر از کف آب خوردن
اغلال بکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و بند بر کسی نهادن
و غله آوردن زمین و بفتح بندهای آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای
روان که در میان درختان رود اغر بفتح همزه و تشدید را سفید
و سفیدی پیشانی و شریف و مشهور غر جمع مثل احمر و حمر و غری بروزن کری
تانیث آن اغرا بکسر بر غلانیدن و برانگیختن اغبر بفتح گرد آلود

اغماض بکسر چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله اغانی بروزن
امانی جمع اغنیه بضم و تشدید یا و آن نوعی است از سرود اغتیاظ بروزن
افتعال خشم گرفتن مع الفا افول بضم ناپدید شدن افنان بکسر
گوناگون آوردن و بفتح خوشها و شاخهای درخت جمع فنن بفتحتین افک بکسر
برگردانیدن و دروغ افضل بفتح افزونتر افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی اف بضم
زشتی افتیال بکسر رهانیدن سخن از یکدیگر افلاج بکسر ظاهر ساختن افحام بکسر الزام
افخم بضم علامتی که در کشتزارها نصب کنند افاضت در سخن خوض کردن و آب ریختن
افضال بکسر نیکویی کردن و افزون کردن و بفتح بخششها و افزونیها جمع فضل
افیون بفتح تریاک مع القاف اقماح بکسر سر برآوردن سوی آسمان
که چشمهای سوی زمین باشد اقنوم بضم اصل هر چیزی اقانیم بروزن اقالیم
جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیات و علم و آنرا اب و ابن
و روح القدس نیز گویند اقلام بکسر قطع کردن و کوتاه کردن و بفتح قلمها
اقاله بکسر بیع را برگردانیدن اقتصاد بکسر میانه روی کردن … اقطار
بکسر رحال تنگ کردن افتسار بروزن افتخار بزور کسی را بر کار داشتن
اقتباس فرا گرفتن نور و علم اقتناص بکسر صید کردن و کسب کردن
اقصاء بکسر دور کردن و بپایان رسیدن و بفتح کنارها جمع قصوی بضم

و اقتنا بفتح گرانها اقواف بکسر گرد کردن
اقلاق بروزن اسحاق ناآرام کردن
اقتحام بکسر عنف کردن و مهلکه اقتنا

مع الکاف اِکناف بکسر در پناه خود آوردن و بفتح پناه گاهها و جوانب
اکدِش بفتح استر و دو چیز را گویند اُکاف بکسر و ضم پالان و بفتح و تشدید
کاف پالانگر اکنّه بر وزن ادله پردها جمع کن بکسر و تشدید نون
اکاسره جمع کسری بکسر کاف و فتح را معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان
و اولاد اوست اِکناف پناه گرفتن اکواب بفتح کوزهای بی دسته و لوله
جمع کوب بضم اکتئاب اندوهگین شدن و دردمند شدن اکتراء
بکرایه دادن اکباب بر وزن ایجاب بر وا فتادن و بر و افکندن لازم
و متعدیست اکفا بفتح همسران و مانندان جمع کفو و بکسر نوعی از عیوب
قافیه و کج کردن ظرف تا آنچه دران باشد فرو ریزد و خم دادن کمان و بفتح
اول و کسر دوم و تشدید فا منع کنندگان جمع کاف بتشدید اکام
بفتح شکوفها مع اللام آلاء بفتح دانان و آگاه باشان الطاف
بکسر لطف نمودن و بفتح نوازشها و توفیقها الاغ بضم آنکه برای او
اسب و توشه مهیا کنند بجایی که نامزد کنند و اسب خود الاق لقاف مرادف
ویست و ترکیست الوم بفتح ناکس تر الدّ بفتح سخت تر البلاغ
و ام الپاق بضم و بای فارسی پارچه ایست که گریبان جامه از جانب پشت
دوزند و این ترکیست الفاف بکسر گوشه چشم نگریستن الزاق الصاق

الصاق

الصاق بکسر چسپیدن و چسپانیدن التغاط بکسر سر آب فرو بردن
التواء پیچیدن التباس بکسر اشتباه اِل بکسر پیمان و سوگند الحان
بکسر خوش خواندن قرآن و غیر آن و بفتح آوازها جمع لحن مع المیم امتحان
آزمودن و در محنت و بلا افتادن املاء بکسر فرو گذاشتن و از یاد چیزی نوشتن
و پر گردانیدن و درازی رسید اَمت بفتح پشته و بلندی امین بفتح
امانت دار و قوی و کسیکه بر او اعتماد کنند و از او ایمن باشند و اسمی است از اسمای
حق تعالی و بلا این که سعطه اُمنیت بضم آرزو امتهان بکسر خوار و ضعیف
داشتن و چیزی را دایم بکار داشتن و خدمت کردن امثال بکسر قصاص
نمودن و مثله کردن یعنی گوش بریدن و بفتح داستانهای مشهور و شبهها و مانندها
جمع مثل و مثل امراء بکسر گوارا بودن طعام املاک بکسر خداوند چیزی
کردن و نیک سرشیر آرد و بفتح ملکها و پادشاهان جمع ملک و ملک یعنی فرشته
نیز گفته اند امثل بر وزن اکمل فاضلتر و برگزیده تر اماثل بر وزن افاضل جمع
اُمی بی سواد و مادر زاد اُم بضم و تشدید میم اصل هر چیزی و مادر ام
القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ پوست مغز و ام الکتاب لوح محفوظ
و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشد و ام الخبائث شراب و ام القوم
سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کهکشان و ام البیض شترمرغ

اماء بکسر جمع امه ای کنزک امر بفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان اوامر جمع و بفتحتین و تشدید را تلخ امکس بفتح هموار و درست بشت امتصاص بضاد معجمتین بروزن اعراض سوخته شدن و سوخته گردانیدن املیس بروزن ابلیس بیابان خشک و ریمان املیسی منسوب بآن امتصاص بصادین مهملتین بروزن اختصاص مکیدن امعان بکسر دور اندیشی کردن امارت بکسر امیر شدن و امیری و بفتح نشان و علامت و وقت و هنگام و وعده امارات جمع و بفتح و تشدید میم امر کننده و نفس اماره امر کننده ببدی امرود میوه که بعربی کمثری گویند مع انوار انوار بفتح روشنائی و شکوفها بمعنی اول جمع نور بضم و بمعنی ثانی جمع نور بفتح انتکاث بکسر ازهم جدا شدن و بشکستن انتجاب بجیم بروزن انقلاب برگزیدن انتقاد نقد ستاندن انتخاب بخای معجمه بیرون کشیدن و برگزیدن انغماس انقماس بعین معجمه و قاف هر دو بروزن انماس آب فرو رفتن و غیر آن انواع البطان ای مزنوع من التزک سطون من العلم انمل بفتح اول و کسر میم انامل جمع و صاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت میم آمده و در این تقدیر انمله نه روش توان خواند اما مشهور اول است انبوب بضم بندنی

وانبوب بروزن اسلوب وانابیب بروزن اسالیب جمع انشاز بضاد معجمه بروزن اعراض برخواستن انشاز بروزن اعزاز برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها بجای خود کذاشتن و جمع کردن و بعضی را ببعضی ترکیب دادن اشهاز بهاء و زای هوز بروزن امتیاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت جستن و کشش انتاب بکسر توبه دادن اندرین بفتح قریه است که شراب خوب را نسبت بآنجا میدهند انهماک فرو رفتن انجبار بروزن انکسار بسته شدن شکسته و بفتح اول و ضم سیم گیاهی است کثیر النفع که از وی شراب سازند انزال بکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و بفتح چیزهائی که برای مهمانان و فرود آیندگان آماده کنند از طعام و غیر آن جمع نزل بضم انجذام بجیم و ذال معجمه بریدن انتکاف عار داشتن و اعراض نمودن انفصام بفاء و صاد مهمله شکسته شدن چنانکه از هم جدا نشود و لیکن معلق ماند و گسیخته شدن انا بکسر ظرف اناث بفتح حلم و آهستگی انفس بفتح اول و ثالث گرانمایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس انصاف بکسر خرسندی انقاس بقاف بروزن انماس مدادها جمع نقس بکسر انشاد غزل گفتن و غزل خواندن و نوشتن انتهاب بروزن

انتهاب غارت کردن انتهاب بکسر دریدن انباد بفتح غلتها و رقعات بسیار که بهم جمع شده باشد و خانهٔ سوداگر که در و متاع بیکدیگر چیده باشند جمع بتر بکسر انوشه خوشحالی انغطام بکسر همزه و طا حطی و انحصام بجا و صا و معلتین شکسته شدن انشا بکسر مست شدن انام بفتح خلق انعام بکسر نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن و بفتح چهارپایان جمع نعم بفتح و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد انا عیم جمع انجام برآمدن ستاره و درخشان و آشکار شدن انجاح بکسر روا کردن انصاف بکسر داد دادن و راستی کردن و بنیمه رسیدن و بفتح میانه سالان و نیمها انفال بفتح غنیمت انقاض بقاف و ضاد معجمه بر وزن اعراض شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب اندرز بفتح وصیت و نصیحت انبوباریس بفتح اول و ثالث ترشک و این کلمه رومیست و امبرباریس بمیم نیز آمده انسان بکسر مردم واحد و جمع و مذکر و مونث درو یکسانست و مردمک چشم و نام آبیست در عرب و بعضی ماخوذ از انست یعنی الفت انموذج بضم معرب نمونه و صحیح نموذجست کذا فی المنتخب اللغه انباء بکسر خبر دادن انشاء بکسر آفریدن

وآغاز کردن

وآغاز کردن و از خود چیزی گفتن انهاء بکسر خبر دادن انجاء بکسر دور کردن اناث بکسر و اُنث بضمتین مادها مرد و جمع انثی انکلیون بضم بفتح انجیل و نام کتابی که مانی نقاش اختراع کرده انکاد بفتح همزه و کاف فارسی پندارنده و تصورکننده و امر بمعنی نیز آمده و بکسر همزه نگارنده و نقش کننده و امر بمعنی نیز آید امیر خسرو گوید نظم نصیحت کردن مردان نامردان بدان ماند ٭ که بر آب روان صورت ندارد مردم انگاری و نجات تازی عقوبت انکاده بکسر تهیهٔ امر انتما بکسر انتساب انیس بکسر مردمان و همچنین اناس و بضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و دیدن و بضم و فتح نون خو گیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده انتباه بکسر بیدار شدن و بیداری انتعاش بکسر بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن مع الواو اوان بفتح و کسر هنگام اوزان جمع مثل زمان و ازمنه و بکسر صفهٔ بزرگ اوارجه بفتح دفتر دخل و خراج و مانند آن و معرب اواره بفتح است اوتار بفتح زهها و کمان و تارهای ساز و چیزهای تنها و طاق و بر تقدیر اول جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع وتر بکسر اوقاد بفتح خردادها جمع وقد بکسر اوب بفتح بازگشتن اوانی بر وزن امانی ظرفها جمع آنیه و انیه جمع اناء بکسر اوساخ جمع وسخ بمعنی ریم و چرک اوالی بفتح سزاوارتر و سزاوارتر و بمعنی

اهبت
ساز و یراق

وای نیز آمده و بضم بمعنی تخمین و مؤنث اول مع الها اهم بفتحتین و تشدید
میم مغرورتر اهرام بکسر سخت پیر کردن و بفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین
اهتماط عیب کردن و دشنام دادن اهطاع بکسر سر بر کردن
بسوی آسمان بلند کردن اهواز بفتح نام شهریست در ولایت خوزستان
اهتمام بکسر غمخواری کردن اهرن اهرم اهرمن اهریمن اهرامن
راه نمای بدیها باشد مع الیا ایت بکسر بمعنی زهی که کلمه تحسین است ایهام بکسر
در غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن
کلمه ایست که دو معنی داشته باشد یکی قریب و دیگری بعید و اراده معنی بعید از آن
کلمه باشد نه قریب ایتام بفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران
از حیوان و بی مانند از جواهر جمع یتیم ایدی ایادی بفتح دستها و نعمتها
اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت ایارج بکسر همزه
و فتح رای مهمله معجونیست مسهل مشهور معرب یاره یعنی دوای الهی ایارج واحد
ایعاز بروزن ایجاز اشاره کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری
ایماض بکسر درخشیدن برق ایالت بکسر سیاست و اصلاح کردن
و نگاه داشتن ایجاز بکسر کوتاه کردن سخن ایطاء بکسر مکرر کردن قافیه
ایذاء بکسر آزردن و رنجانیدن ایاب بکسر باز گشتن و بوطن رفتن ایمان

بکسر

بکسر گرویدن و ایمن گردانیدن و امان دادن و بفتح سوگندها و قوتها
جمع یمین ایچ بکسر هیچ ایل بکسر نام خدای تعالی و از اینجاست جبرئیل
و میکائیل یعنی بنده های خدای تعالی و بتشدید یای مکسوره بوزن ایتاء
دادن و آوردن ایقاظ بکسر گرد و غبار بر انگیختن و بیدار گردانیدن
و آگاه کردن و بفتح بیداران ایتلاء بکسر سوگند خوردن ایاغ ایاق
بفتح پیاله و کاسه و این هر دو لغت ترکی است و بدال و همزه نیز بنظر رسیده
ایدون بفتح اینجا و اکنون و این زمان و آنگاه و آنچنان ایاس
ایاز شیخ عطار گوید نظم گر تو مرد طالبی و حق شناس * بندگی کردن بیاموز از
ایاس ایوا بکسر بمعنی زیر ایوان بکسر و فتح صفه بزرگ و اواوین
جمع مثل دیوان و دواوین و در اصل اوان و دوان بتشدید بوده که بجهة
تخفیف یک واو را قلب بیا و یاوا کرده اند و دواوین جمع کرده اند چه این یای
اصلی نیست و اگر مبدل با یاوین و دیاوین جمع میکردند و دینار نیز در اصل
دنّار بتشدید نون بوده که نون را تبدیل بیا کرده اند و بدنانیر جمع نموده اند ایناع
بکسر رسیدن باب الباء مع الالف با کلمه ایست پارسی و معنی با بسه طریق بنظر رسیده
اول بمعنی پس دوم پائیدن و دارندگی سیوم تخت و شاه نیز بسه معنی آمده
اول چیزی که بسیرت و صورت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه شب خوب را

شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه گویند دوم
والا و باشد سیم اصل و خداوند پس معنی این اسم شریف برین تقدیر از
چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان
خلق است اگر اینمعنی اخذ کنند بغایت شایسته باشد دوم والا چون ملک را بعروس
تشبیه کنند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب نماید سیم چون پادشاه
نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند باشد و پاشیدن و دارندگی بکمال شایان
النسبت اگر او را باین نام خوانند بس لایق بود چهارم خداوند تخت و اینمعنی
از جمیع معانی انسب و اولی باشد **باخع** هلاک کننده **باد** میوه درخت
و حاصل نباتات و حمل و نوبت و مرتبه و وقت ملاقات و رخصت در آمدن
مجلس و بارگاه بزرگ و مرادف کاره و دیگدان و دوست و آنرا باره نیز گویند
چون زن باره و غلام باره و بمعنی زننده و زهر باریدن در مرکبات آید مانند
شکبار و خونبار و بتشدید را در عربی نکوکار **بادفامه** بمعنی تجمل
و حشمت و زینت و غرور و تفاخر و رخصت بر حولخانه سلاطین و دیوانخانه
و فرمان و رضا و مباهات و لقب تکلف و مدح و لعنت **باذ** جانور
شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند بیرون بر وزن غلان درشت
بر وزن عزات جمیع دلفارش ده و دیگر و تمیز میان دو چیز و مسافت

میان هر دو دست از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر
که آنرا بعربی باع بعین مهمله و بترکی قلاچ خوانند و بمعنی بار بده و امر بباز کن
برآید و این بدون ترکیب گفته نشود مانند شطرنج باز و قمارباز و در مثال
آمین **بانوگشسب** نام دختر رستم **باسل** بر وزن حاصل شجاع و دلیر
باسود بر وزن ناسور علتی است که در درون مقعد و درون بینی
پیدا شود و بواسیر جمع و بصاد مهمله نیز آمده **بالی** بر وزن عالی
کهنه **بادیکرلس** فکر دقیق **باذف** بر وزن عاجز آشکارا
و بیرون آمده **بادی الرای** اول وهله ظاهر فکر **بادد**
سرد و ثابت و عیش بازرده عیش خوش **بادجم** بر وزن ماتم
شب گذشته **باسق** دراز و بالیده باسقات جمع **باذغد**
نرا و غبن و بجیس طلوع کننده و نام زینت **باخل** بخیل **بادیع** بر وزن
شارح فایق و افزون و همسران **بادکین** جائی که آب کثیف در آنجا
جمع شود **بای توشا** قدح شراب **باذق** بکسر و فتح ذال معجمه شیره
انگور که اندکی بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده و حاذق
باذق تاکید معنی حاذقست **باده** شراب و پیاله **باهر** بر وزن ماهر
روشن و غالب و رگی است در سر و نام کتابی است در لغت **پای پیل**

گربه و نوعی از قدح باشد **باقل** بر وزن عاقل نام مردیست ضرب المثل
بنادانی و نیز باشد **باس** عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ **بادون**
صحرانشینان **بادافراه** مکافات **بال** دل رتن آساند و حال
و ماهی بزرگ و در فارسی از حیوانات پرنده و آدمی دست بود از کتف
تا سر ناخن و سم و از جانوران پرنده جناح و بمعنی بالا نیز آمده هم بمعنی قامت
و هم بمعنی فوق **بابزن** بسکون با سیخ کباب **باج** بر وزن تاج
باد کرم و شکاری که از جانب راست صیاد بجانب چپ کذرد و **بامشاد**
نام مطربی بوده مثل باربد **بازی** برای معجمه باز که بدان شکار کنند
و در فارسی لهو و لعب و بمعنی بار نیت و با پیرایه مرکبت **باستان** کهنه
و گذشته و قدیم و دیرینه **باسره** بکسر سین مهمله بر وزن باصره زمین
بعربی کریه اللقا و ترش رو **باستا و لیتا** در از الفاظ متابعت چون
فلان و بهمان **باغ سیاوشان** نام صوتیست از موسیقی **باشق**
بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه **باری** بر وزن قاری
پیدا کننده از خاک و بفارسی یکبار و برای تقلیل آید و بمعنی اولویت
مع باری آن بت بپرستید که جا بند دارد **بالوعه** جای شستن
بابل بکسر بای دوم نام شهریست که سحر را بدان نسبت دهند و در اشعار

استادان

استادان هم بقافیه مقابل و هم بقافیه بلبل واقع شده **باده** اسب
و دیوار قلعه و شهر و نوبت و حق و شان و دوست **بادی** بدال مهمله مکسوره
آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول هر چیز و در فارسی یعنی باشی تو در این
در حالت خطابت چنانچه در غائب باد **باغی** بکسر غین معجمه ستم کننده
و در فارسی منسوب بباغ **بائش** محتاج و درویش لوس شریر **بائت**
خوابنده **بائند** تفسیر زند **پای** معروف که بعربی رجل بکسر خوانند و تاب
و طاقت و پاینده و امر بپائیدن و فرود هر چیزی **پالهنگ** کمندی که بر گوشه
افسار و لگام بندند **بادود** بدال و باروت بتای قرشت داروی تفنگ
و متحدالشت چه در کلام اکابر و قدما واقع نشده **بادپروا** خانه که بادگیر
داشته باشد **باب** در خانه و سرای ابواب جمع و باب در حساب کتاب
نهایت آن و ابتدای آن و باصطلاح فارس حق و پدر **باطیه**
بکسر طای حطی ظرفیست معروف بواطی جمع **مع** **ببر بیان**
جبه جامه ایست که رستم در روز جنگ میپوشیده بعضی گویند از پوست کوان
دیو بوده و بعضی گویند جانوریست دشمن شیر است که رستم او را در کوههای
یمن کشت و جبه ساخت و دیبای منقش رومی را هم گفته اند **مع التا**
بتول بفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و لقب فاطمه

زهرا علیها السلام بَت بفتح وتشدید تا بریدن بته والبته یکبار بریدن
والف ولام زایده است بَتَر بفتح بریدن وازبیخ برکندن وبفتحتین
بریده دم وبی فرزند شدن وبا چیز شدن مع الثا بثور برآمدن آبله
ودانه خرد در اندام وآبلهای کوچک جمع بثره بَثّ بفتح وتشدید ثا پراکنده
وفاش کردن خبر وآشکارا کردن راز وحال واندوه سخت بَثَر بفتح برآمدن
آبله وآبله کوچک بثره واحدش بثر وبثره مع الجیم بِجِشك بروزن پزشك
طبیب وجراح وبزشک بزای تازی مرادف آن واین فارسی است بِجَك
بکسر اول وفتح جیم فارسی کارد واین ترکی اهل روم است مع الحا بَحر
بفتح دریا وجوی بزرگ بحور بروزن نجوم وابحر بروزن انجم وبحار بروزن دیار
جمع بُحران بضم باد گرم وتب بَحت بفتح خالص وصرف وخالص
کردن بُحبُوحه بضم اول وثالث میان مع الخا بَخش بفتح کوفته
ودیدن بُخت بضم شتران قوی بختی یکه وبعضی عربی است وبعضی گفته اند
بخت بمعنی بنده است وبختیشوع طبیب یعنی بنده عیسی ودراصل بخت الشوع
بوده وبخت نصر یعنی بنده بت چه اورا پیش آن بت گذاشته بودند وبدان
بت منسوب گشت کذا فی الفرهنگ الرشیدی وصاحب قاموس نصّر
بفتح نون وصاد مهمله مشدده بمعنی بت ضبط کرده است بَخ بفتح وتشدید خا

پسندیده

پسندیده شدن وبزرگ شدن وکلمه ایست که در وقت تحسین گویند
وبفارسی زه وزه گویند بَخ بَخ بفتح وسکون خا وتشدید خا وتنوین
آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند بَخَر بفتح بخار برآوردن
دیگ وغیر آن وبفتحتین گنده دهن وهر چیز که رایحه او تند باشد بَخور
بفتح آنچه بدان بوی دهند بخر جمع مثل رسول ورسل وبخور مریم گیاهی است
که آنرا بفارسی چنگ مریم وپنجه مریم گویند مع الدال بد بفتح ضد
نیک وپارچه نیم سوخته کهنه که دران آتش زود درگیرد وبضم مخفف بود وبضم
وتشدید دال درعربی چاره وعلاج ولا بد یعنی ناچار وناگزیر بَدو بیابان
وآغاز بَدر بفتح ماه تمام وپیشوای قوم ونام موضعی است یا نام چاهی است
که بدین قریش کنده بود ودر حوالی آن میان حضرت رسالت پناه ولشکر
کفار جنگ واقع شد وآن جنگ را جنگ بدر نامند بِدرود بکسر وداع
بدیهه بفتح سخن بی اندیشه گفتن وهمچنین بداهت بضم بدیع بروزن
رفیع نو پیدا کننده ونو پیدا شده وعجب ویکی از نامهای خدای عز وجل بدیل
بفتح بدل چیزی ویکی از بندگان خدای تعالی ابدال جمع ونام حکیم خاقانی مع
الذال بَذر بفتح تخم کاشتنی وتخمی که از غله حاصل شود مانند برنج وگندم
وماش بذور جمع بذار بروزن غدّار برزگر پذیرا بکسر بای فارسی

قبول کننده و روان شونده و شنونده سخن و فرمان بردار بذلم بفتح با
و سکون ذال لطیفه و سخن مرغوب پذیره بکسر یای استقبال و قبول کردن
بذرقه بفتح راهبری و مبذرق بضم میم و کسر ذال معجمه راهبر و در فارسی
بدال مهمله بمعنی راهبر مستعمل است و بدرقه بدال مهمله جماعتی که راهبر قافله و نگهبان
آن باشند و این عربی الاصل نیست بلکه مولد است مع الرا پرویش
بفتح بای فارسی تقصیر و کاهلی و معرب آن فرویش است بوکد بضم مرغابی
سفید که آن را بترکی قوقو گویند و بکسر حوض آب برک جمع مثل سیرت و سیر
و بفتح درون درون سینه و بفتحتین بالیدن و افزونی برخی بفتح فدا کردن
و قربانی بروح بر وزن فتوح رفتن آهو از سوی راست بسوی چپ
ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک برد باد بضم با
متحمل و بارکش و ماضی بردن بار است برغازه بر وزن طیور برقذان
بر وزن دربندان روز آخر ماه شعبان جشن و نشاطی که بسبب نزدیک
شدن رمضان در آخر شعبان کنند و آن را سنگ انداز و کلوخ انداز
نیز گویند و بغین معجمه هم بنظر رسیده پرسه بر وزن برده مخفف پارسه
بر وزن پارچه است یعنی گدائی قاضی نور گوید نظم هوای پرسه بازار
هست و ارد سحاب از آن بکف خود نمیکشد از دامن پروردگار با بای و کاف

فارسی

فارسی خداوند تعالی و بمعنی پرورنده نیز آمده و اظهار حرکت دال غلط است
چه این از مرکبات است بریّه بفتح اول و تشدید را و یا صحرا براری جمع
و بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا آفریدگان بریات و برایا جمع پرندوش
با بای فارسی مفتوح شب روز گذشته پروا طاقت و آرام و صبر
و ترس و باک و فراغت و پرواز پروانه بفتح جانوریست معروف و نامه
و فرمان وزیر و سلاطین و معنی ترکیبی او فراغت نه و پره پازنه پرچم بفتح بای
فارسی بمعنی کاکل و دسته موکه از علم آویزند و گاو کوهی و گاو بحری را هم
گفته اند براده بضم سوهش و مانند آن که در وقت تراشیدن جدا شود براعت
بفتح افزون شدن در فضل و دانش از اقران برطاس نام ولایتی است
در ترکستان برید بر وزن کلید تربیت داده شده و رسول که بجائی
فرستند و جانوریست که پیش پیش شیر میرود و بفارسی آن را سیاه گوش
برگستوان بفتح جامه که در جنگ پوشند و بر اسب پوشانند بردج
بر وزن اترج معرب برده پیجی یعنی بنده تجارت آورده برادج جمع
پرندین با بای فارسی مفتوح حریر پرند بافته ابریشمی
بسیار نازک ساده و زین پوش و ستاره پروین و تیغ و شمشیر و نام
سبزی که آن را بترکی یونجه گویند و پرنیان بافته ابریشمی منقش

پویخوان افسونگر و کسیکه تسخیر جن کند پروز بکسر با کسی بجنگ از صف
بیرون آمدن مرادف مبارزت و بمعنی غالیط نیز آمده پتّ بضم و تشدید
را گندم و بفتح پیاهن و نیکوکار و بسیار خیر و نامی است از نامهای خدا تعالی
بار بتشدید با نیز بمعنی بر آمده ابرار و بررة بفتحتین جمع و بکسر بخشش و نیکویی در راستی
و خشنود داشتن پدر و مادر و رانهن گوسفند و بمعنی بفتح با نیز آمده و موش
و بچه روباه و مثل معروف است که فلان لا یعرف هرّا من برّ یعنی نشناسد گربه را
از موش یا بچه گربه را از بچه روباه یا بد را از نیکو و بفتح و تخفیف را در کار
بالا و بار درخت و سینه و کنار و پهنا و یاد و حفظ و برنده و امر بردن و بمعنی
بدون ترکیب گفته نمی شود دلیر برّیق بفتح تابان برکالة بفتح حصه
و پاره و لخت پرویز مظفر و منصور و گرامی و لقب خسرو و ستاره
پروین و مخفف پرویزن برک بفتح معروف و اسباب و ساز و توشه
و ادوات پرّه بفتح و تشدید صف و حلقه زدن لشکر از سوار و پیاده
و پره کوه و غیر آن و جزوی از قفل برنداخ بفتح اول و ثانی تیماج
مع الزا برزد بفتح تابل در دیگ کردن و تخم که از دو تره و توابل
حاصل شود و در جمع اول بزور بروزن قصور و جمع ثانی ابزار بروزن اخبار
و ابازیر بروزن عقاقیر جمع الجمع برزم بفتح گزیدن بدندان پیشین و دو دیشدن

یزم

شیر بانگشت سبابه و وسطی و لغاری مجلس شراب و عیش و خوشحالی و نام دیت
از شیراز بزوغ بروزن فروغ طلوع یعنی بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره
بزاق و بساق و بصاق هر سه بضم آب دهن بزکی بزدگر
مزارع و کدیور و در بعضی از فرهنگها بجای زای معجمه رای مهمله و بجای رای مهمله
زای معجمه بنظر رسیده است بزرجمهر بضم اول و ثالث سین مخفف
ابوزرجمهر پژوه جستجو پژمان غمناک بزرج بضم اول و ثالث معرب بزرک
پزشک طبیب و جراح و مرهم مع السین بسّد با اول مضموم و ثانی
مفتوح مشدد و دال معجمه مرجان معرب بسد بسل بفتح مهلت و مکروه
و گرو گذاشتن و گرفتن شجاعت بسالة بفتح دلیری نمودن بستان
بضم معرب بوستان بساتین بروزن ریاحین جمع بسور بروزن قصور
روی ترش کردن بسطامی بکسر و فتح منسوب بشهر بسطام هر چه باشد و نیز
مرکب از بس و طامیت که معنی آن بسیار سرعت کننده و شتابنده است
بساط بفتح زمین فراخ و هموار و بکسر گسترد نها چون بستر و غیر آن بسّام
بفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده بسیم تبسم کننده بسیط بفتح
پهن و خالص و ضد مرکب و نام بحری از شعر مع الشین بشیر بفتح
مژده آور و خوبروی بشّار بفتح بسیار مژده دهنده بشاش بفتح

وتشدید شین اول مرد خنده روی بُشری بضم مژده مع الصّاد بُصاق
بضم آب دهن بصائر بر وزن ضمایر بینایها و چشمهای روشن بَصَل
بفتحتین پیاز بصله واحد و خود آهنین مع الضّاد بضاعت
سرمایه که بدان تجارت کنند و بیره و بضم و کسر جاییست در مدینه مشرفه بُضع
بفتح پارهای گوشت بضعه واحد و بضم جماع کردن و بکسر از سه سال تا نه سال
مع الطّا بُطئ بضم کند شدن بطّ بفتح و تشدید طا شکافتن
جراحت و نام مرغیست معروف بطه واحد و بتخفیف طا در فارسی صراحی که بصورت
بط بود بطّال بفتح و تشدید طا بغایت بیکار و ابطال جمع و لیر بطانه
بکسر دوست خالص و بفتح آستر جامه بِطریق بر وزن ابریق سرهنگ
و مرد مبارز و سرداری از سرداران روم و زاهد ترسایان بطارقه بر وزن
ارامنه جمع بطل بفتحتین دلیر ابطال جمع بطش بفتح سخت گرفتن
و حمله کردن بطر بفتح شکافتن زخم و بکسر باطل و هدر شدن خون و بدین معنی
بظای معجمه نیز آمده و بفتحتین سرگشتگی و حیرت و کراهت داشتن چیزی که
کراهت نداشته باشد بطلیموس بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم نام
حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پادشاهان یونان و بعضی بتقدیم
میم بر یا گفته اند مع العین بَعِیر بفتح شتر خواه نر و خواه ماده

وبعض

وبعضی گفته اند هرچه بار بردارد و بعر بفتح پشکل شتر بعل بفتح صاحب و مالک
چیزی و شوهر بعال بر وزن رجال و بعول بر وزن فصول جمع بعث
بفتح برانگیختن و فرستادن و پیدا کردن و لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده
بعوث بر وزن حدوث جمع مع الغین بغی بفتح ستم کردن و از حق
برگشتن و گردنکشی کردن و بفتح و تشدید یا کنیزک و زن فاجره بغایا بر وزن
بلایا جمع بُغیه بضم آرزو بغیاز بر وزن انباز شاگردانه و مزد کلانی
و مغیاز بمیم نیز آمده بِغاء بکسر زنا کردن و بضم خواهش و در فارسی
بوزن وغا خیز و مخنث بَغل بفتح استر بغال بکسر جمع در اس البغل
نام ضرابیست از عجم که درهم شرعی سکه زد و برای این آنرا درهم بغلیه گویند
بغّال بفتح و تشدید غین صاحب استر بُغرا بضم نام پادشاه خوارزم
و آن کلنک که پیشاپیش کلنگان رود و آش معروف و بدین معنی ترکی است
مع القاف بِقاع بکسر و ضم جمع بقعه یعنی پاره زمین که از زمینهای دیگر
ممتاز باشد بَقّم بفتح و تشدید قاف و در فارسی بتخفیف چوب درختی است
که بدان رنگ کنند و با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد درخت تاتوره
بقر بفتح شکافتن و فراخ کردن و بفتحتین گاو یکی یا بسیار ماده یا نر
بقره واحد بقّاق بفتح و تشدید قاف مرد بسیارگوی بقّال بفتح

وتشدید قاف تره فروش بقلة الحمقا خرفه مع الکاف بَکّ
بفتح وتشدید کاف کوفتن ودریدن وانبوهی کردن وبفارسی بتخفیف کاف
وزغ وبزرگی صاحب وامیر بَکابُق بفتح غلامان ونوکران یکصاحب
بِکر بکسر دوشیزه واول هر چیزی وهر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد
وزخم برنده وکشنده ابکار جمع بُکم بضم جمع ابکم یعنی گنگ وبفتحتین
گنگ شدن مع اللام بَلْق صدای آب هنگامیکه سنگ بران اندازند
بَلبَلَه بفتح هر دو با اختلاط زبانها وپراکندگی کرها وشدت اندوه وبضم
هر دو با کوزه که لوله اش پهلوی سر او باشد وصدا وآواز صراحی بَلَدَه
بفتح شهر بلاد جمع وپاره از زمین ویکی از منازل ماه بَلْوی بفتح بلاها
ودشواری بَلعَنبَر بفتح مخفف بنو العنبر وعنبر پدر قبیله ایست از بنی تمیم
بَلَح بفتحتین وحای مهمله غوره خرما وعرب آنچه اول از خرما ظاهر شود
آنرا طلع بفتح گویند بعد ازان خلال بفتح خای معجمه بعد ازان بسر بضم بعد ازان
رطب وبعد ازان تمر بَلَد بفتحتین شهر بلدان بضم جمع واثر زخم
ونشان ابلاد جمع بُل بضم بسیار بوالهوس وبلکامه یعنی بسیار هوس
وبسیار کام لیکن مفرد استعمال نشده وبعضی گویند جمع بوالهوس وبوالکامه
واین از باب کنیت هاست که در محاورات عرب مستعملست یعنی ملازم شی پس بوالهوس

وبوالکامه

وبوالکامه کسی را گویند که ملازم هوس وکام خود باشد چنانکه عرب ابو تراب
وابو الفضل ومانند آن گویند مراد ملازمت ومقاربت تراب وفضل ومانند آن
کنند وحق آنست که در فرس این اعتبارات بعیدات ودر عربی هیچ بَلاوُک
تیغ وتیغ جوهردار بَلَع بفتح حرص وفرو بردن مع المیم بَمّ
بفتح وتشدید میم تار سطبر از تارهای ساز ضد زیر ودر فارسی بتخفیف میم ودست برهم
زدن مع النون بَنان بفتح انگشتان یا سرهای انگشتان واحدش بنانه
وبنان بمعنی مفرد نیز آمده بُنْدُق بضم غلوله گلین که اندازند بندقه واحد ومیوه
معروف که آنرا فندق گویند وکمان گروهه بنادق جمع بَنات النعش
ستارگان هفتگانه که بفارسی هفتورنگ گویند وبزرگی را گویند پنج وهفت
تیغ حس وهفت اندام بنات الارض گیاههای روی زمین وجویهای خورد
بِنتُ الکرم دختر رز بِنِکان بکسر بای تازی وکاف فارسی کاسه روین
ومطلق کاسه وفنجان بکسر معرب آن مع الواو بوقلمون جامه ایست
که هر زمان برنگی نماید وبعضی گفته اند مرغی است که الوان مختلفه در اوان مختلف ازو
ظاهر شود وآواز خوش دارد ونیز جانوریست از جربا بزرگتر که او نیز رنگها
دارد وابوقلمون نیز گویند بُوران بضم دختر حسن بن سهل زوجه مأمون
وبورانیه طعامیست معروف منسوب بدان کذا فی القاموس وتاریخ ابن

خلخال و شیخ در شفا گفته که بورانیه منسوب به بوران دخت بنت پرویز
و این درست است بُود بضم هلکان پوزش عذر بوم بضم مرغیست
شوم که آنرا جغد گویند و بفارسی زمین و سرشت و طینت و بفتح واو
یعنی باشم بوغ بروزن دوغ مهره که در گردنها جهت اعلام نوازند و
این فارسی است بوش بفتح در هم آمیختن اوباش جمع بتقدیم واو بر با
بخلاف قیاس و بکسر واو تقدیر بوی بضم معروف و امید و بهره
و نصیب و اثر چیزی چنانکه گویند بوی ازو نمانده است بوق بفتح سختی
و مصیبت و بضم باطل و دروغ و چیزیکه در وی باد دمند و بنوازند بویه بکسر نیکو
و خاصه مع الهاء بهار بفتح فصل ربیع و بتکده و آتشکده و گل و شکوفه
و در عربی گیاهیست خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و بفارسی گاو
چشم و هر چیز نیکو و روشن و بضم بت و بت پرستوک و ماهی سفید و آلتی
از آلات وزن و ظرفیست مانند ابریق و بکسر ولایتیست از ولایات
هند بها بفتح زیبائی و خوبی و روشنی و قیمت بهرامج بفتح بید مشک
بهظ بفتح گرانبار کردن بهت بفتح و ضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن
بر کسی و حیران کردن و حیرانی بهمنجنه نام روز دوم از بهمن ماه
بهیمه بفتح چهارپا و یا ذی حیوان که تمیز عقل نداشته باشد بهایم جمع

بهرج

بهرج بفتح بلور کبود کم قیمت بهی بکسر زیبا نیکوئی و نام میوه ایست
مشهور که بتازی سفرجل گویند و بفتح و تشدید یا در عربی زیبا و خوب شدن
بهرامان بفتح یاقوت سرخ و پارچه ابریشمی و گل کافشه مع الیاء بیدستر
با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح و سین مهمله حیوانیست بحری که هم در آب و هم
در خشکی زندگانی کند و سگ آبی نیز گویند و گند بیدستر یعنی خصیه آن که جند بیدستر
معرب آنست جند بضم کاف فارسی خصیه است بیدق بفتح با و دال معجمه
بروزن خندق پیاده شطرنج و مطلق پیاده بیادق جمع بیع بفتح فروختن
و خریدن اما اکثر استعمال در فروختست چنانکه شری در خریدن و بکسر اول و فتح دوم
عبادتخانه ترسایان جمع بیعه بکسر بیت بفتح خانه که از گل و پشم و جز آن سازند
بیوت و ابیات جمع بیوتات و ابابیت جمع الجمع و دو مصراع از شعر جمع ابیات
و بیوت بیضا بفتح آفتاب و زن سفید پوست و کاغذ بین بفتح میان
و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ ابقع یعنی سیاه و سفید با سرخ
منقار و پا و آن زاغ دلیل فراقست و بفتح اول و تشدید یای مکسوره روشن
و آشکار بیرنگ بکسر طرح نقاشان که هنوز رنگ آمیزی نکرده باشند و باصطلاح
صوفیه تجرد و بی تعلقی بیص بفتح و کسر اول و سکون یا و صاد مهمله سختی و تنگی
و عرب گوید وقعوا فی حیص بیص و حیص بصاد مهمله بیان بفتح روشن

و پیدا گفتن وسخن واضح و آشکار بحث اللطف نوازشکانه بیض بفتح اول
و سکون دوم و ضاد معجمه خایه کردن مرغ و بحث شدن کرما و تخمهای
مرغ جمع بیضه و بکسر شمشیرها و زنان سفیدپوست جمع ابیض بیدا
بیابان بادون صحرانشینان بیعه بکسر صومعه ترسایان و بفتح
دست زدن در کاری بیغنه بفتح تخم مرغ و خود آهنین و خایه و میان
هر چیز و میان سرا و شهرها و بکسر زمین سفید هموار بیغوله بفتح بای فارسی
بر وزن بیهوده و بیغله سوراخ کنج و گوشه پی سپر روزنه و لگدکوب پیجاده
کهربا و یاقوت پیله بکسر بای فارسی اغوزه ابریشم و خریطه و پلک چشم
و نوعی از گیاه و دارو و پیله ور دار و فروش پیغاره بکسر سرزنش و تمسخر
پیکار بفتح بای فارسی و کاف تازی کارزار و جنگ و ببای تازی
مکسور و کاف فارسی کار بیهوده پی بفتح معروف که بتازی عصب گویند
و پای و نشان پا و دنبال و بهره برای و نشان و پی بردن یعنی نشان یافتن

باب التاء مع الالف تا

تالی از پی آمده و متابعت کننده تاسع
نه کننده و نهم و بر تقدیر اول تاسع الثمانیه و تاسع التسعه توان گفت الثمانیه
شوان گفت و همچنین است ثامن و ثالث و غیر آن تابخانه خانه تابستانی
تا دکا یکدفعه و یکبار تاخ بفتح رای و حای مهمله بر وزن آدم پدر

ابراهیم

ابراهیم بقول نسابه و جمهور مورخین و گفته عم ابراهیم است و مولانا شرف
الدین در ظفرنامه بجای معجمه تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است
و صحیح بجای مهمله است تادو گنه تارک کله سر و بعربی ترک کننده
تالش بکسر لام طایفه ایست در سرحد گیلان تاختان یعنی قصد کنان
و شتابان و عربان تاغ بر وزن باغ هیزم کوهی که اگر آتش آن ضبط کنند
مدتی بماند و تاق بقاف نیز آمده و این فارسی است و در فرهنگ ابراهیم شاهی
بمعنی تاک که رز باشد آمده تاسه اضطراب تا ضد جهت و تار روی سازها
و زنهار که در مقام تحدید استعمال کنند و از برای غایت و تعلیل و شرط نیز می آید
تابدان کوره آهنگری و گلخن و خانه که پنجره و ارسی و شیشه دارد تار و مار
زیر و زبر تاب فروغ و گرمی و پیچ و طاقت تانی آهستگی و درنگ کردن
تابید همیشه بودن تاریث بر وزن تثلیث بر غلانیدن و برانگیختن و تابش
افروختن تابل بکسر و فتح بای موحده حوایج و از طعام توابل بر وزن قوافل
جمع تاریق بر وزن تحقیق بیدار کردن تاج بفتح افروختن تاج
معروف که بفارسی افسر گویند تیجان جمع مثل نار و نیران تارخ بوی
آوردن تاریخ توریخ وقت چیزی پدید کردن تاسیس بنا نهادن
و باصطلاح اهل عروض الفی است که میان او و روی حرف متحرکی واسطه باشد

تاپاک اضطراب مع الباء تباشیر بفتح مژده و اوایل هر
و اوایل هر چیز و در فارسی داروئیست سفید مفرح دل که طباشیر بطای حطی
معرب آنست تبوّء بفتح جا و مکان گرفتن و مهیا شدن و تعیین
تبذیر بفتح پراکنده کردن و پریشان ساختن و بی اندازه خرج کردن
تبیان بکسر و فتح بسیار واضح و آشکارا کردن تبّان بفتح و تشدید
باگاه فروش و بضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظه کند تبّت بضم تا
و تشدید بای مفتوح و مشهور بکسر باست ملکیست جانب شرق نزدیک کشمیر که مشک را
بدان نسبت دهند تبتیل و تبتّل بروزن تفعیل و تفعّل از دنیا بریدن و براه
خدا تبّ بفتح و تشدید با هلاک شدن و زیانکار شدن و همچنین تباب بفتح و در
فارسی بتخفیف با تابش و حرارت و بیماری معروف تبلّج بروزن تبرّج
گشادگی و روشنی تبصبص دم بر زمین مالیدن و لابه کردن تبرک
بروزن حرکت حصار و قلعه اصفهان و طبرک بطای حطی معرب آن و در عرب
بروزن تحرّک برکت گرفتن و مبارک بودن تبرّج بروزن تفعّل اظهار
زینت کردن تبرستان ملکیست معروف که در آن ولایت تبر متعارفست
و طبرستان بطای حطی معرب آن تبور بفتح کاسه تبار بفتح هلاک
و بمعنی اصل و نسل و دودمان فارسیست تباشیر صبح یعنی اول صبح و روشنائی

آن

آن تبانچه و تپش و تپیدن بپای فارسی معروف بجهت رفع اشتباه بطای
حطی نویسند مع الثاء تثریب گناه و سرزنش مع الجیم تجاره
بکسر و تجر بفتح با بازرگان و بازرگانی کردن تجشّم بروزن تبسم برگردن
کسی را از زبان قومی و قصد کردن بچیزی و تن آور شدن تجسّس بجیم
تحسّس بحای حطی جستجو کردن و خبر پرسیدن و دریافتن تجشّم بشین معجمه
بروزن تکلم رنج و مشقت کشیدن تجلّی روشن و آشکارا شدن و جلوه
کردن تجزّی جزو جزو کردن تجمّل بروزن تحمّل آراستن
تجزیه بفتح پاره پاره کردن مع الحاء تحرّی سزاوار بودن
تحریض بضاد معجمه بروزن تخصیص بالکمیتین برانگیختن بر جنگ و گرم گردانیدن کسی را
بر چیزی و بصاد مهمله در شعف در انداختن تحلیل بفتح حلال گردانیدن
و بجای فرود آمدن و خانه کردن چیزی بگداختن و نکاح کردن مطلقه ثلثه تا زوج
اول حلال شود تحنیث حرام گردانیدن تحریم بضاد و معجمتین
برانگیختن و شتاب کردن بر جنگ و غیر آن تحنیث با ثای مثلثه تحامی
بفتح پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن تحدّی باک ورزش تحاشی
بروزن تعدّی معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن تحدید
بروزن تجرید تیز کردن و حد چیزی آشکار کردن تحریر نوشتن و آزاد

کردن و خطی که بر دو کتابت طلا کشند تحنن مهربانی کردن مع الثا
تخت بفتح ظرفی که در ان رخت نگاه دارند و بمعنی سریر فارسی است
تخمه بضم اول وفتح خا ناگوارائی و ناگوار شدن طعام و بسکون خا در فارسی
اولاد و تخم مرادف نسبت تخلخل بفتح ازهم واشدن و تخلخال در پا کردن
تخلیه بفتح رها کردن و خالی کردن تخطیه بفتح خطا بر کسی گرفتن و بخطا
منسوب کردن تخم بفتح نشانه و حد میان دو زمین تخوم بر وزن رسوم
و تخم بفتحتین جمع و تخم بسکون خا نیز آمده تخدر بفتح در پرده نشاندن زن
و کژ کردن و خوابانیدن عضو مع الدال تدوین بر وزن تحسین جمع کردن
و تالیف نمودن تدریج برکاری داشتن اندک اندک تدلل
بر وزن تفعل ناز و کرشمه کردن تداول از یکدیگر گرفتن چیزی بنوبت
و دست بدست گردانیدن مع الذال تذلیل بر وزن تهلیل نرم گردانیدن
و فرو گذاشتن تذلیق بر وزن تعویق تیز کردن طرف و کناره چیزی
تذلل بر وزن تحمل فروتنی کردن مع الرا ترهات بضم و تشدید را
راههای باریک غیر جاده و چیزهای باطل جمع تره بر وزن قبره ترح
بفتح اندوهناک شدن تریاق بکسر تا که پازهر گویند و پازهر در اصل
پاد زهر بوده یعنی پاک کننده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده و معرب آن

فازهر است

فازهر است ترصیع گوهر نشان کردن و کلام را مسجع آوردن
بفتح مال و میراث و خود آهنی و بیضه شترمرغ و بفتح تا و کسر را چیز باز مانده
مال مرده و بفتحتین بازگذارندگان جمع تارک ترویق بر وزن تصدیق
صاف کردن شراب و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده
شود ترجیب بفتح بزرگ داشتن ترحیب مرحبا گفتن ترفه
بفتح فراخی نعمت و آسایش و در فارسی نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده
و خشک کرده باشند و آنرا قراقروت گویند ترسا نصاری ترطیب
بفتح تر گردانیدن و رطب خورانیدن ترجمان بضم اول و سیم و فتح اول
و ضم سیم بیان کننده زبان کسی که آنرا کلمه‌چی و زبان دان گویند تراجم
جمع و در فارسی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند ترائب بر وزن
رغائب استخوانهای سینه جمع تریبه بفتح ترنج معروف و آنرا اترج بضم
همزه و تشدید جیم نیز گویند تراخی بفتح تاخیر کردن ترجمه بفتح تا و جیم
بیان کردن زبانی بزبان دیگر و در زبانی که بیان زبان دیگر شود ترتیب
بفتح راست کردن و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود مع الزا تزویر بفتح
دروغ ظاهر کردن و نیکو و درست گردانیدن چیزی تزویق بر وزن
تحقیق آراستن و در زر کردن کتاب و نقش کردن بسیماب و بمعنی نقش کردن

مطلق نیز آمده انچه به هر چیز نقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر
واو مشدد مع السین تسطیح بفتح چیزهای باطل آوردن و نوشتن و تالیف
نمودن تسویف بفتح تاخیر تسمیر بفتح میخ زدن و تنگ و رقیق کردن
شیر آب تسوّر بر وزن تحجر پاره در دست خود کردن و بر بالای
دیوار برآمدن تسخیر تسخّر رام کردن و کار بیمزد فرمودن
تسویل بر وزن تحویل آراسته کاری تسنّم بفتح تغیر مع الشین
تشجیر بر وزن تعزیر نقش کردن بصورت درخت و از نجاست جامه تشجّر
تشویر بر وزن تغییر خجل کردن و خجالت و شرمساری کشیدن و اشاره
کردن و بقاری سرزنش و شور انگیزی و این از اشتقاقات جعلی است
تشبیب تزیین و تحسین و ابتدای نوشتن و شروع در آن تشمیر و تشمّر
دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری تشنیع بفتح رسوائی
و زشتی کردن تشرّب آشامیدن مع الصاد تصحیف بفتح خطا
کردن در نوشتن و نقطه بدل دادن تصدّی پیش آمدن تعریض
تعرّض سر بسته سخن گفتن تصفیر بفتح دست برهم زدن تصلّف
لاف زدن تصییر بر وزن تصویر گردانیدن چیزی از حالی بحالی تصدیر
بفتح صدر نامه نوشتن تصفیق بر وزن تحقیق دست برهم زدن و جنبانیدن

باد

باد و رحت را مع الضاد تضافر بر وزن تظاهر نقطای معجمه یکدیگر را
یاری دادن و هم پشت بودن تضریب بر وزن تقریب بر غلانیدن
و برانگیختن کسی را بر چیزی بکمال گوید تضم در هر سخن که باشد از شعر راست
نغز بچه چو بیکان بپوند آن کنی تضلیل بر وزن تفعیل منسوب کردن بگمراهی
مع الطا تطاول بر وزن تغافل گردن کشی و تکبر کردن تطبیق
مطابق ساختن تطأطؤ فرو کردن سر تطفیل بر وزن تفصیل میل
کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن تطیّر بر وزن تحیّر فال بد گرفتن
و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغست و آنرا عرب بفال بد می دانند مع الظا
تظلّم بر وزن تکلّم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی تظلیل بر وزن
تحویل سایه انداختن مع العین تعویذ بذال معجمه بر وزن تمهید پناه دادن
و در پناه آوردن و دعا و آیتی که نوشته بر بازو و گردن بندند تعمیه
بفتح پوشیدن تعقید بفتح پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک نتوان دریافت
و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی که تا غلیظ شود تعاطی بفتح دست
بکاری بردن تعییر بر وزن تعبیر سرزنش کردن تعزیر بزای هوز
بر وزن تقریر بزرگ داشتن یاری دادن و انتقام کشیدن و زدن کمتر از
حد شرعی یا بحث زدن و بعضی گفته اند سیاست کردن حاکم آن مقدار که

مصلحت وقت اقتضا کند تعزیت بصبر فرمودن مصیبت زده و دلجوئی دادن
تعمیم امر را شایع گردانیدن تعمیر زندگانی دراز دادن و عمر دراز
خواستن و بعمر دراز متصف کردن و آباد ساختن تعوید بروزن تقلید
خو کردن و عادت فرمودن و پر شدن شتر مع الغین تغضیض بروزن
تعریض کم کردن و باز داشتن اشک و در بینه قرار گرفتن تغشی تغطی بروزن
تسلی پوشیدن تغیظ بظای معجمه بروزن تفعل خشم گرفتن تغار بفتح
ظرف معروف و آذوقه و رابه و چیره و این فارسی است تغمد بروزن
تفعل پوشیدن و شمشیر در غلاف کردن مع الفا تفصی بروزن تعدی
از تنگی و دشواری بیرون آمدن تفرج بروزن تحمل آرمیده شدن و غم از
دل بردن و تماشا تفسخ آماسیدن تفیئ بازگشتن سایه تفتت
بروزن تشتت ریزه ریزه شدن تفقا شکافتن تفلیس بفتح افلاس
نسبت کردن و حکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام قصبه ایست و بکسر نیز آمده
تفجیر بروزن تعبیر آب روان کردن تفحیم سیاه گردانیدن
مع القاف تقلی بروزن تنگی دشمنی نمودن تقلیم بفتح ناخن چیدن
و چیزی بریدن تقیظ بروزن تکدر بجائی اقامت نمودن در گرمای تابستان
تقصی بروزن تعدی دور شدن تقاطر بروزن تفاخر پیاپی قطره چکیدن

تقلی بضم تا و کسر لام بر پشت ماهی یا بکسر له و این ترکی است تقبل
پذیرفتن و قبول و بوسه دادن تقلنس کلاه پوشیدن مع الکاف تکفیر
سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه رسم گبرانست
و کفاره دادن و کافر خواندن و پوشیدن و صاحب صراح گوید که تکفیر بمعنی
کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب
ادب را استعمال کرده اند تکلیل تاج بر سر کسی نهادن تکوی بضم
داغ کرده شده تکمیل تمام گردانیدن تکوع آشامیدن تکافؤ
باهم برابری کردن مع اللام تلمیذ بمعنی شاگرد تلامذه بروزن
قیاصره جمع و تلامید بروزن صنادید مثله و تلمید بدال مهمله معرب آنست
و عربی فصیح نیست تلفیق بفتح دو سخن را بهم آوردن و ترتیب دادن
تل بفتح و تشدید پشته ریگ و توده خاک تلال بروزن جبال و تلول
بروزن فصول جمع تلخیص بفتح مختصر کردن و نام کتابیست در علم بیان
تلاطم بطای حطی بروزن تراکم طپانچه زدن و بریکدیگر زدن موجهای
دریا تلاق بفتح با همدیگر ملاقات کردن و یوم التلاق روز قیامت
تلهف بروزن تکلف دریغ و افسوس خوردن تلویح اشاره کردن
تلف بفتحتین هلاک شدن و تباه گشتن تلیبار بروزن خروار

خانه که بجهت کرم پیله و اشش چوب بندی کنند تا پیله حاصل شود و تیموار لواو
نیز آمده **تلیین** بفتح نرم گردانیدن و نرمی **تلجلج** بر وزن تفعلل
بهم در شدن **تلطیخ** بفتح آلوده کردن **تلزیق** بزای معجمه بر وزن
تصدیق استوار کردن **تلقا** بکسر دیدار و جانب **مع المیم** **تمیم**
تمیم بر وزن تسلیم سخت و قبیله ایست و درست خلقت و مهرها که برای چشم زخم
در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است **تمرّغ** بر وزن تفرّع در خاک
غلطیدن **تمحیص** یعنی خالص گردانیدن **تمشیت** بفتح روا کردن
کار و کارگذاری نمودن **تمریخ** بفتح روغن و مانند آن مالیدن **تمیمه**
بر وزن غنیمه مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و صاحب قاموس
گوید یعنی تعویذ است نایم و تمیم جمع **تمغا** بفتح نشان و داغ و باج
که از تجار بستانند یعنی مردم رهگذری بگیرند و این فارسی است **تمویه** بفتح
زر اندود کردن و آراستن **تمییز** بر وزن تعبیر و تمیّز بر وزن تقدّس
و امتیاز جدا کردن و جدا شدن **مع النون** **تنسّخ** بضم سین مهمله بر وزن
دوزخ چیزی نفیس و نادر مثل تنسوق و معرب آن و تنسوقات جمع و معنی
ترکیبی خوش تن چه سخ یعنی خوش باشد ابن یمین گوید **شعر** گاه هر دم
کین نماید وقت جنگ آید بصلح ٭ دور باد از چشم بد زان شیوهای تنسّخش

تنابز خواندن

تنابز خواندن یکدیگر را ببدی **تنافس** میل و رغبت کردن **تنقیح**
بفتح پاک کردن و مغز از استخوان بر آوردن و تنقیه مثله **تنبک** بضم چیزیست
که یکجانب آنرا پوست خام گرفته بنوازند و آنرا دنبک بدال و طنبک بطای
حطی نیز گویند **تناد** بفتح روز قیامت و روز هلاکت **تنمیق** بتقدیم نون
بر میم بر وزن تنسیق آراستن کتاب بکتابت **تناول** فرو گرفتن و رسیدن
تنکیل رسوا کردن **تنغیص** بغین معجمه و صاد مهمله بر وزن تلخیص
تیره گردانیدن عیش **تناوی** اندیشه کردن **تنقیص** بقاف و صاد مهمله
کم کردن **تنویه** بفتح بلند کردن بانگ رعد **تنک** بفتح معنی تنک
آب و زن و دره کوه و قریب و نزدیک و خود و زر سکه و قماش و علق
بار و یک لنگ بار و نایاب و عدیم المثال و صحفه و تحفه که نقاشان و مصوران
اظهار صنعت خود بر آن کنند عموما و نگارخانه مانی خصوصا و نام ولایتی از ملک
بدخشان قریب بدره و مردم تنک و دره بخوبی صورت اشتهار دارند و تیر
عصاری و بضم کوزه سر تنگ کوتاه گردن و بکسر منقار مرغان **تنین**
مانون شده اژدها **مع الواو** **توسّل** از باب تفعّل نزدیک جستن بچیزی
و دزدی کردن **توفیه** بفتح تمام کردن حق کسی **توزیع** بر وزن ترجیع
پراکنده کردن و بخش کردن چیزی برای کسی **توازی** بر وزن تمازی

باهم برابر شدن توانی بروزن روانی سستی کردن وتقصیر کردن
توصّل بروزن توکّل پیوند جستن بچیزی توطّد بفتح گستردن وپا سپر نمودن
وتمهید شده توبیخ بفتح تهدید وسرزنش کردن توشیح بروزن تنقیح حمایل
درگردن کسی کردن وآرایش دادن توکؤ تکیه کردن توی با اوّل مضموم
وواو مجهول ته ولای واندرون وجشن ومیزبانی وظاهرا بدین معنی زبان مغلت
وطوی بطای حطّی دیده شده تورغان تذرو توضیح بفتح روشن وپیدا
کردن وکتابیست معروف تواری پوشیدن وپنهان کردن توث
بثای مثلثه بوزن ومعنی توت وای است بمروود حیست باسفراین تواب
بفتح وتشدید واو توبه کننده وتوبه پذیرنده توک بضم نهالی وانرکت
توتک وتوتی با اوّل مضموم وواو مجهول مرغ معروف که طوطی گویند اما
صحیح بتای قرشت است وطا از اغلاط متأخرین است تا اشتباه بکلمه دیگر نشود
وهمچنین کنند در اکثر کلمات که تا دارد چون طپیدن وطپانچه وطلا وجز آن
توأم بفتح تا وهمزه برج جوزا ودو بچه که دریک وقت از یک شکم زاده
باشند وآنرا توامان نیز گویند توتیا بضم سنگ سرمه واین معربست مع
الها تهیّج بروزن تفرّج آماهیدن وآماس تهییج برانگیختن وبر
انگیزانیدن گرد وغبار ومانند آن تهیّؤ بفتح آمادگی کردن تهنیه

بفتح بسیار کباد کشن وگوارانیدن تهوّع بروزن توقّع بزور قی کردن
تهافت بریکدیگر افتادن ونام کتابیست تصنیف غزالی در ردّ حکما که آنرا
تهافة الفلاسفه گویند تهلکه بهر سه حرکت لام نیست شدن ومردن
تهوّر جرأت وبی باکی تهکّم بروزن تعلّم استهزا وافسوس کردن
وسخت غضب کردن وسرد گفتن وتکبر کردن وپشیمان شدن بر چیز گذشته
تهاون بفتح سهل انگاری کردن تهدید وتهدّد ترسانیدن تهم
بفتح بدبو شدن روغن وگوشت وبفتحتین شدت گرما وایستادن باد وبضم
اول وفتح دوم جمع تهمت وبفتحتین ونیز بسکون دوم بمعنا بزرگی تن وقامت
وتهمتن مرکب از تهم است وفارسیست تهذیب بفتح پاک کردن واصلاح نمودن
مع الیا تیم بفتح بنده وتیم الله یعنی بنده خدا وبکسر خانه وکاروانسرا
وتیمچه کاروانسرای کوچک وبدین معنی فارسیست تیّار بفتح وتشدید یا موج
دریا وچیزی که روان وجهنده باشد وعرق تیّار یعنی رگ مواج تیمار غم واندیشه
وخوردن غم ومحافظت تیر تیرماه فصل خزان ونصیب وبهره وعطا وسهم
وتنگ ضدّ فراخ وتیره وتاریک وهر چوب راست چون تیرخانه وتیرکشتی وهر چیزی که
آنرا جانس خود بهتر باشد تیه بکسر بیابان وبیابانی که رونده در آن هلاک
شود ولاف زدن وتکبر کردن وگمراه وحیران شدن تیو طاقت باب الثا

مع الالف ثالث بکسر لام سه کننده و سیوم ثالث ثلثه یعنی سه تا یعنی سه تا
وآنها ترسایند که قایل بسه خدایند و می گویند که عیسی پسر خداست و مریم زن خداست
ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن و نام ستاره
زحلست ثابت ایستاده و برقرار مع الباء ثبات بفتح و ثبوت بضم
برجای بودن و قرار کردن ثبت بفتح قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد معتمد
و ثابت دل ثبط بازداشتن ثبور بضم هلاک و هلاک کردن مع الجیم
ثج بفتح و تشدید جیم ریختن و روان شدن آب و خون و همچنین ثجیج ثجاج
بفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده مع الخاء ثخن بکسر ثا و فتح خا حجم
و سطبری و بفتح اول و سکون ثانی گشتن ثخین بر وزن امین محکم و سطبر
مع الراء ثرید بفتح اشکنه و بفارسی آن را ترید و تریت خوانند ثرط
بفتح سریش ثروت بفتح بسیاری مال و توانگری ثری بفتح و قصر خاک و خاک
نمناک و بعد توانگر شدن ثریا پروین مع العین ثعلب بفتح روباه
و نام مردی و داء الثعلب بیماریست که موی ریزاند و خصیة الثعلب نجی است
بغایت مقوی و مقوی جماع ثعبان بضم اژدها و مجرای آبهای بیابان مع الغین
ثغر بفتح و ضم دندانهای دندان پیشین و سرحد ملک کفار و جای ترس الثغور جمع
ثغام بر وزن سلام گیاهی است که آن را بفارسی درمنه گویند مع الفا



ثفل بضم درد یعنی آنچه نشیند از هر چیزی مع القاف ثقیف بفتح نام پدر قبیله است
و سرکه بسیار ترش شده و بعضی بکسر و تشدید قاف نیز آمده ثقف بفتح ظفر یافتن
ثقل بکسر گرانی و بار گنج زمین و مرده اثقال جمع و بفتح سنجیدن چیزی و هر چیزی
در وزن و بفتحتین متاع مسافر و هر چیز نفیس نگاهداشتنی ثقب بفتح سوراخ
و سوراخ کردن و بضم و ضمتین جمع ثقبه ثقلان بفتحتین انس و جن ثقه
بکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقات بکسر جمع ثقافه بفتح بزرگ شدن و استوار
و چست شدن مع الکاف ثکلی زن بچه مرده ثکلات جمع مع اللام ثلث
بضم سیم بخش از چیزی و نام خطی و قلمی است ثلثه غساله سه پیاله شراب که بگوب
فرار دادند اطبا در نهار بنوشند جهت دفع اخلاط ردیه و این دو لفظ عربیست
اما ترکیب فارسی است و آن را ثلاثا نیز گویند ثلم بفتح رخنه کردن و بمعنی بریدن
ثلج بفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرامیدگی از چیزی
ثلاثا روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه
خرید و فروش میشده ثله بضم و تشدید لام گروه مردم بسیار و بفتح صوف
آمیخته با موی و پشم شتر ثلب بفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن
و بکسر مرد پیر معیوب ثل بفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و در هم
و زر ریختن در توبره و ویران کردن ثلل بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن

واقه دن دندانها مع المیم ثمین بفتح هشت یک و گران قیمت ثمانین
هشتاد و شهریست بنا کرده نوح ع وقتی که از انجا بر آمد با او هشتاد کس بود
وداء الثمانین مرض هشتاد ساله که علاج دشوار است ثمن بفتحتین بها درست
و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثا و کسر میم مال بسیار ثمال بکسر فریاد
رس و کار گذار و کفها که بر سر آب و شیر پیدا شود جمع ثماله و بضم زهر کشنده
ثمن قیمت مع النون ثنا بفتح ستایش کردن و ستایش اثنی جمع و بکسر
صحن خانه و رسنی که زانوی شتر بدان بندند ثنایا بفتح چهار دندان
پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذشتن آن دشوار باشد جمع ثنیه بفتح
و تشدید یا مع الواو ثوبان بفتح باز گشتن و نام مولای حضرت رسول ع
ثور بفتح گاو نر و ثیران بر وزن نیران و ثیار بر وزن نکار و اثوار بر وزن
انوار جمع و بدر قسمیست و نام کوهیست از مکه معظمه و نام برجی است از برجهای
آسمان و پیشوای قوم و سبزی که بر آب بندد و اثر الطلب نیز گویند و بفارسی
جامه غوک خوانند ثوران بفتح بر خواستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون
ثوب بفتح جامه اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و پر شدن حوض
از آب یا نزدیک به پر شدن ثواب بفتح مزد و مزد دادن و [illegible]
شهد و بفتح و تشدید واو جامه فروش و جامه دار مع الها ثهلان بفتح

کوهست

کوهیست خاقانی گوید شعر جودی و حری و قاف و ثهلان مع الیا ثیب
بفتح ثا و کسر یای مشدد زن شوی کرده و مرد زن برده ثیاب بکسر جامها
جمع ثوب باب الجیم مع الالف جادو ساحر و جادوی ساحری و سحر
کردن جاج نام شهری از ترکستان جام پیاله و آبگینه که در تابدان بکار برند
و نام ولایتی از خراسان جامکی وظیفه و راتبه جاوح جد دست و دیگر عضو
آدمی و جراحت کننده و جانور شکاری و جوارح جمع لیکن بدرا در خداوندان
عقل و جارحه در غیر او استعمال نمایند جاوید آفتاب گشتی و تیز کی و تجزر دون
شونده جابیات و جوابی جمع جاحد بکسر حا منکر حق و انکار کننده جایزه
صله و بخشش جوایز جمع و باصطلاح اهل حساب خطی که بر تصحیح و تجویز کشنده
جالش مباشرت و جماع کردن و بجیم فارسی رفتاری از روی ناز جاثلیق
بفتح ثای مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و در زیر دست او بطریق انطاکیات
و بعد از جاثلیق مطران و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن
شماس جامغول حرامزاده جامع گرد آرنده و چهار پا که قابل رسن
و پالان شود و نام کتابیست منظوم در لغت فرس و کتابی معروف در علم طب
جالع بر وزن طالع مردم بیجای فاحش جانی گنهکار و چیننده میوه
جان بتشدید نون پدر پریان و بتخفیف در فارسی روح جاثمیق بر سینه خفتگان

و بر جای ماندگان و پس و حرکت شگان جأر بفتح زاری کردن مع الالف با
جبر بفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزور بر کاری داشتن کسی را
و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر جباب بکسر جمع جب ای چاه جبار
بضم مرد باطل و بتشدید با تکبر کننده و مرد گردنکش و اسمی است از اسماء خدا تعالی
و معنی آن شکننده کارها و بدین معنی از اسماء جلالی است و شکستها را درست کننده
و بدین معنی از اسماء جمالی است جبن بضم بد دل شدن و بد دل و پنیر و بضمتین
و تشدید نون و تخفیف آن نیز آمده جبین بر وزن امین پیشانی و بد دل
جبابره بر وزن اشاعره گردنکشان جمع جبار جبیرة با اول و ثانی مفتوح
و مشدد و مخفف حلقه و دایره و دیواری که از علف و چوب سازند و قا
مع التاء جثث بفتح و تشدید ثا از بن بر کندن جثه بضم و تشدید ثا تن مردم
و غیر آن مع الحاء جحود بضم انکار کردن بدانستگی و جحد بضم مثل جحیم
یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک
افروخته باشند و بجای حا قاف آمده و این ترکیب مع الخاء چخماخ
بفتح جیم فارسی معروف و بقاف نیز آمده چخیدن ستیزه کردن و کوشیدن
ع زر چخیدن سحر شد بندرو مع الدال جد بکسر درستی و کوشش در کار
و بفتح پدر پدر و بهره و بخت و توانگری و عظمت و بزرگی و بضم امر از کوشش

و جده

و جده نیز بمعنی توانگریست جداد بکسر و اولاد جد جمع جدال با کسی خصومت
کردن و بفتح غوره های خرما و زمینهای سخت جمع جداله بفتح جدول بفتح
و بکسر جوی خورد و جداول جمع جدید بفتح سزاوار جدب بفتح تنگسال
و قحطی جدری بضم جیم و فتح دال آبله جدی بفتح بزغاله و برجیست از بروج
آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که فارسیان آنرا ستاره قطب
گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از بروج جدی بضم جیم و فتح دال
خوانند جاده بضم طریقه واضحه مع الذال جذر بفتح از بیخ بر کندن و بریدن
و اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح اهل حساب جذر عددیکه در نفس
خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مجذور گویند جذع بکسر شاخ بن جذم
بکسر بیخ و اصل چیزی و بفتح بریدن و بیماری جذام پیدا کردن جذام بضم علتی است
معروف و نام قبیله ایست جذب بفتح کشیدن و ربودن جذوه
بهر سه حرکت پاره از آتش جذوات جمع جذ بفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن
و عطای غیر مجذوذ یعنی غیر منقطع مع الراء جر بفتح و تشدید را یکبار کشیدن
و خم مهره و سبو جرار بر وزن حصار جمع و بکسر آنچه شتر از گلو بیرون آورد
تا نشخوار کند و بضم چوب که بر سر او دام نهند و در میان ریسمان کنند
و بدو آهو گیرند و در فارسی نر هر جانور از چرنده و پرنده عموما و نر باز خصوصا

وشجاع ودلاور ونام سازی جرگه گناه جرا بکسر جیم فارسی ابزاری
چه واین مرکبست از چه ودرا بفتح مفردات یعنی چریدن جرسومد
بضم نام قبیله جرغ بغین معجمه مرغ شکاری معروف که بتازی صقر بفتح
صاد مهمله وسکون قاف خوانند جرز بفتح بریدن وبضم معرب گرز
جُرز بضم اول وثانی خاک پاک جریده بفتح تنها وشاخ درخت
ودفتر جرم بضم گناه وبفتح کسب کردن وبریدن وسزاوار شدن ومعرب
گرم وزمینی بسیار گرم وبکسر تن وگونه وبفتحتین گزیر وچاره ولاجرم یعنی
ناگزیر وناچار جرسام بکسر علت برسام جرش بفتح نیم کوفته کردن نمک
وغیرآن جربز بضم جیم وبا فریبنده خبیث معرب گربز جراح بکسر زخمها
جمع جراحت بکسر جراب بفتح وکسر انبان وتوشه دان اجرب جمع وبفتحتین
جوب بروزن کتب جرا بکسر وظیفه وراتبه جریث ماهی مع الزا
جزا بفتح پاداش نیکی وبدی اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی
جزا گویند ودربدی سزا جزوع بفتح جزع کننده جزم بفتح بریدن
وساکن کردن حرف وعزم کردن کسی برکاری که ازان برنگردد
وقلم راغیر منحرف تراشیدن جزر بفتح بریدن وشتر کشتن وپوست ازو
بازکردن وبازگشتن آب از دریا وکم شدن آن خلاف مد وبفتحتین زردک

جزع

جزع بکسر نوع سنگیست شبیه بحدقه چشم جز بفتح وتشدید زا بریدن پشم وموی
ودرو کردن گندم وخرما وغیرآن جزاز بروزن گزار شترکش جزیل
بفتح پر وبسیار وتمام جزاف بهرسه حرکت وبضم افصح تخمین وقیاس
کردن در بیع وشرا وغیرآن وچیزی که تخمین کنند معرب گزاف مع السین
جسر بفتح شتر بزرگ وپل وبدین معنی بکسر نیز آمده جسور بروزن قصور وجسر بفتحتین
جمع ومرد دلیر وشتر دراز وجسیم جساس بروزن حساس تجسس کننده
ونام دجال وبدین معنی جساسه بزیادت تای فوقانی نیز آمده جسیم
بروزن نسیم فربه وبزرگ ونعت بزرگ وزمینی بلند جسام بکسر جمع جسیم
بکسر تن وهر چیز عظیم خلقت مع الشین جشم بفتح رنج ومشقت کشیدن
وبفتحتین گرانی جشاء وجشاوه بضم آروغ مع الصاد جص
بفتح وکسر وتشدید صاد معرب گچ جصاص بروزن رقاص گچ کر وملقب
فقیهی است حنفی مع العین جعل بفتح کردن وگردانیدن ونام نهادن
وبیان کردن وبضم پایمزد ورشوت وبضم اول وفتح ثانی مرد سیاه وبدشکل
ولجوج وجانوریست سیاه همیشه در سرگین باشد واز بوی خوش متاذی شود
چنانکه بمیرد جعد بفتح موی مرغول ومرد گرد اندام وکریم وجعد الیدین
وجعد الاصابع بخیل باشد جعاب بروزن رکاب ترکشهای تیر

جمع جبه و بفتح و تشدید مین جبه فروش و جبه گر جعفن بفتح جوی خورد
و جوی بزرگ فراخ مع الغین چقانه سازیخ جغ بفتح جیم فارسی چوبی
که بدان جغرات زنند و چرخه که زنان ریسند و بضم چوب آبنوس و بکسر
پرده که از چوبکهای باریک سازند و جغ بروزن مبغ و بجای غین قاف
نیز آمده و بدین معنی ترکی است جغرات ماست مع الفا جفان
کاسه‌ها جفن پلک چشم جفون و اجفان جمع جف القلم یعنی خشک شد
قلم مع الکاف چکاد بالای پیشانی و سر و سرکوه چکامه
قصیده شعر مع اللام جلال بزرگی و بدانکه صفات حق تعالی منحصر است
در جمال و جلال و آنچه در و لطف و رحمت باشد جمال گویند و هرچه در و قهر
و جبر بود جلال خوانند و بضم بزرگ و بتشدید لام نیز آمده و بکسر جلهای چهارپایان
جمع جل بتشدید لام جلاجل بروزن زلازل زنگهای خورد که در دورف
و جرمی که در گردن اسب و استر و غیر آن کنند و در بند جمع جلجل بضم هر دو جیم
جلاب بفتح و تشدید لام کشنده اسب و استر و برده و غیر آن از جایی بجایی
بجهة فروختن و بضم و تشدید لام معرب گلاب اما جلاب بمعنی شربت قند
و شربت دارو که بمریض دهند در کتب معتبره لغت عرب یافت نشد ظاهرا
فارسی باشد جلباب بکسر چادر و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع

جلوس

جلوس بضم نشستن و نشستگان و برین تقدیر جمع جالس است جلوه
بفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی جلا بفتح و مد زدودن و از خانمان
بر کندن و چیز روشن و آشکارا و بکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص جل بفتح
و تشدید بادبان جلول جمع و بضم پوشش ستور جلال بکسر جمع و گل و یاسمین
و هر گلی که باشد سرخ یا زرد یا سفید معرب گل و عیاری از زر جلاهق
بضم جیم و کسر ها غلوله ریسمان بر دول پیچیده و غلوله که می اندازند و صاحب
صراح گوید کمان گروهه باشد جلامقه بروزن دیالمه جمع و این معرب است
جلیپد نری که منجمد گردد مع المیم جمال بفتح خوب شدن و خوبی صورت و سیرت و گرسنه
شتران و بضم خوب صورت و خوش سیرت و بدین معنی بتشدید میم نیز آمده و بفتح
و تشدید میم شتربان جم بفتح و تشدید میم چیزی بسیار و آب گرد آمده در چاه
و نام پادشاهی است و بتخفیف در فارسی اگر با خاتم و نگین و بلقیس و ماهی
و امثال آن مذکور بود سلیمان مراد باشد و اگر بمقابله و آینه و سد و مانند
آن افتد سکندر قصد بود چنانکه با پیاله و شراب ذکر شود جمشید معنی بود و چون
ازینها چیزی مذکور نبود هرچه مقتضای محل باشد همان مراد دارند جمجم بضم
کیومرث و بفتح صدای پای اسبان جمره بفتح سنگریزه و ریشی که بر عضو برآید
و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه جمرات و جمار جمع و قبیله که باهم

متعفن باشند و با کرهی دیگر نیابرزند و تف زمین و کمان اهل عرب و روم است
که پیش از بهار سه مرتبه از بالا بجانب زمین آید جمره اول در آب اثر کند
و برودت آن کم کند و جمره دویم در زمین اثر کند و جمره سیم در اشجار اثر کند
و آنرا در حرکت آورد و ازان شکم زمین گرم شود و از روی بکاری برآید و در
لطایف معنی عندلیب بنظر رسیده جَمَل بفتحتین شتر نر جمال بر وزن جبال
و اجمال بر وزن احوال و جمایل بر وزن حمایل و جمالات بر وزن خیالات
جمع و بفتح اول و سکون دوم پیه و چربی که داشتن و با اول مضموم و ثانی
مفتوح جمع جمله یعنی همه و بتشدید ریسمان کشتی و حساب ابجد و بتخفیف نیز آمده
چنانکه مشهور است جَمام بفتح آسودگی اسب بعد از ماندگی و توانائی و بهر
حرکت پر شدن و لبالب گشتن ظرف و پیمانه جَمان بفتح خرامان و پیمانه
شراب جِماع بکسر اگر چیزی جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم
خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده خاقانی گوید بر و بخت
طهارت کن از شراب الاثم جَمیل بفتح نیکو و پیه گداخته شده جُمهور
بضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ و اکثر هر چیزی جماهیر جمع مثل عصفور
و عصافیر جَمر بفتح آتش پارها جمع جمره مانند تمر و تمره جُموح بر وزن
فتوح سرکشی و توسنی کردن اسب و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش

خویشان

خویشان بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن بچیزی و بفتح اسب سرکش
جُمود بضم فسردن و ایستادن جُمادی بضم جیم و فتح دال دو ماهست از ماههای
عربی یکی جمادی الاول گویند و دیگری را جمادی الاخر مع النون جَنان
بفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اکثری از مردم و بکسر
باغها و جنبان و سپرها و بمعنی اول جمع جنن بفتح و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی
ثالث جمع جنه بضم جَنّ بفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده
و شب گردیدن و بکسر و تشدید نون اول چیز و شکوفه گیاه و پری و گویند
که نوعی از ملائکه است و جنی یکی از جنیان منسوب بجن یا بجنه جَنَح بفتح میل
کردن جَنین بفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز
پنهان اجنه جمع جَندله بفتح قلم تازه بر روی خط کهنه کشیدن و آثار
چوب کنده نا تراشیده جَناب بفتح درگاه و گرداگرد در سرای اجنبه
جمع و کنار و پالان شتر و کوهی است و بکسر دور شدن از اهل خود و ریسمانی
که در گردن چارپا کنند و کشند و بضم درد پهلو و در فارسی شرطه و گرد و حکیم
خاقانی در قافیه کتاب و شتاب گوید نظم دیده مرا است صبح باد لم از بهر دو
کون عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب و در فرهنگ رشیدی گوید
جناب بضم نا زیبا است که عوام جلنغ خوانند و جنابا ید و قصر و ضم معرب آن

جَنَف بفتح سهو و میل جَنایب بر وزن رغایب اسبانکه در پیش کشند جمع
جنیبه جَنیب بر وزن حبیب فرمان بردار و غریب جَنب بفتح پهلو و سو
جَناح بضم گناه و بفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب اجنحه جمع جَناغ بر وزن
کلاغ و غراب دوال پهن که در رکاب کشند و یا نوعی از اسباب زایده زین
که برای زینت منقش کنند و شرط و گروی که دو کس باهم بندند و استخوان سینه
مرغ و بجای غین قاف نیز آمده و کمال اسمعیل در قافیه باغ و چراغ گفته نظم
موی بر روی بر نسته جز که نماند ٭ پوست بر روی نمانده جز که جناغ ٭ و حکیم انوری
در قافیه فراق و وثاق گوید نظم هنا یزدی رکاب و عنانش ٭ مدد سرمدی
ستام و جناق ٭ مع الواو جَوهر بفتح گوهر و اصل و دانه قیمتی معرب
گوهر و چیزی که بذات خود قایم باشد ضد عرض جواهر جمع جَوهر بیتاله
کنایه از شراب جَوامع الکلم قرآن و کلام قلیل اللفظ کثیر المعانی
جِوار بکسر و ضم همسایگی و باعتکاف نشستن و بفتح آب عمیق و کشتیها مخفف
جواری جَود بفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای بسیار و بمعنی جمع
جاید است چون صاحب و صحب و نیک باریدن باران و جوانمردی کردن
و جوانمردان و بمعنی جمع جواد است و بضم بخشش و دراز گردنان و بمعنی
جمع اجید است جُود که بضم دویدن اسب جَواد بفتح جوانمرد و نام

حضرت

حضرت باری تعالی و اسب نیک رفتار و فرق میان سخی و جواد آنست
که سخی هرچه در دست دارد و میدهد و جواد اگر چیزی در دست ندارد قرض
می کند و میدهد جُوق بفتح گروه مردم که فوج نیز گویند جواز گذشتن و گذر
کردن جَور بفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن در حکم بر کسی و نیز
از خطوط جام جم که بر لب پیاله بود و پیاله جور مالامال را گویند جَوی شدت
شوق و سوزش جَوزَق بفتح جیم تازی و فتح زاء معجمه آغوزه پنبه و مانند
آن معرب گوزه و دهی است بهرات و ناحیه است به نیشابور جَوسَق
بر وزن ابلق کوشک معرب جوسه بفتح جَوالِق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام
معرب جوال و جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع جَواری بفتح کشتیها و کنیزکان
و دختران جمع جاریه جَورَب بفتح چیزی که پا را بپوشد جوارب جمع جَولان
بفتح اول و ثانی گردش و گردیدن در کارزار و بسکون واو در فارسی
استعمال یافته جَوسَنک چیزی بقدر وزن جو جواب بفتح حوضها مع
الهاء جَهاز بفتح و کسر رخت عروس و مسافر و کفن مرده و کشتی بزرگ
و آنچه بدان محتاج باشند و بفتح آنچه برشتر باشد و اندام زن جَهَل بفتح
و ضم توانائی و کوشش و رنج جَهم بفتح سرزنش جَهَلَة بفتحتین نادانان
جمع جاهل و جُهّال بضم و تشدید مثله جِهاد بکسر کارزار کردن با کفار جهاد اکبر

مجاهده کردن با نفس اماره و جهاد اصغر با کفار کارزار کردن لله تعالی
جهان بکسر جهنده و بفتح عالم و بکسر نیز خوانده اند چهار بالش
با جیم فارسی و رای موقوف مسند بخت آراسته و نیز عناصر اربعه و جهات
اربعه مع الیا جیید بکسر گردن اجیاد جمع و بفتحتین درازی و باریکی گردن
و خوبی گردن و بفتح و تشدید یای مکسور نیکو و سره جیاد بکسر و جیاد بفتح جمع
جیران بکسر همسایگان و نگاهبانان جمع جار جیف بکسر مردارها
جمع جیفه جیلان بکسر نام شهر و معرب گیلان جیبولا قومی
و غالب و شجاع و دلیر باب الخاء مع الالف خاشا دور باد و پاک
و گیاهی است و حاش لله پاکی است خدا را خافی پای برهنه خاج جمع
حاجت و بتشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است
کذا فی الکنز و در نهایت گوید حاج بطریق مجاز و اتساع در جمع استعمال کرده
میشود خانوت بضم نون دکان شراب فروش و هر دکان که باشد
حوانیت جمع خاقد بتشدید قاف قیامت خادف بزرگ و جمع کننده
چیزی و شیر درنده خراث بضم و تشدید را و حارثون جمع و نام شخصی است
خایک بافنده خایط دیوار حیطان و حیاطه بکسر جمع خاذق زیرک
و استاد در کار حذاق بضم و تشدید ذال معجمه جمع خاثم بکسر قاضی و زاغ سیاه

وزاغ

وزاغ سرخ پا و منقار که آنرا عرب غراب البین گویند و جوانمرد معروف
پسر عبدالله سعید الطائی و مشهور بفتح تا شده خاقم خامان خازم بکسر
زای معجمه آگاه و دور اندیش حاسم از بیخ برکننده حاجب بازدارنده
و پرده دار و پوشنده چیزی و ابرو حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهای
آفتاب خاوی گرد کننده و گرد گیرنده و نام کتابیست معروف در علم طب
خاول قصد کننده خام سترقلی که آنرا سوار نشینند خالق و خالاق
سزنده اسم فاعل از خلق بمعنی ستردن و کلو زدن خامی نگاه دارنده و نگاهبان
کرم خافد یاره خادم و بنده و فرزند زاده مع الباء خبر بکسر سیاهی
و دوات و خوبی و نشان پای نشان بغت و زینت و زر دیگه بسفیدی و زردان
آمیخته باشد و صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی بفتح نیز آمده
و احبار و حبور جمع و بفتح آراستن سخن و جامه و جز آن و سیاهی در دوات
کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن و حبور بضم نیز آمده با معنی بفتحتین
نشان و زرد شدن دندان و تازه شدن جراحت و بفتح اول و کسر
دوم نازک و تازه و با اول مکسور و ثانی مفتوح بردهای یمانی جمع حبره حباء
بکسر و حش و بخشش حباب بکسر دوستی با کسی و دوستیها و بضم دو معنی و قبه
که بر روی آب ظاهر شود و بسیاری از آب و ریگ و بمعنی صاحب قاموس

بفتح آورده است حُبُك بضم راهها حِبَاك رسن تاب حَبَّذا بفتح
اول و بای مشدد و ذال معجمه نیکو و محبوب و شاد و خوشا و عربان این کلمه را
در محل مدح استعمال کرده اند حَبّ بفتح و تشدید با دانه و حبوب جمع و حبّ
الغمام تگرگ یعنی ژاله و بضم دوستی و خم سه پایه که کوزه و سبو بروی نهند
و بکسر تخمهای دشتی که از ریاحین و گیاه و تره روید و قوت نشود و احباش
جمع مع التاء حَتم بفتح استوار کردن و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی
حَتف بر وزن حذف مرگ حتوف بر وزن صعوف جمع حَتّ بفتح و تشدید
تا رکشن برگ از درخت و شتابانیدن و اسب تیز رفتار و شتر تیز رو
و مرد نیک و آزاده مع الثاء حَثّ بفتح و تشدید ثا برانگیختن و شتاب
کردن مع الجیم حَجْم بفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و بری و سطبری و حجامت
کردن و مکیدن و باز داشتن حَجَل بفتح کبک نر و بفتحتین شتران جوان
و موضعی است که پرده آراسته کنند برای عروس حجال جمع و مشهور بضم حا و سکون
جیم است و آن غلط است و اما در فارسی بفتح حا و سکون جیم استعمال یافته
حِجَاج بکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بفتح کنار استخوان ابرو و بفتح و تشدید
حجت آورنده و بسیار حج کننده و لقب ظالم مشهور و بضم حج کنندگان جمع
حاج حَجِیب بفتح پرده حجز بفتح حجاز حَجْر [illegible] حرکت باز داشتن کسی را

از اطراف

از اطراف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه معنی بکسر است
و بکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال امده و حطیم و بفتحتین سنگ و سیم
و زر و [illegible] حجاره و حجور جمع مع الذال حِدَه بکسر تنها و یگانه بودن
از اینجا گویند علحده یعنی به تنهائی و خودسری و بتشدید دال تیزی و تندی نمودن
حُدا بضم راندن شتر بنغمه حَدر بفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب
کردن و گرو گرفتن چیزی را و بفتحتین جائی که از آنجا فرود آیند و جاری شدن
اشک از چشم حَدق بفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و بفتحتین سیاهی
دیدها واحدش حدقه و حداق بکسر نیز جمع حدقه آمده حِدثان بکسر ابتدای
چیزی و بضم جوانان و بفتحتین حادثه حَدَب بفتح مهربانی کردن و بلند بر آمدن
و گوژپشت شدن حَدائق باغها واو جمع حدیقه است مع الذال
حِذا بکسر برابر کردن چیزی با چیزی و برابر و جهت حِذق بکسر زیرکی
و همچنین حذاقت و بفتح استاد و زیرک شدن در کاری و گزیدن تیزی
و ترشی زبان را و بریدن بداس و مانند آن چیزی را حَذّ بفتح و تشدید ذال
بسرعت رفتن و از هم بریدن حِذر بکسر سلاح جنگ و بفتحتین پرهیز
کردن و آماده شدن و بیمار بودن و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیدار
حَذَم بفتح بریدن و بشتاب خواندن و شتاب رفتن و جز آن و بفتح اول

وکسر دوم برنده و بفتحتین حذیم مع الزاء حرز بکسر استوار و تعویذ
احراز جمع و بفتح نگاه داشتن و پناه دادن و بسیار شدن پرهیزگاری کسی
حرد قصد دوم حرمت بضم بزرگ داشتن کسی را و حرام شدن
حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیزمزه و گزنده زبان حرف
بفتح کرانه و سر هر چیزی و تیغ کوه و حرف تهجی و غیر آن و کسب کردن
و بضم تخم تره تیزک که آن را حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را شغلها
و پیشها جمع حرفه حرج بفتحتین گناه و باک و تنگی و تنگ شدن و خیره
شدن چشم حرون بضم توسنی و نافرمان کردن و بفتح توسن
و سرکش و نافرمان حراض بضاد معجمه بر وزن رقاص گچ پز و قلیاپز
حرض بفتح گداختن از اندوه حریر بفتح جامه ابریشمی و مردم گرم
شده از غضب و غیر آن مع الزاء حزر بفتح اندازه کردن و تخمین نمودن
کشت و میوه و ترش شدن شیر و شراب حزم بفتح استواری و استوار
کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار و احتیاط و بضم اول و فتح
دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حزق بکسر گروه مردم
و غیر آن حزب بکسر گروه مردم و پاره از هر چیزی و سلاح و نوبت آب
احزاب جمع و بفتح ستاندن مال کسی و سخت دشوار شدن و احزاب الرجل

لشکر مرد و یاران او که با وی متفق باشند و یوم الاحزاب واقعه نوح
و عاد و ثمود و غیر آن که حق تعالی ایشان را هلاک کرد حزون بضم رخنه
مع السین حسان بکسر خوبان و بضم خوب و بمعنی تشدید سین نیز آمده
و بفتح و تشدید سین بسیار خوب و صاحب ورک و بر تقدیر اول از حسن
و بر تقدیر ثانی از حس و نام مداح حضرت رسالت پناه که آن را حسان بن
ثابت انصاری گویند حسوک بفتح کینه کش و حرامزاده حسیر بر وزن فقیر
افسوس و دریغ خورنده و مانده شده حسبان شماره و نیز ناوک حسیس بفتح
آواز نرم حسب بفتح صفات و شمار و بفتحتین بزرگی از روی دین و مال و حسبة
لله محض از برای خدا حسن بضم نیکوئی و خوبی محاسن جمع خلاف قیاس
و بفتحتین خوب و نیکو حسن القضا قضای نیک حسن الجزا جزای نیک
حسین بضم خوبک تصغیر حسن و بفتح حا و کسر سین خوب و صاحب حسن حسوم
بفتحتین عقوبت مع الشین حشم بفتح بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و بفتحتین
چاکران و خدمتکاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران
حشف بفتح گیاه خورد شده حشو بفتح آگندن و گره کردن و چیزی که بالش
و جز آن بدان پر کنند و شتران خورد و سخن زیاده و کلام بیفایده و باصطلاح
اهل عروض میان دو مصراع حشمت بکسر شرم و حیا و انقباض و بفتحتین خدمتکاران

وتابعان و بسکون شین نیز آمده مع الضاد حِصن بکسر جای پناه
و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید حصون جمع و بضم عفت
و پارسائی زن و بفتح در پرده شدن و پرهیزکار شدن زن و بکسر و ضم
نیز آمده حصون بفتح مردی که او را بجماع حاجت نباشد حصین بفتح محکم
و استوار و بضم اول و فتح دوم نام مردی است حَصَب بفتح هیزم حصاد
بفتح درو بدن و همچنین حصد بفتح حِصرِم بکسر اول و ثالث غورهای ناپخته
و غوره انگور و مرد بخیل و ترش روی تندخوی حصیر بفتح تنگدل و بخیل
و بوریا و هر چیز که بافته شود و پادشاه و زندان حصانت بفتح متانت
و زیرکی حصانة بکسر استوار شدن و استواری و بفتح پرهیزکار شدن حصی
بفتح شمردن و تنگ گرفتن و احاطه کردن حَصِبه بفتح اول و کسر دوم
زمین سنگستان و بفتح و ضم اول و همچنین دانهای سرخ باریک سوزنده که
از اندام مردم بر آید حصحص بفتح آشکارا شدن حِصَص اول مکسور و ثانی
مفتوح جمع حصه یعنی بهره و بخش مع الضاد حض بفتح و تشدید ضاد
بر انگیختن و ترغیب نمودن کسی را بر طعام و بر جنگ و غیر آن حضرة
بفتح نزدیک و درگاه و همچنین حاضران جمع حاضر حِضانة بکسر در کنار
گرفتن و پرورش دادن کودک را و بفتح سرخود کاری کردن بی دیگری

حضیرة

حَضیرة بفتح جای خرما و گروه اندک از لشکری که غزا کنند و مقدمه لشکر
و چرک و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم حضایر جمع حضیض بفتح پستی زمین
و دامن کوه حضایض جمع مع الطا حُطام بضم خورد و شکسته شده
و ریزه هر چیز و اندک مال دنیوی حَطیم بفتح شکسته و زبون حال از پیری
و دیوار بیرون کعبه از جانب مغرب حِطاط بکسر پستی مع الظا حظیرة
بفتح جایی که خرما خشک کنند و محوطه که از چوب و نی و خار بست که از برای
حیوانات سازند و جاهل بودن حظایر جمع و حظیرة القدس بهشت حظل
بفتح حا و سکون ظای معجمه باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی
و بحث کرنده با اهل خود حظال بر وزن بقال مثله حَظر بفتح حرام کردن
چیزی را و باز داشتن از چیزی حظ بفتح و تشدید ظا بهره و بخت حظوظ بروزن
خطوط و حظاظ بر وزن خطاط جمع حظیظ بر وزن عظیم با بهره و با بخت
مع الفا حفید بفتح خدمت کرده شده حفر گورکن حفار مثله حِفاظ
بکسر عار و حمیت و بضم و تشدید فا یادگیرندگان و نگاه دارندگان جمع حافظ
و همچنین حفظة حف بفتح براستن ریش مع القاف حقیق سزاوار مع الکاف
حکمت بکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و شیخ الرئیس در بعضی رسایل گوید
حکمت درست کرداری و راست گفتاری است و همچنین دهنه لگام اسب

وسوره محکم غیر منسوخ و پیش سر ونخ گوسفند حک خاریدن حکم
بضم فرمان و فرمان دادن و دانش و بفتح بازداشتن و حکمه لگام یعنی دهنه
لگام در دهن اسب کردن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و نام شخصی و قبیله ایست
از یمن و بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت مع اللام حلب بفتح دوشیدن
حلیه بضم و کسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بکسر خلقت
و صورت و صفت هر چیز حلقه بفتح حلقه زره و پری حوض آب و دایره مردم
و حلقه در و بفتحتین سر تراشان جمع حالق حلق بفتح نای گلو و تراشیدن
موی و بفتحتین جمع حلقه و بر این تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده است
حل بفتح و تشدید لام گشادن و روغن کنجد و فرود آمدن و واجب شدن
و نام کتابیست در لغت حلول بضم فرود آمدن و رسیدن وعده چیزی و فرود
آیندگان جمع حالست بتشدید لام حلیف بر وزن شریف هم عهد و هم سوگند
و تیز زبان حلی بفتح زیور کردن و زیور و بضم حا و فتح آن جمع آن و بضم حا
و کسر لام و تشدید یا زیورها جمع حلیه بکسر حلال بفتح چیز مباح و بیرون آمدن
از حرم و احرام و بتشدید لام بسیار گشاینده گره و فروشنده روغن کنجد
حلیل بر وزن خلیل شوهر و هم منزل و همسایه حلاحل بضم اول
و کسر حای ثانی مهتر و بزرگ قوم حلائل بفتح زنان نکاحی حلم بضم و تشدید

لام

لام بردیمنی و جامه که آستر داشته باشد حلل جمع و بکسر گروهی که بکنار آب
فرود آیند و مجلس و مجمع و نگاه مردم و نام شهری است و دهی و بفتح محله
و زنبیل بزرگ که از نی سازند و حلة الشی جهه و قصد آن و بمعنی نیز آمده
حلوا بفتح معروف حلاوی جمع و صاحب مجمع البحرین گوید که جمع حلواء
ممدود حلاوی مثل صحاری بتشدید یاست و جمع مقصور حلاوی بفتح واو مع المیم
حمیه و حموه بکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را زیان دارد و بفتح و تشدید
یا غیرت و ننگ حما بفتح لب حمایه و حراسه بکسر نگهبانی کردن حمل بفتح
آهنگ کردن بجنگ و بازگردیدن بر دشمن برای زدن و راندن و بفتحتین بر
دارندگان جمع حامل حمام بفتح کبوتر و قمری و هر مرغکه طوق دارد حمامه واحد
و حمایم جمع و بکسر مرگ و بضم تب و شرب کرده بفتح و تشدید میم گرمابه حمل
بکسر باری که بر پشت بار کشند و گناه و بفتح بار درخت و بار شکم و باری که بر گردن
بردارند و برداشتن و باردار شدن و بفتحتین بره و نام برجی است حمیل
بر وزن خلیل کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته در ملک اسلام آورده
باشند و ضامن و پسر خوانده حماض بضم و تشدید میم ترهالیست ترش مزه
که بفارسی ترشه گویند و ترشی ترنج و نارنج را نیز گویند حمیم بر وزن رحیم آب
گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و گرمای تابستان مع النون

حنیف بر وزن ظریف راست در دین و مایل بحق و ثابت بران و آنکه بر ملت
ابراهیم باشد حنفاء جمع حنیذ بفتح بریان حناط بفتح و تشدید نون
گندم فروش و خوشبوی فروش و بکسر و تخفیف خوشبوییهای در آمیخته
که برای مرده سازند و همچنین حنوط بفتح حنا بکسر و تشدید نون حنا و در فارسی
بتخفیف مستعمل است ظهیر گوید شعر مرا ز دانش خود نیست بهره چه عجب ز رنگ
خویش نباشد نصیب حنا را حنق بفتح کینه حنظل بفتح گیاهی است تلخ
که آنرا خربزهای ابوجهل گویند مع الواو حوراء بفتح زن سفید پوست و سیاه
چشم که سفیدی و سیاهیش بکمال باشد حور جمع حواصل مرغی است
سفید که از پوست او پوستین کنند و چینه دانهای مرغان جمع حوصله حوت
ماهی احوات و حیتان جمع و نام برجی است حوزه بفتح ناحیه است
و میان مملکت و مرادف بیضه است و فراهم آوردنگاه و منزل و مکان
حور بفتح بازگشتن و حیران شدن و قعر و رنگ چیزی و بضم هلاک و نقصان
و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در فارسی مفرد استعمال یافته و بتحقیق سخت
سفید و سیاه بودن چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم یا تمام سیاه بودن
چشم چنانکه چشم آهوست حواس بتشدید سین قوتهای دریافت و آن
ظاهری است و باطنی ظاهری آن سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و باطنی آن

حفظ است

حفظ است و وهم و فکر و خیال و حس مشترک جمع حاسه و حواس الارض
سرما و تگرگ و باد و ملخ و سنور چرنده حول بفتح سال و توانائی و گرد کردن
چیزی و از حالی بر گشتن و یکساله شدن کودک و برگشتن کمان از حالت
اول و کج شدن آن و بکسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جائی
بجائی و بتحقیق احول شدن حواری بضم نان سفید و آرد و طعام
سفید و بتشدید واو نیز آمده حومة بفتح کارزار بزرگ و معظم هر چیزی
و جا و مکان حواری بفتح و تشدید یا گازر و سفید پوست و یاری دهنده
مع الیا حین بکسر وقت و هنگام که صلاحیت داشته باشد جمع زمان خواه
دراز و خواه کوتاه سال باشد یا بیشتر یا خاص شده است بچهل سال یا
با دو ماه یا بامداد و شبانگاه و روز قیامت تنزل علیهم حتی حین و احیان
جمع و احایین جمع الجمع و در اخبار آمده است که مردی نزد ابوبکر رفت و گفت
نذر کرده ام که حینی با اهل خود سخن نگویم مرا با او چند گاه سخن نباید گفت ابوبکر
گفت تا قیامت گفت از کجا میگوئی گفت از آنجا که و لکم فی الارض مستقر
و متاع الی حین آن مرد نزدیک عمر آمده از او پرسید گفت چهل سال گفت
از کجا میگوئی گفت از قول خدا تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئا مذکورا و آدم هم چهل سال میان مکه و طائف افتاده بود نزدیک عثمان

آمده پرسید که درین مسئله چه میگوئی گفت یکسال گفت بچه دلیل گفت بدلیل
کلام خدا که فرموده تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا و بخدمت امیر المؤمنین
علی علیه السلام آمده پرسید امر فرمود که اگر شبانگاه نذر کرده تا بامداد
سخن نباید گفت و اگر بامداد نذر کرده تا شبانگاه سخن نتوان گفت بجهت کلام الله تعالی
که فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ آنمرد شادمان برخواست و بخانه رفت حَیِّز
بفتح و تشدید یای مکسور گرداگرد هر چیز و مکان و بتخفیف یا و سکون آن نیز
آمده احیاز جمع و بکسر حا و سکون یا در فارسی محتشم میر جمال الدین
صاحب فرهنگ موافق قاعده فارسیان بجای همزه تصحیح نموده حیص
بفتح حا و سکون یا و صاد مهمله کلمه ایست که مرکب سازند با بیص و گویند
وقعوا فی حیص بیص یعنی فی الشدة حَیّ بفتح و تشدید یا زنده و قبیله
و ده و زندگی و جمع کردن و گرد فرو رفتن حیاطه بکسر محافظت کردن
حیث بفتح و کسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث
یعنی از آنجا و از جهت حیض بفتح معروف و حیض الرجال گناه و دروغ
و افترا و غیبت و کلام بیفایده حیف بفتح جور و ستم کردن حیا بفتح
باران باب الخاء مع الالف خان کاروانسرا و دکان و در فارسی

پادشاه

پادشاه ترکستان هر که باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را
فغفور نامند و سرا و خانه خواجه تاش غلامان و نوکران یک صاحب
و خداوند خانه خاتم ختم کننده و آخر هر چیزی و بفتح تا انگشتری و جز
آن که بدان مهر کنند و همچنین ختام و خاتام خواتیم جمع و خاتم النبیین
بکسر و فتح تا پیغمبر است خاج چلیپای نصاری که بتازی صلیب گویند
خانی بکسر نون چشمه خاور هم بمعنی مشرق و هم بمعنی مغرب و باختر
نیز بهر دو معنی آمده است خاویده از بیخ برکنده و افتاده و خال خام
مرد بی تجربه و ضد پخته و چرمی که درویشان پوشند تحفة العراقین شعر
پخته جگران خام پوشان ∴ تریاک دهان زهر نوشان
و بتشدید میم در عربی گوشت نپخته گندیده خالید گم شده خواب خرگوش
کنایه از غفلت است خار معروف و قصبه از مضافات ری خارخار
تعلق باطن خاصره تهی گاه خالیگر شفاعت کننده خافقین
بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب خافق واحد خانقاه معبد زهاد و
درویشان خائب ناامید و محروم خایسک چیزی که آهن در زیر آن
سایند خاطف رباینده و برق که چشم را خیره کند مع الباء خبث
بضم پلید شدن و بد کسی گفتن و بفتحتین پلیدی و چرک چیزی و خبث الحدید چرک

آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آن را بفارسی
ریم آهن گویند خانقو لکه دعا باز خبره بکسر آزمایش و دانستگی
و بضم بهره از گوشت و جز آن و دانش چیزی خبال بفتح کم خباء
بفتح پنهان خبایث بفتح پلیدیها و زنان خبیث مع التاء ختان بفتح و تشدید
تا فریبنده خناء بفتح باز دهش از کاری و فریب دادن و ربودن
مع الدال خدا مالک و صاحب چون مطلق باشد بر غیر ذات باری
اطلاق نکنند و نظیر این در عربی رب است که بر غیر اطلاق نکنند مگر باضافه چیزی
مانند رب الدار و رب الفرس و مولانا جلال الدین در شرح عقاید از
از امام فخر نقل کرده که معنی خدا خود آینده یعنی واجب الوجود و این غلط است
و ترکیب خانه خدا و دولت خدا و مانند آن دلالت میکند که بمعنی صاحب
باشد و نیز خدای جهان گویند برین تقدیر باید که درست نباشد و نیز گفته شیخ
نظامی شعر خدایا جهان پادشاهی تراست ز ما خدمت آید خدائی تراست
دلالت دارد که بمعنی صاحب باشد خدمه بکسر چاکری کردن و بفتحتین
دوالی که بر دست و پای شتر بندند خدش بفتح خراش چیزی خدع
بفتح و بضم فریب و بفتحتین نیز آمده خداع بکسر فریب دادن کسی را و بفتح
و تشدید دال سخت فریبنده و سلطان و ناقص و ناسره خدر بکسر پرده و بفتحتین

خوابیدگی

خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بچه چرگه بدان رسد خدیو
پادشاه خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد خدوک
بضم ارزامور ناملایم و رشک و حسد و محنت و خشم مع الذال خذل
بفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری نادادن و همچنین خذلان خاذل
اسم فاعل خذم بفتح بریدن و بریده شدن و بفتح اول و کسر دوم شمشیر تیز
مع الراء خرم بفتح و ضم اول و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازه و این معرب
خرائد بر وزن فوائد زنان شرمگین و درهای ناسفته جمع خریده خرطوم
بضم بینی یا پیل و شراب زود مست کننده و مهتر قوم خراطیم بر وزن اقالیم
جمع خرد بضم زنان شرم دار و درهای ناسفته و در فارسی خند برگ و بفتح
گل که طین گویند خرس بفتح خم و بضم طعام جشن ولادت و جمع اخرس
یعنی لال و بفتحتین لال شدن و لالی و بکسر اول و سکون دوم در فارسی
جانوریست درنده در غایت شهرت که بتازی دب گویند خرط
بفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ که تا برگ او بریزد و دراز
کردن آهن را چون عمود و جز آن خراس بفتح و تشدید را خم که بمعنی آنکه
خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیابی که ستور گرداند و بمعنی فارسی است
خورشید یعنی آفتاب درخشان چه خور بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون

خرشها استعمال کنند بواو نویسند خرض توده گندم و جو و امثال آن
خراج بفتح باج و بضم ریشی و دنبل که در بدن پیدا شود خربط
بفتح بط کلان و بمعنی احمق مستعملست خرسند بر وزن گلقند قانع
و شکیبا و خوشحال خرزه بفتح آلت سطبر از مرد و غیر آن خرده
بضم ریزه و خس و خاشاک و شرار آتش و دقت و نکته و عیب که بر قول
و فعل کسی گیرند خرخشه خرخاش بفتح خا جنگ و خصومت
و غوغا خرغشه بدو غین معجمه نیز آمده خرق بضم خوی خروج بیرون آمدن
و باصطلاح عروضیین حرفیست که بعد از وصل آید خرز بر وزن مرز
دوختن موزه و کفش و مشک و بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج
پادشاه و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری با قیمت تاج
می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی معلوم شود خراص بر وزن
رقاص دروغگو و تخمین کننده خرج بفتح بیرون شدن و برآمدن
و خلاف دخل و بضم باروان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه
و سفید شدن رنگ و سیاه و سفید درهم خرده دان بضم مردم
صاحب عقل و باریک بین و عیب جوی خرگاه و خرگه با اول
مفتوح و مکسور جای استراحت و خوش چه خر بمعنی خوشست در زبان پهلوی

خراب

خراب بفتح ویران اخربه جمع و سط فخ و بدینمعنی ظاهرا فارسیست
خرق بفتح پاره کردن مع الزا خزانه بکسر مشهور اما تحقیق آنست
که گفته اند القصعه لا تکسر و الخزانة لا تفتح یعنی قصعه که کاسه است کسر داده نشود
بدو معنی یکی آنکه او را بفتح خوانند و کسر ننهند و دیگر آنکه نشکنند و خزانه فتح داده
نشود نیز بدو معنی یکی آنکه گشاده نشود و هم آنکه بفتح نخوانند و بکسر خوانند خزم
بفتح لال کردن خزان ضد بهار که بعربی خریف گویند و بمعنی خزنده نیز
آمده خزف بفتح بت و پاره رشن و بفتحتین سفال و سبو و هر چه از گل
سازند و پزند مع السین خسوف بضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن
ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف تمام گرفتن آفتاب
و خسوف گرفتن بعضی خسک بفتح تخم میوها و بیمار و آزرده و زمین شیار کرده
که مردم و حیوانات بر زبر آن رفته باشند خسیس بفتح فرومایه و ناکس و چیز
زبون خسار بفتح هلاک و گمراهی و زیان مع الشین خشیت بفتح ترسیدن
خشعه بر وزن القبعه پشته هموار خشخشه بفتح صدای سم اسبان و صدای
کاغذ و غیر آن خشنو مخفف خشنود که بمعنی راضی و شادمان باشد
مع الصاد خصلت بفتح خوی خصال جمع و بضم موی درهم پیچیده و مجتمع شده
خصاصت بفتح درویشی و احتیاج خص بضم و تشدید صاد خانه نی و دکان

نزاب اختصاص جمع مثل وقت و اوقات و بفتح خاص کردن و همچنین
خصوص بضم خصب بفتح فراوانی و ارزانی خصل بفتح آنچه لوی گرو
بندند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی خصال بکسر و خصایل
بفتح خویهای نیک و مطلق خوی خصف بفتح نهادن و چسپانیدن
خصاف بر وزن وصاف نعل دوز و دروغگو و لقب دانشمندی
از علمای مذهب حنفی مع الضاد خضره بضم سبزی و خضرت در آب
و شتر رنگ مایل بسبزی و در آدم رنگ گندم گون خضب بفتح رنگ کردن
خضراء بفتح سبزه و گیاه و لشکر که در آهن غرق باشد و خضراء الدمن
سبزه که از میان سرگین و خاکروبه بر آمده باشد خضر بفتح خا و کسر
ضاد نام پیغمبریست مشهور و سبزه کشت و تره و بکسر نیز نام پیغمبر مذکور
و بفتحتین تازگی و سبزی خضاب بکسر معروف و کف الخضیب دست رنگین
و ستاره ایست چون بنصف النهار رسد وقت اجابت دعاست
مع الطاء خطا بفتح گناه و ضد ثواب و نام شهریست از ترکستان
مشک خیز منسوب بخوبرویان و بعضی شهر در بلادهای تتار قرشت مرقوم است
خطه بکسر و تشدید طا زمینی که برای بنیاد عمارت کرد و خط کشیده
باشند و حد پیدا کرده باشد خطط جمع مثل لمه و لمم و در عرف شهر کلان را

گویند خطب کار و حال خطبه بضم کلام خطیب که در ستایش خدا و نعت
و منقبت نبی و ولی و موعظه خلق باشد و بکسر زن خواستن خط بفتح
و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت و جز آن و موضعی است
در یمامه و جای بستن کشتیها در بحرین که از آنجا نیزه خوب می آرند و بکسر و تشدید
و نیزه خطی منسوبست بآن خط جام برای جام هفت خط است اول
خط جور دوم خط بغداد سیم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک
ششم خط کاسه هفتم خط فرودینه خطر و خطره بفتحتین هلاک
نزدیک شدن و آنچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت اخطار جمع خطام
بکسر زمام یعنی مهار شتر خطم جمع مثل کتاب و کتب خطاف بضم و تشدید طا
مرغی است سیاه کوچک که آنرا بفارسی پرستوک گویند خطاطیف بر وزن
اراجیف جمع و بفتح دیو نام اسبی خط گزار بضم کاف فارسی و زای
نقطه دار کنایه از تیرزن و نیزه ور باشد خطیر بر وزن فقیر مرد با قدر
و منزلت مع الفا خفاش بضم و تشدید فا شب پره اما مشهور بفتحست
خفافیش جمع خفض بضاد معجمه بر وزن رفض تن آسانی و عیش و نرم
رفتن و انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن خفنه
بر وزن بقعه خمیده و بضم معروف خفی بفتح رهانده مع اللام خلاص

بفتح رهائی و رستن و خالص و بکسر گزیده هر چیزی و نشان و نقره و طلای
بیغش و سره و سکه و بعضی بوته نیز بنظر رسیده و بضم و تشدید لام زخمهای خار
خلجان بفتح بخاطر رسیدن خلّ بفتح و تشدید لام خود و حاجت و درویشی
و رخنه و بضم علف شیرین و دوست و دوستی و بکسر پوشش نیام شمشیر
و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند خلاعذ بفتح ترسیدن
از فراق عشق و جامه کشیدن و خلعت دادن و از مرض غم خوردن خلع
بفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن
بر مالیکه بستانند و معزول کردن از عمل و بضم طلاق گرفتن ببذل کابین
و بکسر اول و فتح دوم جمع خلعه مثل قطعه و قطع خُلُب بضم و با موحده
چیزی دهنده خلیع بفتح بی حیا و بی فرمان و ترخان کرده خلط بفتح
آمیختن و بکسر نادان و هر چیزی که بچیز دیگر آمیخته شود و کمان و تیری
که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه خلاف
بکسر مخالف و ناسازگاری کردن و درخت بید خلاف بکسر زمین گل
خلخال بفتح پای اورنجن و آنرا خلخل بفتح هر دو خا نیز گویند خلاخل
بر وزن اباعبل جمع و نام شهریست در حوالی قزوین و گیلان و باستعاره
بر آفتاب و ماهتاب نیز اطلاق کنند خلاق بفتح نصیب خلال بکسر

باکسی

باکسی دوستی کردن و سخت در هم پیچیدن و میان چیزی و چوبکه در جامه
نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها و رخنها و بین دو معنی جمع خلّ بفتح
و تشدید است و بفتح غوره خرما که سبز و گرد شده باشد چون اندکی کلان شود آنرا
بلح بفتح بای موحده و لام گویند و بفتح و تشدید لام سرکه فروش خلیل
درویش و بدحال و دوست صادق خلم بکسر خشم و غضب و آب منی
خلق بفتحتین کهنه و بضمتین خوبها مع المیم خمیس بفتح روز پنجشنبه و پنجک
و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه
و قلب و میمنه و میسره و ساقه است خمسه پنج و چنانکه خمس پنجم و نیز کنایه
از پنج انگشت باشد خاقانی گوید شعر زخمسه من لسبع الوان خماد
بضم بقیه مستی که در سر ماند و بعضی انبوهی نیز آمده و بکسر معجر زنان و بفتح و تشدید
میم شراب فروش و میخواره خمیط بطای حطی بر وزن حمید بریان نیکو
چنانکه سمیط بریان با پوست و شیری که بویش متغیر شده باشد خمره
بضم سجاده کوچک که از برگ خرما بافته و مایه خمیر و ظرفیکه در آن خمر باشد
و غیر آن خماهن مهره سیاه مایل بسبزی خمول بضم گمنام بودن و گوشه
نشینی خمش بفتح خبر کردن و نهان و دانش گواهی و شرم و دانش و شراب
انگوری یا مطلق شراب مست کننده و صاحب قاموس گوید اصح آنست

که معلق باشد چه زمانی که آیه تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری
در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه پوشیده چیزرا مانند درخت
یا سقف یا کوه و انبوهی مردم و پنهان شدن خمط بالفتح درخت خاردار
که بار آن تلخ باشد مع النون خنصر بکسر اول و فتح و کسر ثالث انگشت
کوچک خناصر جمع خناق بضم بیماری خفه گلو گرفتگی و جای خفه کردن از گلو
و بکسر یکدیگر را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند خنج بفتحتین
طرب و نغمه و ناز و کرشمه خنا بفتح سخن فحش و بیهوده خنیاگر بضم
و خنیاگر بکسر مطرب خنید پس شراب خنک بفتحتین و کاف تازی
معروف یعنی ضد گرم و خالی از لطافت و بمعنی خوش نیز آمده خنکا یعنی خوشا
که بعربی طوبی گویند و بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی هر چیز سفید
عموما و اسب سفید خصوصا و آن چند گونه است سبزه خنگ و نقره خنگ
و گلّس خنگ و در حل لغات گوید آنکه سفیدی بسیاهی زند خنوس بضم پنهان
شدن مع الواو خوانق بفتح جمع خانقاه معرب خانگاه است و قاعده
عرب است که چون کلمه از چهار حرف زاید بود زواید را بیندازند چون عنادل
و عناکب و سفارج جمع عندلیب و عنکبوت و سفرجل و برین قیاس صوامع
و مدارس و خطایر خوض بالفتح فرو رفتن و شروع کردن در کاری خواص

بالفتح

بفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشنده برگ خرما و بتخفیف واو و تشدید صیاد
جمع خاصه خوان بکسر و ضم هر چه در وی طعام نهند و بخورند معرب خوان
و خوان بر وزن دون و اخونه بر وزن اسلحه جمع خود بضم آنچه وقت
جنگ بر سر نهند و آنرا بعضی نیز گویند و بعربی بیضه و مغفر بکسر میم خوانند
خوید بر وزن رسید جو نارسیده که بتازی قصیل گویند و بر وزن دید نیز
آمده است خورشید سواران کنایه از سحرخیزان و شب بیداران
و عیسی زنگان و فرشتگان و مقربان پادشاه و آنانکه در هنگام کرما سوار
شوند خورنق بفتح خا و را و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا
فرموده بود خوار ذلیل و ارزان و نام ولایتی است در حوالی ری و [illegible] نیز
دام بخوردن نیز آمده و بدین معنی بدون ترکیب گفته نمی شود چون غمخوار و گلخوار
خواسته اسباب و مال و مقصود و طلب کرده و اراده مصرع
تا در میانه خواسته کردگار چیست خواد بضم آورد زمانند کاه و خون پالا
صاف کننده خون زیرا که پالاییدن و پالودن یعنی صاف کردن است
و کنایه از خونریز و خون ریختن خیر بکسر خویش مع الیا خیط
بالفتح رشته و در رشته کشیدن و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض سفیدی
صبح خیاط بکسر سوزن و بفتح و تشدید یا درزی خیش بکسر نوعی از باشه

کتان و چوبی که بر گردن گاو بندند و جفت گاو مزارع را گویند و بفتح درع یا
جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنک می بافند و آن قسم از کتان خیوش
جمع مثل جیش و جیوش خبا بکسر خیمها و بفتح و تشدید یا خیمه و در خیل
بفتح سواران و اسبان خیول جمع و برای او مفرد وضع نکرده اند مثل
قوم و اگر یک اسب خواهند فرس میگویند خیلخانه در فارسی خاندان خیشخانه
خانه که از جامه خیش سازند جهت دفع گرما و در فرهنگ خیشخانه بمنزله خسخانه ایست
که در هندوستان از خس خوشبو سازند خیار بکسر بر گزیدن و بر گزیدگان
و نیکان و نزه خیر خیر بکسر یا اب و هرزه و بیهوده و نیز و بفتح خید
بکسر گیاه تازه معرب خوید خیم بکسر خو و طبیعت و بفتح ترسیدن و بددلی
کردن و خانها که از شاخ درخت یا چوب و گیاه و پشم و کرباس سازند برای
گرما در صحرا و بمعنی بکسر خا و فتح یا نیز آمده جمع خیم بفتح است باب الدال
مع الالف داعی خواهنده و دعاگو و بیرحم داب و دبی ناکس
و نیز دیگ و بمعنی اول از دنا رفت و بمعنی ثانی از دنو داخر خوار داد و گرد
کره فرزاد کوش نگهدار باشد داما دمیاد داء درد داری برزن
ساری غذا و نعمت و کسیکه یکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بمعنی
منسوب بدارین و آن فرضه ایست در بحرین که از هند بآنجا مشک آرند دانق

بکسر نون ناودان و آدمی دستور لاغر زبون و بفتح نون و کسر آن دانق
شش یک درهم و نقد زرشت جو سیاه است معرب دانگ دوانیق جمع
و دوانیقی لقب ابوجعفر خلیفه ثانی از خلفای آل عباس داثیح کشنده
داس آلت درودن غله مانند آن که بتازی منجل گویند و خوشهای سر تیز
جو و گندم که در خوشه باشد داس و لوس ضایع و ابتر دابر بتشدید [illegible]
و جهنده و غالب سوء استعمال رواده و در حیوانست که بران سوار شوند دواب
جمع مثل حاسه و حواس دار سرا و خانه و شهر جمع اول دور بر وزن نور
جمع ثانی دیار بر وزن حصار و در فارسی درخت و آلت سیاست و دار
دار از داشتن چون جهاندار و بمعنی بدون ترکیب گفته نمیشود دام معروف
و وحشی درنده دافق جهنده داج بتشدید جیم شب تاریک و مکاریان
و سوداگران و مددکاران و تابعان حاج داف تر کردن داحه
نقشیکه برای کودکان بر لوح کشند و ازینجا گفته اند الدنیا داحة داحض
باطل داشد سوز داهیه کار بزرگ و سختی و بلا دواهی جمع مع الباء
دبدبه بفتح آواز و هر آواز که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین
سخت دبیقی بفتح نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت دب بفتح
و تشدید با نرم رفتن و از پس حاج کردن و سرایت بیماری در جسم و کهنگی در جامه

و بضم فرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش
کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد دبق
بفتح سریش دبوس بفتح و تشدید با گرز معرب دبوس بغیر تشدید دثار
بکسر جامه که بر بالای جامه پوشند مع الجیم دجله بکسر و فتح رود خانه
بغداد دجی بضم تاریکی دجاج بفتح و کسر ماکیان و دجاجه یکی مع الحاء
دحور بضم زندان مع الخاء دخل بفتح درآمدن چیز نقیض خرج و بمعنی
تباه شدن عقل و تن و مکر و غدر نمودن و عیب کردن در حسب کسی و گروهی
که خود را بطایفه نسبت کنند و از ایشان نباشند دخیل آنکه در کار کسی
دخل داشته باشد و شخصی که در طایفه درآید و از ایشان نباشد و باصطلاح
اهل عروض حرف متحرک که میان روی و ردف باشد دخان بضم و دو
دواخن بر وزن قرائن جمع دختر رز کنایه از شراب و انگور هر دو
باشد و بعربی بنت العنب و بنت الکرم گویند مع الراء درج بفتح
پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و بضم صندوقچه و طبله که برای
جواهر در آن نهند و بفتحتین راهها و پایهای نردبان جمع درجه درزن
بفتح سوزن درق بفتحتین سپر از پوست درک بر وزن ورق جمع
درکه بفتح در فراخ کوچه و محله و رشتهای تنگ در کوه دروب جمع

درست

درست بفتحتین معروف که بعربی صحیح خوانند و زر و سیم و اشرفی و در
قاموس نام چند کس است دردی بضم لای خم دراعه بضم دال
و تشدید را فوطه که بر دوش اندازند و دراعات و دراریع جمع دریغ
بکسر نیز افسوس و حسرت و دشواری و بفتح اول نیز بنظر رسیده دریس
جامه کهنه درود بضم رحمت از خدای عز و جل و استغفار از ملائکه و دعا
از مؤمنین و تسبیح از بهایم و بفتح و کسر بریدن غله و مانند آن دراب بفتح
و تشدید را دروازه بان درج عقیق بضم کنایه از دهان معشوق دریاق
بر وزن و معنی تریاق دری بفتح دانش و فریفتن و بکسر نیز آمده و بضم
و تشدید را و یا یعنی کوکب چون در صفا و درخشندگی دراری جمع و بر وزن
سری زبان فارسی و منسوب به دره کوه چون کبک دری و بمعنی طرف آید
یا یای خطاب شعر نوش کن باده گلگون بچه اندیشه دری درزن بر وزن
مرزن کنار جامه که بهم دوزند دروز بر وزن برز جمع و این معرب است درهم
و درهام بکسر معرب درم جمع اول دراهم بر وزن منابر و جمع ثانی
دراهیم بر وزن مصابیح و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط
و قیراط دو طسوج است و طسوج دو جو میانه و ده درهم شرعی هفت مثقال
باشد و درم شرعی را درهم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام ضرابی است

از عجم آن زر سکه زده وقدر آن درم در بها بقدر میان کف دست باشد
مع الزا دِژ بالکسر خشمناک دژخیم جلاد خونریز وغضبناک دژم
بکسر افسرده واندوهگین ومخمور وسرمست واندیشناک دِژ قلعه مع السین
دست ید وقوت وقدرت وفرصت وفیروزی وطرز وروش ونیز تمام
چون یکدست جامه ویکدست سلاح ونوبت ومرتبه مانند یکدست بازی
وبمعنی صدر خانه ودسته جامه ودسته اوراق ودست فارسی معرب
دستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخهای دیگر از آن بردارند
وسایر صح واین معرب ونام کتابی در طب از تصانیف شیخ الرئیس
وبالفتح در فارسی وزیر وآنکه عملش سند باشد وقولش معتمد وبقاعده واجازه
نیز محمول باشد دست خون بتای مکسوره آخرین بازی نرد که کسی هرچه را
باخته باشد وگرو بجان بسته خاقانی گوید مصرع باز این تلخناک را ببرد دست
خون دستی بالضم پیمانه دستان نام زال پدر رستم ومکر وحیله ونغمه
وسرود وحکایت وافسانه وجمع دست بخلاف قیاس چون لبان
دستم چرب دست مردی بتای موقوف یاری ومددکاری وتحسین
بامردی وبتای مکسور کنایه از قوت دستی پنهان کردن دست خوش
مسخره وزبون ودست آموز دستارخوان سفره وغله ونواله مع الشین

دشت صحرا ونام شهری ودشت ارژن موضعی است بسی فرحی بشیراز
مع العین دعد نام عاشق رباب مع الغین دغل بفتحتین عیب
وفساد وبفارسی حیله وناراستی ومکر وحیله کننده وزر وسیم ناسره وغاش
که بطبخ وحمام سوزند مخزن اسرار نظم کردغا باش بر آتش جلال کر زود
با قول زر آتش بنال دغ بفتح زمینی که گیاه نرسته باشد واین فارسیست
مع الفا دف بفتح وتشدید فا چلوی هرچیز وروی آن وسازیست
معروف وبالضم فضیحت دِف بکسر کوشش دفین بفتح در خاک پنهان
کرده شده وگنج زیر زمین وداء دفین بیماری که معلوم نباشد مع القاف
دق بفتح وتشدید قاف کوفتن وآرد کردن واعراض سخن وجامه ایست
نفیس که در مصر بافند وبکسر باریک واندک واز نجاست حمی دق دقیق
آرد باریک وچیز اندک وباریک او فی جمع مثل ذلیل واذله دقلقه
بدو قاف بر وزن وغدغه آواز سم ستور در وقت رفتار دُق بالضم باریک
واندک وبالفتح وتشدید قاف کوبنده چیزی وقصار که جامه را میکوبد وآرد فروش
مع الکاف دک خورد کردن مع اللام دلوک بالضم بر آمدن آفتاب
وغروب کشش آن دلال بفتح ناز وبتشدید لام اول بسیار راه نماینده
وشخصی که میان بایع ومشتری سودا راست کند دلة المحتال زن فریبنده

مکار دگفتل نام سخره ایست معروف وبجای قاف خا نیز آمده است
دلق بفتح جامه پاره مع المیم دماغ بکسر مغز سر و دماغه جمیع
مانند سلاح واسلحه و عجب وتکبر وبدین معنی فارسی است دمع بفتح
اشک چشم و با غین معجمه نبت و نما بود کردن دمار بفتح هلاک و دود
که آنرا دخان نیز گویند و از بیخ و بن برکندن دمان بفتح فریادکنان
و دمانده فریاد کننده و بمعنی زمان و شده و بحث و ست نیز بنظر رسیده
و این جز در صحف ما ربیل و شیر و بحر مستعمل نیست دمکم بفتح خشم
کردن دمن بکسر خوب و آراسته و نیز و تازه و لاف زدن و رستن
و صحرا و دشت و بسکون میم سرگین دمق بفتحتین معرب دمه یعنی
باد و برف دمشق بکسر دال و فتح و کسر میم شهریست مشهور مع النون
دنان بفتح مبهوت و آشفته دنس بفتح چرک دندان زدن میل
کردن و طمع کردن دن بکسر خم مع الواو دواج بفتح قبا و لباس
و کاف ور و پوش بحث و رشیدی در فرهنگ خود در تفسیر آتشین دواج گوید
که دواج بضم بالاپوش باشد دوغبا بضم آش ماست و ما شبه دون
بضم زیر خلاف فوق و حقیر و اندک و نزدیک و غیر و خسیس دوار بفتح
گردش سر از علت و نام بتی است و با همین بفتح نیز آمده و بفتح و تشدید واو دور کننده

دوستکانی

دوستکانی شراب و قدح بزرگ دوده بضم خانواده و سیاهی
دود و بحذف ها کرم دوایر بروزن خواطر گردگرفتگان و سختیها و گردشهای
زمانه و خطهای گرد جمع دایره دوحه بفتح درخت بزرگ دواعی
بفتح خواهشها و باعثها دواهی بفتح سختیها و بلاها دولاب بفتح و ضم
چرخیکه بآن آب کشند معرب دول آب دوالیب جمع دول بفتح درنهای
گذشته و پیاله شراب و عهد و زمان و گردیدن دول بکسر و ضم و فتح
دوم جمع دولت دوام بهر سه حرکت و مشهور فتح چیزیکه بآن دوران گرد آن
شود اد و تیر جمع مع الها دهقان بکسر و ضم کشاورز و رئیس ده و رئیس
ولایت و قوی و متصرف در کارها و این لفظ در اصل دهگان است معرب کرده اند
دهشت بفتح حیرت و سراسیمگی و بیهوشی مشتق از بهت ده بکسر قریه
و دهنده و امر آن و ده بمعنی اول از اعداد خن یافته نشده مع الیا دیوان
بکسر جمع شدگاه دفترها و کتاب محاسبه مردم و کتاب شعر دواوین جمع و بفتح
نیز آمده و بفارسی شیاطین جمع دیو دینار معروف در اصل دنار بوده
بتشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر است دیجور بفتح شب تاریک دیاجیر
جمع دیر بفتح کلیسیای ترسایان و دیرانی صاحب دیر منسوب بدان
دیار بکسر یا و بفتح و تشدید یا گردنده و اطلاق بر یک کس کنند و صاحب

دیررا نیز گویند دیمه بکسر همیشه و بارانیکه پیاپی ببارد و دیم جمع شل
سیرت و سیر دیوث بفتح و تشدید یا قواد و بی غیرت و بی حمیت
دیوچه بکسر نام کرمی است که از زمین برآید و بیشتر در جامهای پشمین
افتد و ضایع کند و بتازی ارضه گویند و نیز کرمی است سیاه رنگ که چون
بر عضوی چسبانند خون فاسد بمکد و آنرا زرو و زلو هم خوانند مصراع
چون دیوچه بکشف سر بن دیمو اصحرای وسیع و میته دیهیم و دیهیم
تخت و کرسی و چتر و کلاه مرصع بجواهر دیباج بکسر ابریشم حریر دیباجه
بحسب لفظ مصغر دیباست و در اصل لغت بمعنی جامه ایست نیمچه از دیبای
خسروانه مکلل بجواهر که پوشش خاصه پادشاهان عجم بوده که آنرا بالای
جامه دیگر پوشیدندی و بعضی گفته اند دیباچه قطعه روی کار دیبا باشد
و خطبه کتاب را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه زینت کتاب بدانست و صاحب
لطایف گوید که دیباچه بجیم تازی یک نیم روی چیزی را گویند و دیباچه بکنیه
معنی اجمالی کتاب باشد و یک نیمه تفصیلی پس دیباچه خطبه کتاب را ازین معنی
گفته اند چه کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی دین بکسر روز جزا و طریق اسلام
من الله باب الذال مع الالف ذات حقیقت چیزی و خداوند
و بدین معنی مونث ذو باشد ذاریات [illegible] عزمن بدان بر و مسند ذات البرج

خداوند برجها ذاب نشئه و کدرشه ذات الیمین جانب دست راست
و کسانی که نامه ایشان بر دست راست آید و مراد ازین مؤمنانست
ذات الشمال جانب دست چپ و ازین مراد کافرانست ذایع
بوزن و معنی شایع یعنی فاش و پراکنده ذاهل بوزن و معنی غافل
ذاری آفریننده ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلی است از منازل
قمر مع الباء ذب بمعنی دفع ذبش بفتح نوشش و زود خواندن و آهسته
خواندن و نگاه داشتن چیزی و بکسر کتاب ذبور جمع ذبال بضم جمع ذباله است
و ذباله فتیله و شعله چراغ لازم است ذبذبه بفتح هر دو ذال دو دله کردن
کسی را در کاری و جنبیدن چیزی که آویخته باشد در هوا ذبول و ذبل
بفتح پژمردن و لاغر شدن ذبیح بر وزن فعیل بسمل کشنده و بسمل کرده شده
ذباب بضم مگس و مگس عسل و کوهی است نزدیک مدینه و ذباب العین مردمک
چشم و ذباب السیف دم شمشیر مع الحاء ذحل بفتح خون مع
الخاء ذخیره بفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آنرا ایخنی گویند ذخایر
جمع مع الراء ذروه بهر سه حرکت و مشهور بضم و کسر بالای هر چیزی
و بالای کوهان ذری بضم جمع ذره بضم اول و فتح را غله ایست معروف
که آنرا در هند جواری گویند معرب ذرت بضم زای هوز و تای دراز است

وعوب تامی کرد لونیسند تا باوزان ایشان مناسب تر باشد بفتح
وتشدید را مورچه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد ذریعه بفتح
وسیله و دست آویز و اسب و تیری که صیاد در پس آن پنهان شود
بجهة زدن تیر صید را ذرایع جمع ذُرِّیّه بضم و کسر و تشدید را و یا نسل
آدمی و جن ذرّیات و ذراری جمع ذرّ بفتح و تشدید را افشاندن بر زمین
و مورچها جمع ذرّه و ابوذر کنیت صحابی است معروف ذرور بضم برآمدن
آفتاب و دمیدن گیاه از زمین و بفتح دارویی که بر چیزی فشانند ذرع
بفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست ذرف بفتح
روان شدن و روان شدن آب ذرق بفتح سرگین مرغ و سرگین
انداختن مرغ ذِراع بکسر بازو از آرنج تا انگشتان و در حیوانات
از زانو چه الا ترا ذراع گویند و گزی که با و چیزها را پیمایند و نام منزلی از
منازل قمر مع العین ذعاف مرگ و زهر کشنده مع الفا
ذَفَر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و مشک اذفر مشک تیز بوی
و روضه ذفره مرغزار بویا مع الکاف ذکا بضم زیرکی ذِکر بکسر
آوازه و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن بزبان و بضم یاد کردن بدل
مذاکر جمع و بفتحتین خلاف ماده ذکور جمع و فولاد و شمشیر آبدار ذکران

بضم

بضم نران جمع ذکر بفتحتین مع اللام ذل بضم و تشدید لام خواری
و خوار شدن و بکسر نرمی و نرم و رام شدن ضد صعب ذلاقت بفتح
تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن ذلول بفتح نرم و رام
شده ذلل جمع مثل رسول و رسل ذلّه بکسر و تشدید لام خواری ذلیل
خوار اذلّه و اذلاء جمع ذلیق بر وزن فریق تیز زبان و سنان تیز
مع المیم ذمیم بفتح نکوهیده و آب ناخوش ذمام بکسر حرمت و حق و
چاههای اندک آب و بدین معنی جمع ذمّه است بفتح ذمر برانگیختن بجنگ
و بانگ کردن شتر و بکسر دلیر و بزرگ و بسیار یاری کننده ذمار بکسر زنهار
و عهد و آنچه سزاوار است نگاهداشتن آن بر مرد ذِمّه بکسر و تشدید میم
عهد و امان و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و امان در اسلام
در آیند و بفتح چاهی که آب اندک داشته باشد مع النون ذنب بفتحتین
ذنوب جمع و بفتحتین دم اذناب جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس کوکبیست
شبیه بدم فرس و ذنب السرحان صبح کاذب و ذنب الثعلب و ذنب الخیل
دو گیاهست و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان ذِناب
بکسر دنباله هر چیز و رسنی که دم شتر بآن بندند ذنوب بفتح گناه کردن
و اسب دراز دم و بهره و دلو پر آب و روز بسیار سرد و گوشت پشت

وبضم گناهان جمع ذنب مع الواو ذوابه بضم موی پیشانی
وجای رستن موی بپیشانی وبهترین وبالاترین چیزی ذوآب جمع
ذوق وذواق بفتح چشیدن وآزمودن مزه چیزی ذوب
بفتح عسل وگداختن وسخت شدن گرمی آفتاب وثابت وواجب شدن
حق برکسی مع الهاء ذهل بفتح فراموش کردن وغافل شدن
وهمچنین ذهول بضم ذهن بکسر زیرکی وتیزی خاطر ویاد داشتن وقوت
درک او اذهان جمع ذهاب بکسر وذهوب بضم گذشتن ورفتن
ذهب بتحقیق رفتن وگذشتن وخیره شدن ورفتن هوش از دیدن
زر درکان وزر وپیمانه‌ایست اهل یمن را وزرده تخم مرغ مع الیا
ذیل بفتح دامن بزمین کشیدن ودامن وآخر هر چیز واز جامه وازار
هرچه بر زمین کشیده شود اذیال جمع وذیل الریح آنچه زمین برو ید
از باد ذیال بتشدید یا وذایل بروزن قایل اسب دراز دم ذیخ عیب
باب الرا مع الالف راکب سوار وآنچه برتنه نخل برآید از شاخ
وآنرا راکوب نیز گویند ودر اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند و
فارسی سوار اسب را راتب بروزن کاتب ثابت وبجای ایستاده وفرا گرفته
ومعنی جیره وآنرا راتبه نیز گویند راهبه روز افزون راسب بروزن راغب

نشیننده

نشیننده ومرد گرانبار وثقیل است کوه ثابت راز سردار معماران
وگلکاران ولغت فارسی سر رایب بروزن نایب ثابت راشن بکسر شین
سجه ناخوانده بمهمانی آینده که آنرا طفیلی گویند رایحه بکسر یای تحتانی
بوی روایح جمع راقم قلم سپید نویسنده آنچه در عالم قدست راصد
بروزن قاصد نگاهبان وپاسبان رصد بتحقیق جمع راس بفتح سر
وسرور وسروران وبالای چیزی وراس المال سرمایه تجارت
رایگان مفت وبی عوض رءاس بفتح وتشدید همزه ممدوده کله فروش
وعامه رواس گویند رامشگر مطرب رامح نیزه دار ونیزه زن
وسماک رامح ستاره‌ایست که نزدیک او ستاره دیگر هست که آنرا نیزه
او گویند وسماک دیگر که ستاره نزدیک ندارد وآنرا اعزل خوانند یعنی
بی سلاح وثور رامح گاوی که هر دو شاخ داشته باشد راشی رشوت دهنده
رایش که میان رشوت دهنده ورشوت ستاننده میانجی باشد وفی
الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرایش راحله بکسر حای مهمله مرکب
رواحل جمع راقی بروزن باقی افسون وسحر کننده وبالا رونده راقون
جمع راحه آسانی وکف دست راح وراحات جمع راد قد قیامت
راوق وراووق صاف راویه بروزن هاویه مشک آب وشتر واستر

وغیر آن که بر آب کشند روایا جمع رامنین نام شخصی که چنگ را وضع
کرده راسیه چیزی استوار و کوه استوار راسیات جمع رایت علم رایات
جمع راح شراب راجِل پیاده رجال بروزن کتاب ورجاله بروزن
دلاله ورجال بروزن عمال جمع رایق بروزن لایق نیکو و شگفت آورنده
و خالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی در دست او نباشد
و ناشتا بود راغم بینی بر خاک مالنده رامی تیر و سنگ اندازنده و تهمت
نماینده رمات جمع راسی ثابت و استوار راست ضد کج و دروغ و نام
نوائی از موسیقی و بمعنی تمام و مساوات نیز آید راغ بروزن باغ و دشت
و صحرا و دامن کوه بعین مهمله شبان و رعایت کننده مع الباء ربقه
بکسر حلقه از رسن که در گردن استور کنند و آن رسن را ربق بکسر گویند ارباق
و رباق جمع رباب بفتح ابر سفید و نام زنی جمیله معشوقه و عود و ساز
معروف و موضعی است بمکه و کوهیست بمدینه رباعیه یکی از چهار دندان
که میانه ثنایا و انیاب است رباعیات جمع ربع بضم چهار یک چیزی و بضمتین
نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند
و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم
و تشدید یا نیز گویند و بکسر تب دو روز در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر

چهار روز باشد و بفتح سر از مکتب ربائع و ربوع و ارباع جمع ربیع فصل
بهار و باران بهاری و جوی خورد و نام مردی و چهارم حصه چیزی
ربّانی بفتح و تشدید با دانای کامل خداشناس ربانیون جمع
رباعی بضم چهار حرفی و شعریست چهار مصرعی و بفتح با و کاو چهار
سال که با در سال چهارم نهاده باشد رِباح بکسر فروختن چیزی و فایده
بکسی دادن و بفتح سود و جوهری گوید رباح جانوریست چون گربه کافور
از وی گیرند و کافور رباحی بدان منسوبست و صاحب منتخب اللغه گوید که
کافور حاصل از صمغ درختی است ربیب بروزن حبیب پسر زن و پرورده
رِباط بکسر نگاهداشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه بدان
ستور و مشک و غیر آن بندند ربائث بروزن خبائث چیزهائی که باز دارد
از کار خیر ربو بفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی بر آمدن و نفس تنگ
زدن مع التاء رتبه بضم پایه و مرتبت و بفتحتین زمین بلند بر آمده و سختی
رتیمه بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهة یاد آوردن چیزی و آنرا
رتمه نیز گویند رتوب بضم ثابت و ساکن کردن رتع بفتح و رتوع بضم
چریدن چرندگان و غیر آن و خوردن و آشامیدن در فراخی و ارزانی
رتل بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و سخن نکو و هموار

وبکوار هر چیزی و بمعنی بکسر تا نیز آمده رَتَق بفتح بستن و بسته مع الجیم
رجولة و رجولیة بضم مرد بودن و مردی رجوج و رجحان
بضم جنبیدن ترازو و غیر آن رَجعَت بفتح بازگشت بدنیا بعد از مرگ
و جواب نامه و غیر آن و باز آمدن و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه بمعنی
بکسر نیز آمده رَجع بفتح باران رَجّاف بر وزن وصاف دریای موج
زن رَجَف بفتح خبر دروغ و جنبیدن و صاعقه و صیحه رِجل بکسر پای
و عهد و زمان و گروه ملخ انبوه و رجل الطایر آهنی است که بدان داغ میکنند
و بفتح نهادن پای نهادن و بفتحتین پیاده شدن و بفتح را و ضم جیم مرد که
بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فروهشته خلاف جعد
رجال بکسر مردان و پیادها و بر تقدیر اول جمع رجل و بر تقدیر ثانی
جمع رجلان رِجس بکسر و ضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک
و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه رَجم بفتح سنگسار کردن مع الحاء رحبه
بفتح ساحت مسجد و فضای خانه و شهر و زمین فراخ رحیق بفتح شراب
خالص و صافی یا بهتر و خوشبوی تر و همچنین رحاق رحی بفتح آسیا
رحول بفتح ستور قابل سواری و بار و همچنین راحله رحم بفتح بخشیدن
و مهربانی کردن و بکسر جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند و پاره

که دران

که دران طفل باشد و آنرا مشیمه خوانند و قرابت و خویشی و اولوا الارحام
خویشان که در رحم شریک باشند رَحل بفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل
و پالان شتر رحال بکسر جمع و کوچ کردن مع الخاء رُخص بضم ارزانی
و ارزان شدن و بفتح نازک و نرم رُخام بضم سنگ سفید و نام
موضعی است رَخا بفتح فراخی عیش و خوبی و بضم باد نرم رَخیص بفتح ارزان
و جامه نازک رخیم بر وزن رحیم نرم و آواز و سخن نرم و ملیس مع الدال
رداءت بفتح فاسد و زبون و هلاک شدن رَدّ بفتح و تشدید دال باز
گردانیدن و بازگشتن و باز آوردن و چیز زبون و فاسد و بتخفیف دال
در فارسی دانا و خردمند و پهلوان رِدء بکسر یار و هم پشت رده
بفتح صف کشیدن ردیف بفتح آنکه پس سوار نشیند و نام کوکبی است
و کلمه مستقل مکرر که بعد از قافیه آرند رِدف بکسر حرف علتی بود در قافیه که پیش
از روی آید و حرکت ماقبلش از جنس وی بود چون الف یار و واو مور ردم
بفتح بند مع الذال رذال ارذل رذال رذیل ناکس و فرومایه
و زبون و بد از هر چیز و ارذال بر وزن رحال و مرذول بر وزن فضول جمع
رذم بفتح پر شدن ظرف آب رذوم بر وزن ظلوم کاسه آب و روان
شونده از هر چیز مع الزا رزین بر وزن حزین آهسته و آرمیده و گرانما.

و در فارسی استوار رذیذ بفتح و تشدید یا مصیبت رزایا بر وزن قضایا
جمع رذیة رذی بفتح و کسر بفتحه و بسته قماش و یک لنگ رزم بفتح گرد
کردن و شتر بر زمین ماندن از لاغری و بفارسی جنگ و جدال مع السین
رسل بفتح رفتار نرم و موی فروهشته و شتر آهسته رو و بکسر نرمی و آنچه
و بفتحتین گله از شتر و گوسفند و غیر آن رسول بفتح پیغام و فرستاده و پیغامبر
و پیغامبران جمع و مفرد آمده رستاق رسداق رزداق بضم
معرب روستا رساتیق و رزادیق جمع رسن بفتح صف و خلاص شده
و رسته بزیادة الف که بمعنی صف مشهور است در کلام اکابر واقع نشده
و بضم روئیده مع الشین رشاقه بفتح نیکو و نیکو قد شدن رشف
بفتح مکیدن رشاش بفتح آب و خون که بجائی بچکد و ترشح کند رشوه
بکسر و ضم چیزی که بکسی دهند تا کار سازی ناحق کند رشا بضم جمع رشیق
بر وزن رفیق نیکو قد و زیبا اندام و نیکو و زیبا مع الصاد رصد
بفتحتین چشم داشتن و زیج منجمان و نظر کنندگان و خبرگیران مردم بر سر
راه ارصاد جمع و ثواب رصاص بفتح ارزیز و آنرا قلعی خوانند
رصین بر وزن حزین استوار و مهربان و دردناک مع الضاد رضوا
بکسر خوشنود شدن و پسندیدن و نام دربان بهشت رضاب بضم

آب دهن

آب دهن و پارچهای برف و تگرگ و شکر و عسل و شبنمی که بر درخت باشد
مع الطاء رطب بفتح تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ و مانند آن
و بضم و ضمتین گیاه و درخت سبز و بضم اول و فتح دوم خرمای تر رطوبة بضم
تر شدن و تری مع العین رعات بضم شبانان و نگهبانان و والیان
که در میان قوم خود والی باشند جمع راعی رعایة بکسر نگهداشت چیزی کردن
رعونة بضم خویشتن آرا شدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن
رعد بفتح آواز ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر میراند و آراسته شدن زن
و ترسانیدن و نام مردیست که عاشق زنی بوده رباب نام سلمان گوید
نظم رعد چون رعد از نوا ناله بسودای رباب ٭ باد چون وامق فدای غنچه
عذرا شود رعب بضم و ضمتین ترس و ترسانیدن مع الغین رغائب
عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه رغب بفتح رغبت کننده
رغد بفتحتین عیش خوش و فراخ و بسیار شدن نعمت رغیف بر وزن
ظریف نان گرده تنک مع الفاء رفاهة و رفاهیة بفتح و تخفیف یای
تحتانی تن آسانی و فراخ عیش شدن رفاده بکسر آنچه از پس ترک
زین نهند و پارچه که بر جراحت بندند رفد بکسر عطا و بخشش رفیق یار همراه
در سفر واحد و جمع آمده رفعة بکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن رفض

بفتح ترک کردن رُفات بضم ریزه ریزه و شکسته رَفث بفتح جماع مع القاف
رَقیب نگهبان و چشم دارنده و موکل و رقیبات و رقب بضمتین جمع و یکی
از نامهای خدا تعالی رَق بفتح و کسر و تشدید بندگی و چیزی تنک در زمین نرم و لوح
آهو و بکسر نیز آمده و نامه خوانا و روشن و ورق منشور نامه باز کرده و سنگ پشت
بزرگ یا جانوریست آبی رَقیق بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده رِقبه
بکسر چشم داشت و نگاهبانی و بضم نگاه که بجهة صید کردن پلنگ بخسپند و تحقیق
کردن و بنده رقاب بکسر و رقبات جمع رَقمتان بفتح منازل معشوق رُقعه بضم پاره
جامه و نامه خورد و رقاع جمع رَقیع بفتح آسمان دنیا رُقیه بضم افسون و سحر و بفتح
قاف و تشدید یا نام دختر حضرت رسالت پناه و بکسر و تشدید قاف مکسور و یا خط
بنده که رَقطا بفتح سیاهی که بران نقطهای سفید باشد و حرف با نقطه و کلمه منقوطه
رُقاق بضم نان تنک و بفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد رُقود بضم خواب
کردن و خواب کنندگان چه رقده خواب باشد جمع راقد رِقاع بکسر و ضم جمع رقعه
و نام خطی است رِقّة بکسر و تشدید قاف تنک شدن چیزی و مهربان شدن مع
الکاف رَکس برگردانیدن رَکیک بفتح ضعیف و زبون رُکون بضم میل
کردن رَکوه بفتح حوض بزرگ و دلو و کوزهٔ خورد و کشتی خورد و بدین معنی بهر سه
حرکت آمده رَکضْ زدن و حرکت کردن رِکاز بضم گنج رِکاب بکسر

بکسر شتر سواری و شتر بارکش و چیزی که برزین بندند تا پای بران نهند و بضم و تشدید کاف
سواران جمع راکب و در فارسی بکسر و تخفیف کاف پاله ایست در درازشت پهلو
رَکیب بفتح زخوت و بجاج پوشیده رَکَب بفتح سواران جمع راکب مثل صاحب
وصحب رِکز بکسر آواز نرم مع المیم رَمّ بفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن
و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است مرمه و بضم و فتح گریز و چاره و بکسر و تشدید خاک
نمناک و مغز استخوانها و استخوان و آنچه آب بردارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین
باشد رَمیم بفتح پوسیده رَمی بفتح انداختن و تهمت کردن و قصد کردن و پوشیدن
و فرو رفتن رَمز بفتح لب و ابرو و چشم و جز آن اشاره کردن رموز جمع رُمّان
بضم و تشدید میم انار رمانه واحد و مرمنه انارستان اخفش گوید در نون فعلانست
و میم و الف زاید زیرا که این وزن در نبات و شجر غالب است چون حماض و تفاح
و اکثر سیبویه گوید و در نون فعلانست زیرا که این در کلام عرب غالبتر است از فعال
مع النون رَنّ بفتح آواز کردن و ترنم آواز گردانیدن رَند بفتح درختی است
خوشبو و درخت آس و عود را نیز گفته‌اند و بفارسی تراشه که در وقت تراشیدن
چوب جدا شود و دست افزاری که بدان تخته و چوب را تراشند و آن را رنده نیز گویند
و بکسر منکری که انکار او از زیرکی باشد - از جهل و اگر خود را اظهر در صلاح نماید
و باطن در سلامت باشد و باصطلاح سالکان شرانجمواره و شراب فروش را گویند

68

که شراب بنیتی دهد و نقد هستی سالک ستاند رَنگ بفتح لون و نخچیر کوهی سوای
کاو کوهی و فایده و خوشحالی و رواج و رونق و عیب و عار و محنت و آزرده
و زور و قوت و روح و جان و نفع و طرز و مثل و مانند و خوی و نظافت و رشته و پاره
و مجلت و خون و زر و سیم و روش و سیرت و شرمندگی و مکر و حیله و خیانت و حصه
و نصیب و حاصل که از قمار و دزدی باشد و ریش و خودرنگ یعنی خودرو مع الواو
رَوح بفتح آسایش و نسیم و رحمت و بضم جان و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسی
علیهما السلام و ملکیست که روی او چون روی انسانست و تن او چون ملایک
و باصطلاح متصوفه لطیفه ایست انسانیه مجرد و باصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد
در دل و قابل حیات و حس و حرکت و حکما روح و قلب را النفس الناطقه گویند و نیز
روح عبارت از روح انسانیست که مدرک معانی و معلم علوم ربانیست رَوشن
بروزن جوشن معرب روزن رواشن بروزن خزاین جمع رَوضه بفتح مرغزار
و مقداری بیمه شک از آب روض بروزن حوض و ریاض بروزن رجال جمع
روسپی بضم زن فاحشه و بدکار رَویّه بفتح و تشدید یای و بلفظه فکر
و تامل کردن روا بضم شتران رَواج بفتح معروف یعنی روان رُوحانی
بضم آنچه منسوب بروح و از مقوله روح باشد و بفتح هرچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد
و جایکه میگویند که این چیز روحانیست بضم را و فتح را هر دو خوانده اند یعنی از قبیل

جان

جان و از مقوله نسیم است در لطافت و پاکیزگی رَوم بفتح جنبش و حرکت
پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده شود و بضم نام پسر عیص ابن اسحق
و ولایتی یعنی روم من شعر لشکر اشک ز راه مژه دریا بارد و سیدم
بر طرف روم کند تاختنی رِواق بکسر و ضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند
و سقف و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه اروقه بروزن اطعمه جمع رَوع
بفتح ترس و بضم دل رُوی بضم وجه و نوع و سبب و جهة و نفاق دریا و بواو
معروف مس بلغتی آمیخته و بفتح و تشدید یا در عربی حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد
و آن عبارتست از آخرین حرف اصلی از قافیه یا آنچه بمنزله آن باشد و ابر بزرگ قطره
و سیراب شده رَوض بفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و همچنین ریاض روضه
واحد روایح بوها و بارانهای شبانگاه رَوان بفتح جاری و نفس ناطقه
چنانکه شیخ ابو علی در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است
و از جان روح حیوانی روئین بضم روناس رُود بضم نهر آب عظیم و فرزند
و نوعی از ساز که مینوازند و بفتح بعربی طلب و خواهش رُوید بضم اندک
رَوط بفتح پناه بردن وحشی بجای بلند و بضم نهر معرب رود مع الهاء رهبوت
بفتحتین و ضم های موقده ترسیدن یقال رهبوت خیر من رحموت یعنی ترسیده
شدن بهتر است از رحم کرده شده رُهبان بضم ترسیدن و عابد ترسایان جمع راهب

رهط بفتح گروه وقبیله رهان بکسر گروها رهن جمع وگروبستن با جنس آب
وایام الزمان روزها که عرب دران اسب بگرو تازند رهق بفتح ترس
رهل بفتح سست وجنبان شدن گوشت وآماسیدن وورم آن بغیر بیماری
رهف بفتح تیز کردن مع الیا ریعان بفتح اول هرچیز وریعان الشباب
اول جوانی ریحان بفتح روزی وفرزند وبرگ کشت وگیاهی خوشبوی که
آنرا شاهسپرم وشاهسفرم گویند وهر گیاه خوشبو ریاحین بفتح را جمع
ریش بعربی پر مرغ ومال واسباب ولباس فاخره وبفارسی لحیه وزخم ریحن
ریون بکسر سرکش ریش کاواحق وخام وطمع ریق بکسر آب دهن
وبفتح روان شدن آب زمین ودرخشیدن سراب وبفتح وتشدید یای مکسور اول
هرچیز وبهتر هرچیز واول هرچیز جوانی ومردی که ناشتا باشد ومعنی اول بتخفیف نیز آمده
ریب بفتح شک وشبهه ریب المنون حوادث زمانه ریع بفتح بالیدن وافزون
شدن ودخلی که از کشت حاصل شود وفزونی هرچیز واول هرچیز وبکسر زمین وراه
کشاده که درمیان کوه باشد ریاع بکسر جمع ریاضت بکسر توسن را رام کردن
ورنج کشیدن ریصاد معرب ریکارست رواسیر جمع ریهقان
بفتح اول وضم ثالث زعفران ریباح بفتح شراب وشباگاه بکسر نام
قبیله ایست وجمع ریح بکسر یعنی بادها وبوی باب الزا مع الالف زاد

ملکان

ملکان مثل گلزار ولاله زار ونحیف وضعیف وگریستن بشدت وسوز زادوم
زمینی که دراینجا زاده باشند زادغنک زاغنک زمین کنیاک زاق
زیق از اتباعت یعنی طفلان کوچک وپسر وکنیزک وغلام زاد بود بر وزن
تار وپود کنایه از زینت وتمام سرمایه واسباب وسامان زاخر
دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد زاغر چینه دان مرغ زاغ
کلاغ کوچک سیاه که اندک سفیدی دارد زیغان جمع ودر فارسی گوشه کمان
وقوال از موسیقی زاله تگرگ وشبنم زاد توشه راه وزیاد کننده ودر فارسی
یعنی زاینده وفرزند استعمال یابد زاهر روشن بلند مع الباء زبر
بفتح نوشتن وعقل ومحکم وسخت وبکسر کتاب زبور جمع وبضمتین حرف اول
اسمای تهجی وسوای الحروف که درتلفظ می آید بدیه است وبضمتین وضم اول وفتح
دوم کتابها وصحیفها وآهن پارها وپارهای هرچیز زبد بفتحتین کف دریا وشیر
وجز آن وهمچنین زباد وبضم بکم وسکون دوم سکه زبور بفتح نوشته وکتاب
وکتابیکه برداود نازل شد وبضم نوشتها وکتابها جمع زبر زباب بفتح موش
بزرگ زبابه واحد وبتشدید بار فروشنده مویز زبانیه بضم مین وآدمی سرکش
وسخت ونام مالک دوزخ زبانی واحد زبون بفتح راغب وخریدار
وشترلگد زن وجنگ سخت ودر فارسی گرفتار وزیردست وبیچاره وضعیف

زغاره بضم سکه و خلاصه هر چیزی زبیده بضم کودال زبرجد
جوهریست معروف سبز رنگ و جوهر او و زمرد است کما بت صاحب صحاح
و قاموس زمرد را زبرجد بدال معجمه معرب زبرجد بدال مهمله تفسیر کرده اند بسیاری
از حکما برآنند که زبرجد معرب لفظ زمرد است مع الجیم زجر بفتح بازداشتن
و راندن شتر و جز آن و مرغ فال گرفتن زجل بفتح صدا زجاج شیشه
و بفتح زا و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندیست نحوی و زجاجی فروشنده شیشه
مع الخاء المعجمة زخ بفتح یخ دانبوی زخلوفه بضم جای لغزان سرا شیب
که کودکان در کنار دریا سازند و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی آنرا
چپچله گویند زخالیف جمع زخم بفتح و زخام بکسر انبوهی و تنگ کردن زحف
بفتح جمعشدن برای جنگ و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان و زحف
حیواناتی که بشکم راه روند و حیوانات در رفتن چهار قسمند ماشی که بپاده راه رود
و طایر که ببال بپرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند مع الخاء زخرف
بضم زا و را و سکون خا زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و خوبی کلام بدروغ
و مبالغه زخارف جمع و نیز زخارف پرندهای چون مگس که بر آب باشند زخار
بفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد مع الراء زرد
بفتح فرو بردن لقمه و زره باشد بفتحتین نیز باشد زراد بکسر ریسمانی که در گلوی

شتر بندها

شتر بندند تا نشخوار بیرون نیاورد و بفتح و تشدید را زره زرق بفتح برّاق بدن
یعنی نیزه کوتاه و کرویدن چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن وارد کار
و بضم کبود چشمان و نابینایان و در یک نوبه ها و سنانهای نیزه و پیکانها و آهنهای
صاف جمع و بفتحتین کبود چشم شدن و کبود چشم و صاف شدن و بضم و تشدید را مرغ
شکاری و صاحب صحاح گوید زرق باز سفید معرب بجره است و صاحب دستور گوید
باشه خورد زرارین جمیع خاقانی گوید ع جون زرق که گوشت زاعضا برکند
و بفتح و تخفیف را در فارسی یعنی نفاق و ریا حیله را استعمال یابد زرفین بضم و کسر
حلقه در زنجیر در معرب زرنین بفتح زرزور بر وزن عصفور مرغیست که آنرا
بفارسی سار گویند زرازیر بر وزن عصافیر جمع زر بکسر و تشدید را گوی گریبان
ازرار جمع مثل سر و اسرار و بفتح گوی گریبان بستن و راندن و برکندن موی و تشدید
و تخفیف را در فارسی ذهب و پیر کهن ها را زال را از آن گفتند که با موی سر
و اندام سفید زاده شده بود زرین غزال کنایه از آفتاب زرنیخ
بکسر سنگ معروف و آن سه قسمست سفید و سرخ و زرد معرب زرنیخ بفتح
و در بعضی نسخ فرس زرنیخ بقاف نیز بنظر رسیده زرده و زرشک بضم زا
و فتح رای مهمله و زرشک برای شده علهایست که بهندی جواری گویند و زره
بضم ذال معجمه و تخفیف را معرب آنست زرد مغربی زر خالص کنایه از آفتاب

زرود بفتح موضعی است با آب در راه مکه شیخ سعدی گوید چه غم دارد از تشنگان
زرود زرین بفتح گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند و بدین معنی در اصل فارسیست
که متاخرین عرب استعمال کرده اند و اسپرک نیز گویند مع العین زعاف
بضم آب تلخ زعیم بفتح ضامن مع الفاء زفیر بفتح دم بوجود کشیدن و بعد از آن
بلند کردن و سختی و بلا و ناله و بانگ اول خر و شهیق آخر آن زفت بکسر قیر و آنرا
قار نیز گویند یا چیزیست مانند قیر که از زمین پیدا شود و بضم در فارسی بخیل و ممسک
و بفتح کنده و سطبر و مزه که از خوردن آن درهم کشیده شود مانند مازو و پیله خام
و آنرا عفت نیز گویند و بتازی عفص خوانند زف بفتح و تشدید فا باد وزیدن
و شتاب رفتن و عروس بخانه شوی فرستادن و بدین معنی زفاف مع القاف
زقه بضم و تشدید قاف دانه که طایر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد دارو
که بشیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند زق بفتح و تشدید قاف دانه خورانیدن
مرغ جوجه را بدهان و بکسر مشک و خیک ازقاق و زقاق جمع زقاق
بضم کوچه ازقة جمع و بکسر مشکها جمع زق مع الکاف زکام بضم بیرون
آمدن فضلات سرد دماغ از راه بینی و نزله بفتح بر آمدن فضلات از راه
دهن زکیة زاکیة بفتح پاک مع اللام زلة بکسر و تشدید لام لغزش
و سنگ املس لغزان و بضم ضیق نفس و بفتح حرفه و صناعت بضم نیز آمده و اسباب

درین

درین پرغذه و طعام عروسی و آنچه از طعام بر داشته شود و این لغت عراقیست
و در فارسی جانوریست که در حمامها و جایهای نمناک می باشد و فریاد کند
زل بفتح و تشدید لام و زلل بفتحتین و زلیل لغزیدن زبان در سخن و پای در گل
و زلل بمعنی نقصان و کجی در ترازو و جای لغزش نیز آمده و همچنین زلل بضم زلفه
بضم قرب و نزدیکی و پاره از شب زلول بضم کم شدن درم در وزن و زرد
گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن زلالا زلیل صدای زنگ زلال بضم آب
خوش زلق بفتح سر زر لغزیدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم در آن بلغزد
و لغزیدن و بچه افکندن ناقه و موی ستردن و بفتح اول و کسر دوم مرد زود خشم
و آنکه پیش از وقت انزال کند مع المیم زمام بکسر مهار و رسنی که در
چوب بینی شتر کنند از بهر بردن و ازمه جمع و زمام النعل دو والیکه بر سر
نعلین اندازند زم بفتح و تشدید میم استوار کردن و مهار کردن شتر را و دوال
کردن نعلین را و بتخفیف میم سرما لهذا ایام سرما را زمستان گویند زمزم
بفتح چاهیست نزدیک کعبه و بکسر مرد و زن گروه آدمیان [illegible] شتر بزرگ سالدار
زمار بفتح و تشدید میم نی نوازنده و همچنین زامر زمن بفتحتین روزگار و وقت
و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر دوم مرد بر جا مانده
و مبتلا شده آفت و کوفت رسیده زمان بفتح وقت هنگام ازمنه جمع

ولبکسر نام مردی است زمزمه بفتح سخن مجوس در وقت طعام خوردن
و آواز کردن رعد و بکسر گروه آدمیان و بفتح در فارسی ترنمی باهسته کردن
و نام کتابیست از مصنفات زردشت مع النون زند بفتح بند دست و چوب
بالائین یا آتش زنه یا چوب زیرین بخلاف زناد و ازناد جمع و نیز زند شهریست
بخارا و رودیست باصفهان معرب زنده رود و نام کتابی از ابراهیم زردشت
زندباف ببلبل زنبور بضم معروف زنابیر جمع و در عرف عام بفتح خوانند
زنخ بفتحتین معرب زنخ و سر پکان و بفتحتین عضلهای تمام غیر ناقص زنبق
بر وزن رفیق محکم و استوار زنبق بفتح اول و ثالث گلیست معروف
معرب زنبه و روغن یاسمین انوری گوید ع زنگار و عنبر سارا زیاسمین زنبق
زندیق بکسر ملحد و بی دین و آنکه عمل کتاب مغان کند معرب زندی زنادقه
جمع زنج بفتح و کسر زنگبان معرب زنگ زنجی واحد زنوج جمع و بفتحتین
تشنه شدن یا پیچیده شدن روده ها از غایت تشنگی چنانکه شتران آب خورد
زنجاد بکسر شهریست و بفتح معرب زنگار زنیم بروزن لئیم حرامزاده
زنجبیل بکسر معروف زنبیل بفتح مع الواو زود بفتح زیارت کردن و میان
سینه یا بالای سینه و شاخ خرما که برگ نداده باشد و عقل و بمعنی بضم نیز آمده و زیارت
کننده و زیارت کنندگان جمع و معرا آمده و بضم دروغ و شرک و هر چه آنرا بغیر خدا پرستند

و چیز باطل

و چیز باطل و عیدهای نصاری و رئیس و مهتر قوم و بمعنی بفتح نیز آمده و مجلس
و قوت و توانائی و بمعنی شترک میان عربی و فارسی و رای عقل
و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفای جامه و نام پسر ضحاک
که بلد و شهر زور بنا کرده است میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و بفتحتین
میل کردن و کج شدن و بیکجانب نگریستن زوزن بفتح نام شهریست
زورق بفتح کشتی خورد زوارق جمع زوار بفتح و تشدید واو زیارت
کننده و بضم زیارت کنندگان جمع زایر زوبعه بفتح نام دیوست از جنیان
و گردباد زوی بفتح و کسر منع کردن مع الهاء زهو بفتح منظر نیکو
زهره بفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بضم سفیدی و حسن و نام قبیله
از قریش و شکوفه زرد یا مطلق شکوفه و بمعنی بفتح اول نیز آمده و بضم اول و فتح دوم
نوعی است بمعنی بشرف استاره ناهید و شکوفه و بسکون ها نیز آمده و بر وزن
و بهره و قدرت و دلیری و بمعنی نازیست زهو و بفتحتین روشن شدن
چراغ و کوکب و آتش و بالا گرفتن زهوق بفتح نیست شدن زهر بضم اول
و فتح دوم جمع زهره بمعنی شکوفه زه بکسر کلمه تحسین و آفرین و زادن و فرزند و [illegible]
بچه دانرا گویند و چله کمان و کنار هر چیز مانند زه گریبان و زه حلقه و زه صفه و زه
حوض زهرا بفتح زن سفیدروی و درخشنده روی و لقب سیدة النسا فاطمه علیها السلام .

زهف بفتح شتابیدن زیف بکسر زر ناسره و ناروا و بفتح خرامیدن و دوم در زیر کشیدن
کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن و مار واشدن درهم جهه غش زیف بفتح روغن
درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن زیادگی بکسر دریافتن مقام بزرگ
زینة بکسر آرایش و آنچه بدو چیزرا آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن
ویوم الزینه روز عید است زین بفتح آرایش و آرایش و تاج خروس و بکسر مختصر
زینت زی بکسر و تشدید یا جامه و صورت و آرایش و بتخفیف یا در فارسی جانب
و سوی و زندگانی کننده و امر آن زیر بکسر رود باریک ضدّ بم و چیز باریک
و ضعیف و مانند آن تار باریک و آواز باریک و آدمی لاغر و امثال آن و آنکه
با زنان سخن گوید و ایشان را دوست دارد و در شرح مخزن آورده که نام
پرده ایست یکی زیر بزرگ که نیم شب سرایند دوم زیر خورد که در آخر شب نوازند
و نیز از چهار تار رباب و آن یکم زیر که آتشی است دوم مثنی که هوائیست سیم
مثلث که آبیست چهارم بم که خاکیست زیغ بفتح کجی و میل کردن زیاد
بکسر افزون و نام کافری که گواهی دروغ بر ابن سعد داد و آنکه با زن زید زنا
کرد و او را زید سنگسار کشته خاقانی گوید نظم مرا آن نیست زیاد با زنان
که بر زنای زن زید کشته اند گواه و نوعی از بازیهای نرد زینها د زینهاد
هر دو بکسر عهد و امان و حذر و تاکید و شکایت شیخ سعدی گوید شعر زینهار از بد

که او هم دوست

که او هم دوست پیش بیگانه زینهار کند و زینهاری امان طلب و زینهار خوار
عهد شکن را گویند زیج بکسر ابرنگیختن و فساد انداختن میان دو کس و رشته
که بنایان طرح عمارت بآن کنند و علمی است که اصل مراد حساب نجوم است
تقویم و استنباط احکام از آن کنند و ظریف و خوش طبع و بدیهی فارسی است
زیلو بکسر بروزن نیرو فال و فرش معین باب السین مع الالف ساده
پیشوایان و مهتران جمع سید بمعنی سیادات جمع الجمع ساعی والی بر قومی
و باج ستان و سخن چین و عیب جو و پوشنده ساعات بروزن ردات جمع
سامل بروزن شامل سعی کننده در صلاح کار و امر معیشت ساهره
بیداری و روز قیامت سامد بکسر میم غافل سائس بروزن آیس
سیاست کننده ساپیدر سَتری که غربان بگیرند ساری در رونده بهمه
اجزای چیزی و در فارسی موضعی است که آنرا ساریز گویند و نام شهری از دار
المرز سابق بروزن لایق نگهبان و از پس راننده چنانکه قاید از پیش
کشنده سالب بروزن طالب رباینده سامانچه سامانچه
سینه بند زنان ساق معروف و کبوتر نر سوق بضم جمع سام بفتح زنگ
شدن و ملول شدن ساعد بازو و بال مرغ سواعد جمع و بمعنی دستوانه نیز
آمده ساقط افتاده و مرد ناکس و فرومایه سقاط بضم و تشدید قاف جمع

سامر افسانه گوینده سادر بر وزن نادر سراسیمه و متحیر و آنکه باک ندارد
از چیزی ساغر پیاله شراب سابغ بکسر با کامل ای تمام ساطع بر وزن
لامع بلند سایر باقی و همه و دیگر و رونده سابغه بکسر بای موحده
و فتح غین معجمه زره فراخ و نعمت تمام سابغات جمع ساسان نام پسر بهمن
ساذج بفتح دال معجمه معرب ساده و نیز شاخ و برگی است چند که بر روی آب بود
و بیخ ندارد سالوک دزد و راهزن و خونی سام نام جد ابراهیم
و خالص و بی‌عیب سام زال و ورم و مرگ و زر و نقره و نام پسر نوح
و بتشدید میم زهر دهنده و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار
ساهون روندگان در جهاد و طاعت خدا سار جانوریست پرنده سیاه
رنگ خوش آواز که خالهای سفید دارد و بیشتر شکار ملخ کند و سر چون نگونساری
و کلاه سار یعنی نگون سر و کلاه سر و پیشه و مانند محل و جای عموما و محل انبوهی چیز
خصوصا مانند کوهسار و چشمه‌سار و شاخسار و شتر و ساربان یعنی شتربان بود و گاهی
گوید شعر داشتی آن تاجر دولت شعار صد قطار سار اندر زیر بار ساسان
رسم و عادت و سوهان و سنگ سا و آنرا افسان نیز گویند و مثل و مانند
و پاره و سلاح اعم از آنکه بر مرد پوشند یا بر مرکب نظم صف پلانش اندر میان
زرین شبه بر کوهی شکفته زعفران زار ساذغ لفظ ترکی است و بمعنی دستارچه

و آنچه در سر پیچیده شود سالخورد پیر ساز چنگ و عود و امثال آن
و سامان و استعداد و رونق کار و سازگاری و سلاح جنگ و سازنده
و امر بسازگاری و ساختنی ساو خراج و باج و شبه و مانند و نوعی از قماش
و مخفف ساو که آن زری است که پادشاه قوی از ضعیف گیرد و بمعنی زر خالص
مع السبع المثانی سوره الفاتحه بجهه آنکه با بسم الله الرحمن الرحیم هفت
آیه است و مثانی از آن سبب که در هر نماز مکرر میخوانند یا این هفت سوره دراز اول
سوره بقره دویم سوره آل عمران سیم سوره نسا چهارم سوره مائده پنجم سوره انعام
ششم سوره اعراف هفتم سوره انفال و مثانی بسبب فرائض و امثال که در آن
ثابت شده است یا تمامه قرآن سبع بسبب آنکه قرآن هفت سبعیت و مثانی
از آنکه حدود و قصص از آن ثابت شده سبیل بفتح راه و سبیل الله جهاد و هر
حق تعالی بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر و راهگذری سبوح
بفتح ثنا کننده و ابن نیک رونده و بضم و تشدید با بسیار پاک و نامی است
از نامهای حق تعالی سبات بضم خواب و راحت و روزگار و مرضی است
بلغمی که خواب و بیهوشی آورد سبحه بضم مهرها که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز
نافله و ذکر حق و سبحه الله جلال و بزرگی حق تعالی سبیکه بفتح پارچه نقره و زر
گداخته سبائک جمع سبت و شنام سپنج بکسر اول و فتح بای فارسی

ستیخ [illegible]

وجمع تازی عاریت و منزلگاه عاریتی سُبع بضم هفت یک و بفتح هفت زن
و بضم شدن و هفت یک کردن و دشنام دادن و عیب کردن و بفتح اول
وضم ثانی و سکون ثالث حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید
و بفارسی آنرا دد گویند سباع بکسر جمع و وادی السباع هر دو موضعی است
سَبِط بفتح موئی که جعد نباشد و فروهشته بود و بکسر با و فتح آن نیز آمده و سبط
الجسم خوش قد و راست قد و سبط الیدین جوانمرد و بکسر فرزند و طایفه از فرزندان
یعقوب و بفتحتین فروهشته شدن موی سَبایا بفتح اسیر کرده شده جمع السبی
سِتا بکسر لحنی است از موسیقی و طنبوری که سه تار داشته باشد و پیاله شراب که
بموجب قرار داد اطبا در ناهار بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و آنرا
بتازی ثلثه غساله گویند و نیز امر از ستودن باشد و همچنین فاعل آن و این بدون
ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود مثل خودستا و ستای بمعنی طنبور و ثلاثه غساله را
نیز منفصل نویسند سِتَبر باول مکسور و ثانی مفتوح بیای موحده زده کننده
و غلیظ و ستبر نیز گویند و بطای حطی نیز نوشته میشود سِتَرگ بکسر درشت
و لجوج و بی آزرم سَتَروَن باول و ثانی مفتوح برا زده و واو مفتوح نازاینده
و بمعنی ترکیبی استر مانند است چه ستر مخفف استر باشد و چون استر نمی زاید
نازاینده را باین نام خوانند و آنرا استرون نیز گویند و بعربی عقیم خوانند سِتُل

بکسر

سِتان بکسر برکه و بالکسر آب آنرا استل و استخر و ستخر نیز گویند و اصطخر معرب آنست
بکسر مخفف ستان و جای انبوهی چیزها چنانکه گلستان و هندوستان و بمعنی
بدون ترکیب گفته و بمعنی طاقت و نیز بر پشت باز افتاده ضد نگون حکیم انوری
گوید نظم از زلزله حمله چنان خاک بجنبید * کز هم نشناسند نگون را ز ستان را و بمعنی
ستاننده و امر آن نیز آید چون ملک ستان و باج ستان سِتام بکسر لگام
محلا بزر و در تحفه ساخت اسب بود مطلقا و این فارسی است سَتُّوق بفتح و ضم
و تشدید نا زر نا سره و قلب معرب سه تو و بعضی بزیادتی تا نیز گفته اند ستوقات
جمع سَتر بفتح پوشیدن و بکسر پرده و پوشش استار و ستور جمع سُتوه بضم
عاجز و باز مانده و ملول و تنگ آمده سَتیر بفتح پوشیده شده و پرهیزکار
سِناک بفتح شاخ نوک درخت آورده سَجّاده بفتح و تشدید جیم جای نماز
و سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین سَجیّه بفتح و تشدید خو
و عادت سجایا بر وزن عطایا جمع سِجِنجِل بکسر سین و فتح هر دو جیم آینه سَجل
بفتح دلو بزرگ با آب و بکسرتین و تشدید لام حکمنامه قاضی و کتاب و صحیفه سِحر
بکسر افسون و جادوئی و دانش و فریفتن و هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد
و سحر حلال بیان فصیح که بمرتبه سحر رسیده باشد و نام کتاب اهلی شیرازی که دو وزن و قوافی
مکرر و معانی مختلفه سَحیق بفتح سائیده شده سَحور بفتح طعام سحری و بضم جمع سحر

۷۶

سحت بضم و ضمتین حرام و کسبی که موجب ننگ و عار شود چون کناسی و رباخوارگی
و رشوه و بفتح گوشت از استخوان جدا کردن سحر کالا بضم سحر و بفتحتین جمع ساحر سحاب
ابر سحائب و سحب جمع سحب بفتح کشیدن مع الخا سخیف مرد سبک و ضعیف رای
و تنک ظرف و جامه تنک و ریسمان تنک بافته سخط بضم و ضمتین و فتحتین خشم گرفتن و ناخشنود
شدن سخن بفتح و تشدید و بشدید و این مشترک میان عربیه و فارسی و بتخفیف در فارسی سخندان
و سخته سنجیده و بضم نیز آمده و بخیل و لئیم سخ بضم کلمه تحسین سخافت تنک بودن و تنکی
و کم خردی نمودن مع الدال سدره بکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درختیست
در آسمان هفتم سداد بفتح درستکردار و گفتار سدنه بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه
جمع سادن سدین بفتحتین و تشدید دال دو کوه سدغ بضم سوی بناگوش
و ما بین چشم و گوش و بعضی نیز آمده مع الذال سذق بفتح سین و ذال معجمه
بر وزن سبق و هم ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند و معرب سده است
و وجه تسمیه آن در فرهنگ جهانگیری مسطور سذاب بفتح معروف سداب بالعلة آن گیاهیست
معروف که آنرا بجهن هم گویند سذوم بر وزن لزوم شهر قوم لوط که قاضی آن بداد مثل
و ناحق معروف بود مع الرا سراج بکسر چراغ و آفتاب سرج جمع مثل کتاب و کتب
و بفتح و تشدید زین فروش و زین ساز سریان بفتحتین رفتن جریان و جمیع اجزای جریان
سرح بفتح رها کردن سرحین سرقین بکسر معرب سرگین سراة بفتح در هر چیزی

که ازان

که ازان کمان سازند و بتشدید رادرشب بسیار تاریک سیر کننده و شادی
و نفع خلاف ضرّاء سیراط بر وزن و بمعنی صراط بصاد است و زراط بزای معجمه
نیز آمده سراغوج جایی که زنان بر کمر بندند و گیسو بند و پستان بند سرایا
بر وزن عطایا فوجهای لشکر که بجایی فرستند جمع سریه بفتح و تشدید یا سرفه
بضم کرمیست سفید که از ریزهای چوب خانه لب زده و در آن آید و بمیرد و در فارسی
مرضیست معروف که آنرا بعربی سعال گویند سرگین فروختن کنایه از ریش
روا باشد سرادق بضم سین و کسر دال سراپرده و آنچه در بالای صحن
خانه کشند سرادقات جمع سرف بفتح خوردن سرفه برگ درخت و بفتحتین
غافل کردن و خطا کردن و خرج الجاه و با اول مفتوح و ثانی مکسور
نادان و خطا کننده سرایت بکسر رفتن بشب و در رفتن بچیزی
سر و خشت کنایه از آنکه کسی را از روی مهربانی نصیحت کنند و نشنود
سرایر بر وزن ذخایر نهانها جمع سریره سریر بفتح تخت و قرارگاه
سرار کردن و ملک و پادشاهی و بفتح سرر بفتحتین جمع و قوس و قزح
سرد بفتح بهم پیوستن سرب بکسر راه رفتن و جماعت و نفس سرنا بضم نفیر
و آن مخفف سورنا است که در روز سور و عروسی نوازند سروا بفتح حدیث
سرکده سالار کنایه از کینه دیرینه باشد سرای بفتح خانه که بعربی

آنرا دار گویند و سراینده یعنی نغز پرداز و گوینده چون مدح سرای و امر یعنی سرآید
سرمق بفتح اسفناج و نوعی از سبزی سرکا سکنجبین نیکو و اعلا و راست و
و بی عیب و خلاصه هر چیزی و منتقب سر و کار بفتح شلوار سراویل جمع
سربال بکسر جامه سرابیل جمع سرقون شاخ حیوانات و بضم سرین کفل
باشد سر بفتح معروف که بعربی راس گویند و سردار و مقدم و جمع سرها یعنی
راس است سرهای کنند و جمع سر که یعنی سردار و مقدم را سران بنمایند
و بعضی بلاد فوق نیز آمده سر دست افشاندن کنایه از غضب کردن باشد
مع التاء سزا بفتح سزاوار و موافق و پاداش مع التاء سست ریش
کنایه از احمق باشد مع الطاء سطر بفتح خط کشیدن و نوشتن و رسته و صف
از هر چیزی چون رسته درخت و سطور کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع
اساطیر جمع الجمع و بعضی بفتح طا نیز آمده و نیز اساطیر سخنهای بیهوده جمع اسطوره بالضم
سطوع بضم و سطیع بفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن برق و صبح و شعاع
و سطیع یعنی صبح و چیزی دراز هم آمده است سطوة بفتح سخت گرفتن و حمله
بردن سطوات جمع سطقسات بضم سین و طای حطی عناصر اربعه بزبان
رومیان و اسطقسات نیز گویند مع العین سعتر بفتح گیاهی است
معروف خوشبو که بجهت رایحه با نان خورند و در کتب طب بصاد نویسند با شعر

مشتبه نشود

مشتبه نشود و سعتری شاهدی که زلف خود را بیاراید و زن شوخ کاره
فاحشه که آلت چوبین با کید کمر فراهم آیند جامی گوید شعر نفس را بند از گلو کن
گردن زنان سعتری فارغت آنکس که قوت زنان و سعتر است سعتر
بفتح اول و سکون ثانی دیوانگی سعر بفتح نرخ اسعار جمع سعة بفتح
و کسر فراخی و گنجایش و توانگری و توانائی سعد بفتح نیکبخت و نیکبخت کردن
و نام مردی و بضم شنگار و آن بیخ گیاهی است خوشبو سعر بضم دیوانگی
سعوط بضم دارو به بینی ریختن و بفتح داروئی که به بینی ریزند سعایة
بکسر غمازی کردن و زکوة و صدقه ستاندن سعود بضم نیکبخت شدن
نیکبختان جمع سعد مع الغین سغدیاقر بضم پیمانه شراب مع الفاء
سفرکا بضم توشه دادن بطعام مسافر و سفره چوبین سفر جمع شش غوفه
و غوف و بفتحتین بونیکان جمع سافر سفلکه بکسر یعنی مردم فرومایه
و بفتح سین و کسر فا نیز آمده و جمع است بمفرد و عوام سفره استعمال کنند
سفر بکسر نوشته و کتاب اسفار جمع و بفتح نوشتن و روی گشادن
زن و خانه روفتن و مسافران جمع مسافر چون راکب و رکب و بفتحتین
قطع کردن مسافت ایضا اسفار جمع و سفیدی روز بعد از غروب آفتاب و بضم
بکم و فتح دوم جمع سفره سفل بکسر و ضم و سفول بکسر و ضم و سفال بفتح فرود

وبعضی علاوه سفیر بفتح رسول و نامه آور و مصلح کار مردم سفرا بر وزن فقرا جمع
سفینه بفتح کشتی و نام کتابها از اشعار که او را سفینه گویند بدین سبب چون
در هر صفحه او نظر کنند شکل کشتی پیدا میشود بدان جهت نسبت بکشتی داده اند
سفوف بفتح داروها که آرد کرده و بجهت بکف دست خورند و معجون کنند
سفن بفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک روبیدن از زمین
و بمعنی تیشه چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی تراشند و بمعنی کشتیها همچنین
سفاین هر دو جمع سفینه سفاک بفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن
سفع بفتح رکش سُفت بضم و کسر محکم و سوراخ و کتف سفاهن
بفتح شانه جامی گوید شعر سفاهن را دهن پر سنگ از آنست ❊ که فراش
ره هندوستانست ❊ و این دو لفظ فارسی است سفع بفتح گرفتن مع
القاف سقام بفتح بیماری و بکسر بیماران جمع سقیم سقیفه بفتح صفه
پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب مانند لوح و سقیفه بنی ساعده
صفه بوده که مهاجر و انصار برای مهمی و مصلحتی جمع میشدند سقسین سقلاب
نام دو شهر است سردسیر بطرف شمال و بصاد مهمله نیز آمده سقلاط
سجلاط بکسر موصوف معروف و جامه کتان سقر بفتح سوختن
آفتاب رو برا و چرخ و بمعنی دوزخ و کوهی است بمکه سقط بکسر بچه ناتمام از شکم

افتاده

افتاده و شراری که از چخماق جهد و لغزیدن و بسر در آمدن و بمعنی آنچه افتاده
باشد از چیزی و متاع زبون و سهو و غلط در حساب و نوشتن و گفتن
و آنچه در وی خیر نباشد سقاط بکسر خطا در حساب و نوشتن و ناکس و فرومایه
و ناکسان و فرومایگان جمع سقط و بضم چیزی که از چیزی بیفتد و بفتح و تشدید قاف
سقط فروش و شتر که زاینده که پیش از قطوع بر زمین افتد و بمعنی بتخفیف قاف
نیز آمده مع الکاف سکینه بفتح آرام و آهستگی و بمعنی بکسر و تشدید کاف
نیز آمده و چیزیکه بدان آرام گیرند و نام چیزی است که در تابوت بنی اسرائیل
بود و سرش چون سر گربه و دو بال از زبرجد و یاقوت و بضم و کاف نام دختر
حضرت امام حسین ع سکال بکسر اول اندیشه و دشمنی سکان بضم و تشدید
کاف ساکنان جمع ساکن و دنباله کشتی و بفتح و تشدید کاف ره گر سکنه
بفتح موضع از گردن که سر بدان متصل است و سکن بسکون در راستی و استقامت
و بمعنی سکان جمع ساکن و با اول مکسور و ثانی مفتوح آلتی است که با آن
که آنرا نیز اسکنه گویند و بمعنی فارسی است سکاهن بضم ریم آهن سکساک
بضم اسپکه راه نشناسد سکه بکسر و تشدید کاف کوچه و محله و بازار و رسته
و درخت خرما و راه هموار که آهنی که بدان مهر زنند سکر بضم مستی و مست شدن
و بفتح بستن آب و بکسر بند آب و بمعنی مست شدن و شکر و نبید خرما و شراب

و هر چه شکننده باشد و بضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر سکّار بفتح و تشدید
کاف نبید فروش سِکّین بکسر و تشدید کاف مکسور بمعنی است مع اللام سَلّ
بفتح و تشدید لام کشیدن چیزی و برآوردن بنرمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن
از غلاف و بکسر قرحه ایست که در ریش بهم رسد و همچنین سُلال بالضم و فتح و تخفیف لام
در فارسی کشتی و چوب چند که برهم بندند جهة گذشتن از آبهای ژرف سراج الدین
گوید شعر زهی بزم عیش ترا زهره مطرب ٭ زهی بحر جاه ترا آسمان سَل سِلِنج
بکسر سین و ضم لام بمعنی لب و کسیکه لب او چاک باشد سُلاف بضم آنچه از انگور
چکد پیش از فشاردن و شراب و هر چه فشرده و بضم و تشدید لام پیشینگان
جمع سالف سَلاطت بفتح دراز زبانی سَلاه سِل بفتح بمعنی آب سلسل
و زنجیرها و برقهای پیوسته و ریگ بیکدیگر چسپیده و بضم اول و کسر سین دوم آب
روشن خوشگوار و همچنین سلسل و سلسال بفتح و ذات السلاسل موضعی است
که سال هشتم از هجرت پیغمبر لشکر بسر کردگی عمرو عاص در آنجا بجنگ فرستاده بود سُلالة
بضم آنچه کشیده شود از چیزی و نطفه سلسل بفتح گوشکوار و همچنین بنرمی
و بهمواری و بفتح اول و کسر لام نرم و هموار و رام سلس البول بکسر لام کسیکه
بول نتواند نگاه داشت بفتح سین و لام نگاه داشتن بول سَلب بفتح ربودن
و اعدام و نفی و بعضی جامه سلحشور سپاهی و مستعد قتال و مرد مصلح

و مستعد جنگجو

و مستعد جنگجو سَلیس بفتح روان و هموار سَلق بفتح سین رنجانیدن و زدن به
و بکسر لام زبان آور سَلام بفتح نهان کردن و سلام کردن و تحیت و پاکی
از عیبها و نامی است از نامهای خدا و درختی است و بدین معنی بکسر نیز آمده و دار السلام
نام بهشت و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله و بضم موضعی است و بکسر آن است
سنگها جمع سلمه و بتشدید لام نام مردی است سلمی محبوبه و نام قبیله از عرب
سَلم بفتح دلو که یک طرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان و نام مردیست و بکسر آشتی
کردن و آشتی کننده و بفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن و بفتحتین
پیش دادن بها و گردن نهادن و درختی است خاردار و بضم و تشدید لام مفتوح
نردبان و سبب و وسیله بسوی چیزی سلالیم بر وزن فعالیم جمع و بکسر و فتح اول
و سکون لام تخته که بر آن کودکان چیزی نویسند و بدین معنی فارسی است شعر
لاجوردی سلم کرده نزاهی ٭ طفل جاه او گرفته در بغل سکوی مرغ بچه سکون
بفتح عیش فراخ سَلّه بفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام و ظرفی که
طعام و میوه و جامه در وی نهند مع المیم سَمّ بفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر
در طعام کردن و صلح کردن میان دو کس و سوراخ کردن و زهره بر آید و بمعنی بکسر
و ضم نیز آمده و چیزی سفید مانند مهره سفید از دریا بیرون آید و نام دوری است
در بینی و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش و سم الحمار خر زهره و بضم

شعر

بتخفیف در فارسی معروف و خانه که در زیر زمین در بیابانها و کوهها کنند جهت
ماندن مسافران و غریبان و چوپانان و امثال آن نغز سوگند بخورم بسنان
نیزه سمت سمط بفتح رشته قلاده سموم بفتح باد گرم کشنده و بضم زهرها
و سوراخها جمع سم سماط بکسر رسته و صف و دو کنار خوان و سفره و ترتیب
چیزی و سماطین دو رسته از درخت و مردم سمن بفتح روغن سمان جمع شکر
عبد و عبدان و روغن در طعام کردن و بفتح یکم و کسر دوم فربه شدن و بفتحتین
گلی است معروف در فارسی سمین سامن فربه سمان بکسر فربه و فربهان
و بفتح و تشدید میم روغن فروش سمسار بکسر آنکه میان بایع و مشتری سودا راست
کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دو دوستان
سمسام بفتح چالاک و سبک سمیذ بفتح و ذال معجمه نان سفید و دال مهمله
نیز آمده سمع بفتح شنودن و بکسر شنوانیدن و بچه گرگ سماخ بکسر سوراخ گوش
مرادف صماخ بصاد مهمله سمل بفتح جامه کهنه سماع بفتح شنودن و سرود و بتشدید
میم نیک شنونده و جاسوس سمند بکسر اول و فتح میم نشان و داغ سمات جمع
سماحت بفتح جوانمردی سماجت بجیم زشتی و درشتی و زشت شدن
سمت بفتح راه و روش نیکو و گلیس و گمان نیک و صورت و هیئت مردم نیک
مع النون سنه بفتح سال سنین جمع و بکسر مقدمه خواب یعنی نعاس و بضم و تشدید

نون راه و روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و آنچه پیغمبر صلعم بدان جلا کرد
سنن جمع سنمار بکسر سین و سکون نون نام بنای رومی که از برای
نعمان ابن امرء القیس قصری ساخت بعد از اتمام نعمان او را از بالا انداخت
و هلاک کرد و بکسر نون و تشدید میم هم آمده است سن بکسر و تشدید نون
دندان اسنان جمع و سال و سنه از عمر و دندانه قلم و بفتح سنان و تیز
کردن و مسواک کردن و نیزه زدن کسی را و صفا دادن و آب بروی ریختن
و جلا دادن تیغ و جز آن سنان بکسر و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیز است
بر وزن اوله جمع سنین آنچه از سنگ و آهن در وقت ساییدن بیفشد
و بکسر لبها جمع سنه سنبک بضم سین و با کنار سم ستور سنابک
جمع و در زمین سخت کم نفع و اول باران و کشتی کوچک و بعضی فارسی است سنبوق
بر وزن صندوق معرب آن سنوع بضم و ساعت بفتح خوب شدن
سنیع بر وزن منیع خوب و نکو سنام بفتح کوهان و سنام الارض
میان زمین و روشهای زمین سنوح بضم بدید آمدن و روی نمودن
سنا بفتح روشنی و گیاهی است معروف و بهترین آن را سنا مکی گویند و بمعنی
بلندی نیز آمده و نوعی است از جامه حریر و وادی است بنجد و بلندی و بلند شدن
سندس بضم دیبای نازک سنوط بفتح و سناط بضم و کسر کوسه بی ریش

یا آنکه موی بر فرق داشته باشد سندل بفتح کفش و صندلی کرسی که در قدیم
کفش پادشاهان را بران بگذاشتندی فرخی گوید شعر چرخ بر صندلی بهد بنهد
چون کند شه ز پا برون سندل ٭ کشتی کوچک که بار بران کرده بکشتی بزرگ
برند سنبوق بر وزن صندوق کشتی خرد معرب سنبک سنبات
بر وزن جنات شود با بود و بفتح نیز بنظر رسیده سنقر بکسر و قاف مضموم
پرنده که بدان شکار کنند و مشهور است بشنقار سندروس بفتح
صمغی زرد شبیه بکهربا که روغن کمان ازان پزند مع الواو سور بضم بارۀ
شهر اسوار جمع مثل نور و انوار و سورهای قرآن جمع سوره و بضم اول و فتح
دوم نیز جمع سوره است و در فارسی ضیافت و جشن و حضرت رسالت پناه بدان
تکلم فرموده اند و رنگ خاکستری بسیاهی مایل مر اسب و اشتر و خر را که مانند خط
سیاهی از کاهل تا دمش کشیده باشد و آنرا سور نیز گویند و مردمان بعض
بلاد آنرا شوم گیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از گله دور و سرخ رنگ را هم گویند
و از جهت هر گل و لاله سرخ را منسوب بسور ساخته سوری نامند شاعر گوید
شعر گذری اگر نوانی به بهار عاشقان کن ٭ که ز رنگ من بصحرا همه لاله رست سوری
سوک ماتم سوی بضم و کسر غیر و برابری و میان چیزی سواء بفتح
برابری و برابر و غیر و میان و قلۀ کوه سوق بفتح راندن و بر ساق زدن

و بضم بازار و ساقهای جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی جنگ و بفتحتین
نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و با واو مضموم و تای مفتوح مردم
فرومایه و رعایا جمع سوقه بضم سوءة بفتح موضع ستر عورت و فرج و کار بد
سؤال بضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده سوم بر وزن نوم گران
فروختن و وقت نمودن در فروختن و خریدن سودا بفتح سیاهی و خلطی
از اخلاط اربعه و حبة السوداء سیاه دانه و فارسیان در محل تجارت و خیال
و مایۀ خلل دماغ استعمال کرده اند سوط بفتح بهره و انواع و نصیب و تازیانه
اسواط و سیاط جمع و تازیانه زدن و آمیختن چیزی بچیزی سوذق بفتح سین
و ذال معجمه سوار یعنی دست برنجن سوار بکسر و ضم دست برنجن اسوره جمع
و اساوره جمع الجمع و بفتح و تشدید واو دورنده و معربد و نام چند کس است و بضم
و تخفیف واو راکب و در بعضی فارسی است سوابق بفتح اسبان سویق
بفتح آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا بفارسی پست بکسر خوانند سواد بفتح
سیاهی رنگ و شبیکه از دور چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و سواد شی
و عدد بسیار از هر چیزه و اکثر مردم و نقطۀ دل که آنرا سویدا گویند و دههای
شهر و بکسر نهانا گفتن و نهان داشتن و بضم بیماری که گوسفند را میشود سوس
بضم طبیعت و اصل و کرم که در ابریشم و صوف افتد و آنرا بفارسی دیوچه گویند و درخت

که دریغ در بسته او اندک تیزی و در شاخ او تلخی است و آن بجز اصل السوس
و بفارسی بیخ مهک گویند و نیز نام شهری است سود بضم بشوا و چیزهای سیاه
جمع سودا و بفارسی بفتح و ماضی سودن و آلودن و امثال آن و اسم کردن عطر
و گیاه یعنی خورده و آرد کردن سو بضم اندوه و بدی و برص و هر آنچه که باشد
و در اصل سوء بهمزه است و در فارسی جانب و در [illegible] مخفف سوء سوده بضم
شرف و منزلت و پاره از قرآن و بفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب
و سطوت سلطان سوغ بفتح اول و سکون دوم و غین معجمه آسان بگلو فرو
شدن شراب و فرو بردن آن و روا شدن چیزی هر کسی را سوغات
بفتح سین و غین معجمه راه آورد که بعربی ارمغان گویند سومنات بضم اول
و سکون میم نام بتخانه ایست در ولایت سورت که سلطان محمود غزنوی
او را خراب کرد مع الها سهاد بضم بیداری و بیخوابی و سهر هم بمعنی اوست
سُها بضم ستاره ایست خورد در بنات النعش کبری و در بعضی بنات النعش
صغری گفته اند سهل بفتح زمین هموار و بفارسی آسان سهم بفتح تیر و چوب
که در سقف خانه کنند و تیری که بدان قرعه زنند و فال گیرند سهام بکسر جمع
و بهره و نصیب سُهمان بضم جمع و نام قبیله است و بفارسی بیم و وهم باشد
سیهی بکسر یعنی نوجوان و درست مع الیا سیما بکسر نشان و علامت

وبعض

و بعضی رخسار مستعمل فارسیان و بتشدید یای معقوده خاصه و خصوصا سینا
بکسر نام پدر بوعلی سینا و بکسر و فتح و همزه و غیر همزه کوهی است بشام و آنرا
طور سینین نیز گویند و احوال تولد و فوت بوعلی سینا ازین قطعه معلوم می شود
شعر حجة الحق ابو علی سینا • در شجع آمد از عدم بوجود • در شصا بر علوم فائق شد •
در تکز کرد این جهان بدرود • سیه گلیم کنایه از بدبخت و سیه روز سیمیا
بکسر علمی است که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند و عمل بر سازی سیئه بفتح
و تشدید یای مکسوره و بعد از آن همزه مضمومه بدی و گناه صغیره سیئات جمع
سفید کاسه کنایه از جوانمردی باشد سیه کاسه کنایه از بخیل بود سیب
بفتح بخشش و احسان و روان شدن آب و شتاب رفتن چهارپا و بکسر [illegible]
آب و جوی است که از دم [illegible] سبزه و میوه معروف سیسنبر بکسر ریحانی باشد
بیابانی نعناع و پودنه خوشبو سیاده بفتح و تشدید یا کاروان و بسیار
سیر کننده سید بکسر گرگ و شیر درنده و سیدان جمع و بفتح و تشدید
یای مکسوره پیشوا یا آنکه ما دون سید باشد سیاق بکسر راندن و مرگ
سیف بفتح شمشیر و موی دم اسب اسیاف جمع و بکسر کنار دریا و کنار رود
ایضا اسیاف جمع سیفود بافته ابریشمی سیام بکسر کوهی است که جانب
ماوراء النهر در حوالی نخشب که مقنع بعلم سیمیا و سحر ماهی از چاهی که در آن کوه

واقعست می نمود ع نه ماه سیامی نه ماه فلک و آنجا هر اماه نخشب و ماه
مزور و ماه سیام سیاست بکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن
بر رعیت باب الشین مع الالف شان بفتح و سکون همزه
کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شؤون جمع و باک نداشتن
و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن چیزی و بفارسی خانهٔ زنبور عسل که در ان
عسل باشد و آنرا شانه نیز گویند شاع فاش و آشکارا شادخ راه بزرگ
و پیدا کننده راه دین و عالم و کامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند شاق
بتشدید قاف کار دشوار و مرد رنج کشنده و خلاف کننده شاهق کوه
بلند و بنای بلند و مانند آن شواهق جمع شاکل بر وزن شامل روش
و طرز و طریقه شواکل جمع شادستان یعنی شهر باشد شامت شماتت کننده
شانی دشمن دارنده شامل فرا گیرنده شامخ بکسر میم مرد متکبر
و چیز بلند شوامخ جمع شاطر شوخ و بی باک و چالاک و دلاور
و آنکه برنج آرد اهل خود را به بد خوئی شایگان در لغت فرس بسیار را
گویند و باصطلاح اهل عروض قافیه که مجموع باشد و دلالت بر کثرت میکند
ادرا شایگان گویند شادروان بضم دال معجمه پردهٔ بزرگ منقش
و زیر کنگرهٔ عمارت عالی مانند کنگرهٔ قلعه و قصر ملوک و سایبان و نام نوائی

از مصنفات

از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید نیز گویند شاذ بتشدید ذال
معجمه کمیاب شالنگ یعنی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بجهة طلب حق
خود بگیرند شاهنگ کردگان و ستم و اشتلم و سرکش شادیچه لحاف
و بالاپوش شاندن شانه کردن باشد شادخوار خوشحال
و زنان مطربه و فاحشه و شراب خوار شاده مهره خوشحال شادگونه توشک
و زنان مطربه شاه چند معنی دارد اول شارسان که شهرستان باشد
دوم پادشاه گرجستان چنانکه پادشاه ترکستان را خاقان و چین را فغفور و ایران را
شاه و که و روم را قیصر و هند را رایه خوانند سیم چادری باشد تنک و نازک و منقش
زنان ازان لباس سازند و گرته فانوس را نیز گویند چهارم جانوریست
مانند طوطی سخنگو در دیار هند بسیار باشد و شارک نیز خوانند پنجم بنای بلند
و عالی ششم راه گشاده و فراخ هفتم فرو ریختن آب و شراب و امثال آن
مانند آبشار و سرشار و در بعضی از نسخ فرس بمعنی پادشاه بنظر رسیده شاکی
شکوه کننده شاهد گواه و نامی از نامهای خدا و حاضر و زنان و فرشته
و روز جمعه و معشوق و عروس شاکله تهیگاه و نیت و راه و روش و سفیدی
بناگوش شاینده آرزنش و آلودگی و نا خوش جمع شواب مع الباء شاب
بفتح جوان و جوانان و اول هر چیز و بکسر نشاط و دو دست بر دوش [illegible]

نشاط و چیزی که بدان افروخته شود آتش و بضم و تشدید با جوانان و همچنین شبان
بضم و تشدید باء هر دو جمع شباب شبّی بفتح شین و بای تازی عشوح و شبیر
بضم شین و فتح بای تازی و شبّر بر وزن محدث هر سه نام فرزندان هارون
که حضرت بدان نامها امام حسن ع و امام حسین ع و محسن راسمیدانند شِبه بکسر
مانند و مانند بودن و برنج و جوز و بضم اول و سکون دوم پوشیدگی و بضم
یکم و فتح دوم پوشیدگی جمع شبه شبّت بفتح و تشدید با برافروختن آتش
و جنگ و پلیدی هر چیز و جوان شدن و زاک سفید و بهتر آن یمنی است
که آنرا شب یمانی گویند شباط بضم نام ماه رومی است و تلبیس حیله نیز آمده
مع التاء شتّت بفتح و تشدید تا و شتات بفتح پراکنده شدن شِتا بکسر
زمستان شتم بفتح دشنام دادن شتیم بر وزن سلیم زشت رو
و شیر درنده شتّی بفتح و تشدید تا پراکندها جمع شتیت مثل قتیل و قتلی شتّی بفتح
بفتح اقسام غیره که بهم آمیخته باشد مع الجیم شجاع بهر سه حرکت و مشهور ضم
شین دلیر و پردل و بکسر و ضم مار یا نوعی است از مار و بکسر قبیله ایست از کنانه
و دلیران شجاعت بفتح و ضم دلیر شدن و پردلی نمودن در کارزار و در جای
خوف شجّ بفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر شجعه بفتح و کسر و فتحتین
دلیران شجر بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد از درخت شجره واحد

شجرات

شجرات و اشجار جمع و شجر الطقیه درخت خرما و شجرة الحنیة درخت حنظل
شجعان بکسر و ضم دلیران و ماران گشنده جمع شجاع شجن اندوه
شجون بضم قوی و بزرگ شدن مع الحاء شِحنه بکسر دشمنی و طایفه از انسان
که جائی بسته باشند برای جهاد و مردی که برای ضبط کارها و سیاست مردم
در شهر پادشاه نصب کند و امیر و داروغه شحن بفتح پر کردن ظرف
و کشتی بچیزی راندن و عداوت شحیح بر وزن ملیح بخیل و حریص شحاح
بکسر جمع شحمه بفتح پیه و چربی و شحمة الاذن نرمه گوش و شحمة الارض
سماروغ و آن گیاهی است از زمین نمناک روید مع الخاء شخودن بفتح
ناخن کندن شخم بفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن شخل بضم فریاد
و بانگ و چیزی بناخن کندن شخ بفتح کوه و زمین سخت و دامن کوه و هر چیز
سخت و محکم چون شخ کمان و نیز مخفف شاخ است و بضم چرک مختصر خرک
شوخ و این فارسی است مع الدال شدّ بفتح و تشدید دال دویدن
و بلند بر آمدن آفتاب و استوار کردن و نیرو دادن شدید بفتح سخت
دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردیست و بضم شین و فتح دال نام شاعریست
شِداد بکسر چیزهای استوار و محکم جمع شدید و بفتح و تشدید دال نام پادشاهی
کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد و ضحاک خواهر زاده او بود

مع الواو اشتراط بفتح لازم گردانیدن و لازم چیزی در بیع و مانند آن و شرزان
و عهد و پیمان و لشیم دون بالضم شین و فتح را سرهنگان شهر واحد ش شرطی
و شرطی هر دو بفتح را و سکون آن و بفتحتین نیز آن مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط
الساعة نیز نشانهای قیامت شریط بفتح تعلیق چیزی بچیزی و پیمان و شرط و رسن
از پوست خرما بافته شرایط جمع شرنک بفتح زهر و حنظل و خرزهره که گیاهیست تلخ
شرادف بفتح پارهای آتش شراره واحد و صاحب قاموس بکسر شین گفته و آن
اصح است شرناق بکسر رگ چشم شرب بکسر آب و حصه از آب و بفتح آشامیدن
جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن و مانند آن و بعضی گفته اند
که بفتح مصدر است و بالضم و کسر اسم مصدر یعنی آشامیدنی و خوردنی شرع
بکسر شریعت شرع فیه بضم کنگره شرف جمع مثل غرفه و غرف و شرف المال
گزیده ترین مال شرطه بفتح اول و سکون را و فتح آن علامت و نشان و در فارسی
باد موافق و چون این باد علامت کشتی است بدان موسوم گشت
شراب بفتح آشامیدنی و خوردنی از مایعات اشربه جمع شری بفتح عرق
کردن و گرگیش شرفا بفتح گوش دراز و آنچه گوش دراز و بیرون بوده باشد
خلاف شکا بتشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء تبیض و کل شرفاء تلد یعنی
هرچه گوش او اندرون بود تخم میدهد و هرچه گوش او برآمده باشد بزاید بچه

سُش

مر شخ را بزرگان جمع شارف **شرخ** بفتح و خای معجمه بیخ و ریشه و ظرف
برآمده از هر چیزی و اول جوانی و اول کار و هر آدم و مانند و جوانان جمع
شارخ **شریک** بفتح انباز اشراک و شرکا جمع **شرزیمر** بکسر گروه و گروه اندک
شرایک بر وزن ملائک زنانکه انباز یکدیگر باشند جمع شریکه شراک بند نعلین
شراشت بالخلق **مع السین شست** علاوه است معروف و انگشتی که بعربی
ابهام گویند و آهن سر کج که بدان ماهی گیرند و دام و نشتر فصاد و تار رود و تار
ابریشم که بر ساز تا کشند و حلقه رسن و کمند و زلف و امثال آن **مع الصاد شص**
بکسر و تشدید مهمله آهن سر کج که بدان ماهی شکار کنند شصوص جمع و بالفارسی قلاب
ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و دزد استاد ماهر در دزدی که هرچه ببیند
بدزدد **مع الطا شطرنج** بکسر بازیست معروف و بسین مهمله نیز آمده
شطح بیجایی کردن **شطاح** بفتح و تشدید بیجا و باصطلاح صوفیه کسیکه کلمات خلاف
ظاهر شرع سخن گوید و در جواهر الاسرار آذری گفته که شطح در لغت بیرون ریختن است
و بعضی گفته اند نور چراغ از روزن خانه بیرون افتادن و وجه مناسبت معنی اصطلاحی
انتهی و در توضیح الاسماء فی اصطلاح العرفا شطح در لغت حرکت و لهذا آسیا را
بجهت گردش شطاح گویند و چون آب غلبه کند و در نهر نگنجد گویند شطح الماء فی النهر
و در اصطلاح عرفا حرکت اسرار واجدین را شطح گویند و چون وجد ایشان قوت

کرد بحیثیتی که بریزد از اناء استعداد ایشان میاه معارف و اسرار الهی چنانکه
عقل اندک آن عاجز شود و شطح خوانند شطط بفتح دروغ و ظلم شطاط
بفتح و کسر دوری و راستی قامت شطر بفتح نیمه و پاره از چیزی و جهة
و طرف و جانب و قصد کردن و دو نیمه کردن چیزی شطأ بفتح شاخ گیاه
مع الظا شظاء بفتح و تشدید پاره از چیزی و دندانه کوه و جز آن شظایا
بر وزن عطایا جمع مع العین شعشع بفتح با آب آمیختن شراب و خلط کردن
چیزی بچیزی و اندک ماندن از اناء و بعضی پرتو آفتاب شعبذه بفتح
شین و ذال معجمه نوعی از بازیست و همچنین شعوده بفتح شین و واو و دال
معجمه شعاع بضم روشنائی آفتاب اشعه جمع و بفتح پراکنده و پراکنده شدن
و رای پریشان و مرد پریشان رای و دانهای خوشه و شیر بسیار با آب
آمیخته شعشاع بفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام شعار بکسر جامه
که بزیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار بکسر گویند شعث بفتح
پراکندگی شعر بکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بفتح موی جز صوف
و غیره و بضم شعر شعره واحد اشعار و شعور بضم جمع شعاب شعاف رخنه
و راه کوه شعائر عبادتها و قربانیهای حج و چیزها که بر آنها نشان
باشد جمع شعیره مع الغین شغل بضم و فتح و ضمتین و فتحتین کار و ناپروا گر

ضد فراغ اشغال و شغول جمع و بفتح و ضم مانع شدن و باز داشتن
شغاف بفتح غلاف دل و پرده آن و سویدای دل یا حجاب اندرون و شکفته
شدن و بفتح و کسر درد دل بیماریست که زیر استخوانهای پهلو از طرف راست پیدا
میشود مع الفا شفه بفتح لب که در اصل شفهه بوده و خفیف الشفه کم سؤال
و بنت الشفه سخن شفاه بکسر جمع و صاحب قاموس گوید شفه لب انسانست مطلق
لب از هر حیوان و منسوب بشفه شفهیست نه شفوی چنانکه مشهورست و حروف شفهی
با و فا و میم است شفا بکسر دوا و تندرستی و بفتح و بالهمزه کنار و طرف هر چیز
شفشاهنج آهن سوراخ سوراخ که سیمکشان سیم از آن بکشند شفعا
بضم شین و فتح فا درخواست کنندگان گناه مردم و شفاعت کنندگان و جمع
جمع شفیع شفر پلک چشم شفرنان بفتح شفتالو شفاف بفتح و تشدید
فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید شفرة تیز شمشیر شفق
بفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون
از هر چیزی و ترس و مهربانی شفقه بر وزن حلقه مهربانی مع القاف شق
بفتح و تشدید قاف شکاف و شکافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و در رنج انداختن
کسی را و پراکنده کردن و بکسر نیمه چیزی و بفتح نیز آمده و کرانه چیزی و برادر
و دوست و نام کاهنیست که در زمان کسری بوده و سختی و شدت و بفتح نیز آمده

شَقیق بفتح شکافته و نیمه شده و دشوار شده و دریغ افتاده و برادر
و دوست شَقشَقه بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و گنجشک و شکافتن
هیزم و سخن خوب راندن و بکسر آنچه شتر باشد از کام بوقت مستی بیرون
آورد و شقشقیه خطبه منسوب بحضرت علی ابن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر
پارهٔ از آن خواند شخصی از آن میان برخواست و سوال کرد حضرت بجواب آن
مشغول شد و دیگر بسر آن خطبه نرفت ابن عباس گفت این را باتمام میرسانید
حضرت فرمود هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت این شقشقه بود که
آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی سخن چند بزبان آمد و در آن اختیاری
نبود شَقیقه بفتح یکطرف سر و درد نیم سر و رود و برق منتشر میشود
و باران بزرگ قطره و جد نعمان ابن منذر و کشادگی میان دو کوه از
ریگ که در وی باشد شقایق جمع شقیقه بفتح نیز مرادف قبیح شِقاق
بکسر خلاف و دشمنی کردن و بضم علتی است که در پای چهارپا پیدا میشود
شُقّه بضم و تشدید قاف جامهٔ پیش شکافته خلاف جبه و سفر دور و دور
و ناحیه و مشقت و بدین معنی بکسر نیز آمده و بکسر پارهٔ از لوح و عصابه و جامه
و غیر آن مع الکاف شُکود بضم سپاس داشتن و سپاسداران
جمع شاکر و بفتح ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل آن و نامی است از نامهای

خدای تعالی

و بسیار شکر گذارنده و ستور باندک علف پسند کننده و اندک پذیرنده
شَکل بفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لایق و شایسته و موافق کسی باشد و صورت
چیزی اشکال و شکول جمع و پای چارپا بر رسن بستن و بکسر ناز و کرشمهٔ زنان
و بفتحتین پرپیسه لیت و سرخ و سفید بودن چشم و غیر آن شِکال
بند اسب و غیر آن و رسن که بر بالای شتر بندند تا پالان بسر نرود و اسبی که سه
پای او سفید بود و یکی برنگ دیگر یا بر عکس آن و در لطایف گوید شکال یعنی
مکر و حیله نیز آمده که آنرا اشکلیت و اشکال گویند شَکاسَت بفتح کجی شِگرف
بکسر زیبا و بزرگ و با شکوه از مردم و غیر هما و در صحف از اسباب
نظم همه کارهای شگرف آورد * چو خشم آورد باد و برف آورد * شکوه
و شکوه بضمتین هیبت با قوت و مهابت و بزرگی بسیار که بعربی حشمت گویند
شِگفت بکسر و ضم کاف تازی عجب و چیزی غریب شُکم بضم پاداش عطا
و بفتح عطا دادن شَکیمه بفتح دهنه لگام مع المیم شِمال بکسر دست
چپ و طبع و خوی و غلاف نور سر خرما و بفتح باد که از پس مشرق و بنات النعش بر
وزد شَموس بفتح شراب و اسب سرکش و مرد بدخو و بضم سرکشی کردن
و سواری ندادن اسب و جمع شُمُس شِمرکان بفتح دامن بر کمر زدن شُمول
بضم فرا گرفتن چیزی را و بهمه رسیدن و سوی دست چپ برگشتن باد و وزیدن

بکسر و بفتح شراب و بفارسی جمعیت و آرام شمم بفتح و تشدید میم بوئیدن بوی
و بضم چیزهای بلند جمع اشم و بفتح و تخفیف میم در فارسی رسیدن و آشفته شدن
و نیز ناخن و وجه تسمیه شش بر آن معنی حاصل میگردد و بضم با واو لای که از جرم
دوزند و بترکی چارق گویند و لغت ودوری شمن بفتح رسیدن شمع
بفتح بازی کردن و بفتحتین موم و بسکون میم چنانکه مشهورست بعد از اختلاط
بهم رسیده شمن بفتح بت پرست و قیل بت شمیم بوئیدن و بوی چیز بلند
شمراخ بکسر خوشه انگور شمام بفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط
سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستنبو گویند و بوئیدن چیز خوشبو
شمایل بفتح عادتها و دستهای چپ و نام کتابیست و خصائل نیک
و حرکات موزون مع التنوین شنقصی بفتح شین و قاف و سکون
بینهما استقصا باشد و این مولدست لغت اهل یمن شنوع بضم
زشتی و قباحت و همچنین شنعه بضم شنیع بضم زشت و قبیح شنان
بفتح عداوت شنف بفتح گوشواره و زینت شوکت بفتح خار و قوت
و سلاح و تیزی آن و شدت و چیزی کارزار و شوکة العقرب
نیش کژدم و شوکة الحایک چیزیست که جولاه بدان روی جامه را هموار
کند شوا بکسر بریان و در فارسی سخنی بودست و بسبب کثرت کار رود الان

خورد

خورد و چرک و ریم و بفتح کرکه آنرا تتاری امم گویند شوب بفتح آمیختن
شوخن بضم چرکن شوری بضم شورنکردنها شوصه بفتح
ورم و باد که در پهلو و اضلاع پیدا شود و آنرا ذات الجنب نیز گویند مع
الفا شهامت بفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و توانا شدن و
شادان شدن شهد بفتح انگبین با عسل با موم و بضم نیز آمده شهاب بکسر
جمع شهاب بکسر ستاره و شعله آتش شهب جمع شهید
بفتح گواه و امین در شهادت و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غایب
نباشد و نامی است از نامهای خدای تعالی شهناز نوعیست شهرود
بفتح که در شهرین بر وزن امیر شهور مع الیا شیمه بکسر طبیعت
و خو و بهمزه نیز آمده شین عیب و زشتی و ضد زین و بکسر حرفیست از حروف
هجا شیاد بفتح شین و تشدید یا فریبنده شیب بکسر بعضی از شیم
بفتح در بام کردن و بر کندن شمشیر و بکسر ماهی است بفتحتین چیزی که آنرا
نکنده باشند و در صلابت و سختی باشد و بکسر اول و فتح ثانی طبیعتها و خاکها
که از زمین بکنند جمع شیمه بکسر شیراز بکسر ماستیکه آب از آن
بر آورده باشند شواریز جمع و نام شهری معروف نیز کرده شیراز بن طهمورث
شی بکسر و ضم شین و فتح یا تصغیر شیئی و شوای لواء چنانکه مشهورست

خلات شتوا آمیز نصیح شتوه بکسر نیز ذکر شده و طور ورش بمعنی
هنرتر منظر رسیده باب الصاد مع الالف صاحب خداوند صحاب بکسر صحب
بالفتح اصحاب جمع الجمع و نیز قبیله است صاف بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا
گوسفند پر پشم و مخفف صافی ضد کدر صاعد بکسر عین بر شونده صاحی
بکسر حای حطی هشیار و روز بی ابر صاعقه زننده صالب بر وزن طالب
تب گرم بالرزه خلاف نافض بفا و ضاد معجمه صاخه بتشدید خاء معجمه
عشوه و قیاست صافن خا بالصاف نیز صاروج بوزن
آهک با خاکستر آمیخته معرب چارو صایب راست و درست
و فرود آینده و بیانه رونده صابی از دینی بدینی شونده و صابئون
جمع و ایشان از اهل کتابند صاغر بکسر غین خوار و راضی بخواری و ستم
صائل بر وزن مائل حمله کننده صاره قطعه و پاره مع الباء
صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و بکسر جمع صبیح خند ملیح و بالضم و تشدید
با صاحب حسن و نیکو روی و نام مردیست صبوح بالفتح شراب خوردن
در صبح صبا بالفتح باد شرق و چون کسی رو بمشرق ایستد و باد بگاه از پس
رو آید صبا و آنچه از عقب آید دبور و آنچه از دست چپ آید شمال
و آنچه از دست راست آید جنوب و مجموع این اسامی مفتوح الاول و باد که

ازمیان

ازمیان دو ما ازینها آید کجا بود بفتح نون و سکون کاف تازی صنج بالفتح چنگ
و رسیدن صبغ بالفتح رنگ کردن و دست آب فرو بردن و بکسر رنگ اصباغ
جمع و نان خورش اصباغ بکسر مع صبیح بالفتح خوبروی و سفید پوست ملیح
صبر بالفتح شکیبایی کردن و بند کردن کسی را و بکسر و ضم ناحیه چیزی و ابر سفید
و بضم و ضمتین زمین سنگریزه و بفتحتین تنزو و بفتح اول عصاره درختیست تلخ
صبن بالفتح جو و غلق مع الحاء صحاح بفتح تندرست و پاک از عیب بکسر
تندرستان و پاکان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب لغتیست در عربی صحایف
بکسر کاسه ها صحف بضم صاد و فتح حا و ضم آن و صحی لغتیست بها هر دو جمع صحیفه
صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و طبق بزرگ و میان خانه
وآلت رویین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و خوانند هر دو طبق را صحنان گویند
و بفارسی آنرا سنج خوانند صحو بالفتح هشیار شدن و هشیاری و روز بی ابر
صحرا بالفتح زمین هموار و نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد
صحاری بالفتح راه کسر آن جمع صحنا بکسر و بهمزه و غیر همزه نان خورشی که از ماهی
سازند و آنرا ماهیانه گویند مع الخاء صخب بفتحتین فریاد و فغان صخر
بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخره واحد صخاب بالفتح و تشدید خا فریاد کننده
مع الدال صدد بفتحتین نزدیک و مقابله و برابر چیزی صد بالفتح و تشدید دال

بازداشتن و برگردانیدن صدید بفتح زرداب جراحت و آب گرم که
جوشانده شود و غلیظ گردد صداد بکسر پرده که زنان بدان پوشند و بضم
و تشدید دال مار و جانوریست صدغین بفتح اول و ثانی و ثالث دو کوه
صداق بفتح و کسر دست پیمان و کابین صدع بفتح شکافته و گیاه صدغ
بضم موی بناگوش و مابین چشم و گوش از چهره اصداغ جمع و بسین مهمله نیز
آمده صدیق بفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث
استعمال یافته و بکسر و تشدید دال بسیار راست گو و بغایت تصدیق کننده
صدر بفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه روبروی کس باشد و بالا
نشستن و پیشگاه خانه و بازگشت مع الراء صرح بفتح قصر و هر بنای که عالی
باشد و نام قصری بمصر نزدیک بابل و آشکارا کردن و خالص شدن سره
و بفتحتین خالص از هر چیزی و شیر و روغن برگرفته و مرد پاکیزه که نسبت او بادیگری
نیامیخته باشد صراح بحاء مهمله بفتح و ضم خالص و بضم و کسر رو برو شدن
و شرابی که با آب آمیخته باشد صراط بکسر راه و سراط و زراط بسین و زا نیز
آمده صراع بکسر با هم کشتی گرفتن و همچنین مصارعه صرعه بفتح افتادن
صریر بفتح بانگ قلم و بانگ کردن صریمه بفتح قصد و عزم صرف
بفتح گردانیدن و خرج و حیله کردن و توبه کردن و نام علمی است معروف

وافزونی درم بر درم و نیکویی و قیمت و بمعنی فضل و ادب و عفت و حیله و نوبه
و حادثه زمانه و گردش زمانه و صروف جمع آن و بکسر محض و خالص چیزی
و شراب خالص صریمه بفتح درود صرم بفتح معرب چرم و بریدن و سخن را
قطع کردن و بریدن درخت خرما و غیر آن از بن و بکسر خانهای مجتمع و یکجا
صرفه بفتح ستاره ایست روشن و افزونی و گردانیدن چیزی و بمعنی بخل نیز
بنظر رسیده صرحه بفتح عرصه سرا و بخای معجمه فغان کردن و بانگ و غلاب
صرصر بفتح باد سخت و جانوریست صره بکسر و تشدید را اسرباه آوازه
و فریاد و بضم همیان زر و سیم صریخ صارخ فریادرس و فریاد
خواه و نیز صارخ بمعنی فریادرس و صریخ بمعنی آواز مع العین صعود بضم
بالا برآمدن و بفتح بلندی ضد هبوط و عقبه دشوار صعاید جمع و کوهی است
بدوزخ صعوه بفتح گنجشک صعید بفتح خاک یا روی زمین صعد جمع
و راه و کوه و شهریست بمصر و موضعی است نزدیک وادی القری که در آنجا
مسجد پیغمبر است صعاب جمع صعب ای دشوار صعلوک بضم محتاج
و درویش مع الغین صغر بفتح خرد و بضم خواری و ستم و بفتحتین
خوار شدن و بکسر اول و فتح دوم خردی خلاف کبر صغار بکسر خوردان
جمع صغیر و بضم خرد و صغرات معرب خرات ای است صغافر

معرب چغانه ای ساز صُغری تانیث اصغر صَغَب خورد سر مع الفا
صَفا بفتح پاک و بیغش و سنگ سخت بزرگ و نام کوهیست صَفوة بهر سه
حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از هر کی غش صَفح بفتح در گذشتن صَفحه
بفتح یکجانب ورق و روی هر چیزی و صفحة الوجه بشره صَفیحة بفتح صاد و کسر فا
شمشیر پهنادار و سنگ پهن و روی هر چیز که پهن باشد صفایح جمع صَفصَف
بفتح زمین هموار صِفة بکسر بیان کردن حال و نشان و علامت چیزی صفات
جمع و بضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشد صفصف جمع مثل غرفه
و غرف صُفر بضم روی کانی و چیزهای خالی و چیزهای زرد جمع صفر و بکسر نیز
و دایره اصغر که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عددی می نویسند و بهر سه حرکت
نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس از محرم صِفّین بکسر و تشدید
فای مکسوره موضعیست نزدیک موضع سرقه بر کنار آب فرات که در آنجا جنگ
عظیم میان حضرت امیر و معویه علیه اللعنه واقع شده و چون این واقعه در ماه
صفر واقع شد مردم صفر را بد و نامبارک میدانند و از آن احتراز می کنند
صَفیر بفتح بانگ و بانگ کردن مرغ و مثل آن صَفوان بفتح سنگ
نرم صَفیق بفتح صدای دو دست بر هم زدن و جامه نازک لطیف صَفقَر
بفتح شیر با نفعت و هیچ فضول مع القاف صَقر بفتح چرغ و هر مرغ که

شکار

شکار کند از باز و شاهین و شیر و مرش و دوشاب صُقور بضم و صقار بکسر جمع
و بفتحتین آبی که در حوض ماند و دوا و سک و دوباه لب باشد و بفتح اول و کسر ثانی
خرمای که از وی دوشاب سازند صَقلاب بفتح نام شهریست تا سر دیر
بطرف شمال و البیض مجلة نیز آمده و صقلابی منسوب به آن و صقالبه جمع صَقّار
بفتح و تشدید قاف سخن چین و دوشاب فروش و چراغ دار مع الکاف
صَکّ بفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و نامه و قباله معرب چک
صکوک جمع صِکاک بکسر قبالها جمع صک و بفتح و تشدید فا قباله نویس
صَکّه بفتح حرارت آفتاب صَکَم بفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن
مع اللام صَلاح بفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بکسر هم آشتی
کردن و همچنین مصالحه صَلاحیت بفتح و تخفیف یا نیکو بودن و نیکوکار بودن
صَلا بفتح آوازیکه برای دعوت باشد صَلایه بفتح سنگی که بدان کوبند
و بدان دارو سایند و سنگی پهن که بر سر آن دارو بسایند صُلصُل
بر وزن بلبل بقیه آب در حوض و سفیدی موی بالت و قدح و نام مرغیست
و بعضی گفته اند که آن فاخته است صلاصل جمع صَلیب بفتح سخت و بر دار
کرده شده و چوبیست که ترسایان دارند و بفارسی آنرا چلیپا گویند صُلُب
بضمتین و صلبان بضم جمع و عود الصلیب چوبیست که بستن و بو کردن آن مصروع را

نافع بوده و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان روم قادانیا صَلید
بفتح سخت و آب دهن صَلادیق بروزن علایق گوشتهای بریان
و نانهای تنک جمع صلیقه صَلصال بفتح گل با ریگ آمیخته و گل خشک
خام که هرگاه انگشت بر وی زنند از غایت خشکی آواز بر آید چون بپزند آنرا
فخار گویند صَلَن بفتح با نقع مع المیم صَمیم بفتح خالص و مغز هر چیز
و اصل چیزی و استخوان که بدان قوام اعضاست و شدت سردی و گرمی و تو
خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمیع و مغز و آمده صِماخ بکسر گوش
و سوراخ گوش اصمخه بروزن اسلحه جمع و بمعنی مجله هم آید صَمم بفتح و تشدید میم
ناشنودن و بضم ناشنوندگان و سنگهای سخت ره و جمع اصم و بکسر دلیر
و شیر درنده صِمام بکسر چیزیکه بدان سر شیشه بندند بفتح و تشدید میم زن کر
و سحر زمانه و سنگ سخت مع النون صَنَم کنند که بوی بت و بفتح صاد
و کسر نون مرد گنده بوی صِنوان بکسر چند ساقه از یک ریشه صَنج
بفتح دو طبق رویین که بیکدیگر زنند و سازیست معروف معرب چنگ
صنوج جمع و صنجة المیزان سنگ ترازو صِندید بکسر مهتر و پردل
و باران بزرگ قطره و جوانمرد شریف و بحذف یا نیز آمده و باد سخت و سرمای
سخت غالب بر کسی صنادید جمع صَندَل بفتح شتر بزرگ و سخت سر و چوبیست

خوشبو

خوشبو و آن دو قسم است سفید و سرخ و یوم الصندل نام روزیست
که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب و در تهذیب صندل
بمعنی کفش و صندلی بمعنی کفشگر آمده است صَنعة بفتح کار و پیشه و صنعة
الفرس تیمار کردن اسب صِناعة بکسر پیشه و بفتح و تشدید چوبیکه در سر
آب کنند تا آب نگاه دارد صَنیعة بروزن ربیعه نیکوئی کردن
و نیکوئی و هنر صنایع جمع صُندوق بضم آنچه از چوب یا چرم سازند
و در آن چیزها گذارند و بفتح اول نیز مستعمل است و بسین مهمله هم آمده صنادیق
جمع صَنعا بفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت
بدان صنعانی بنون گویند خلاف قیاس صِناو بکسر و تخفیف و تشدید
معرب چنار است و تخفیف نون افصح است صِنف بکسر و فتح گونه
و نوع اصناف و صنوف جمع و بضم شترمرغان که از ساق آنها پوست رفته
باشد جمع اصنف و بفتح موضعی است که عود صنفی بدان منسوب است مع الواو
صُوف بضم پشم اصواف جمع صُور بضم شاخ حیوانات که آنرا می‌نوازند
و پیکرها جمع صورت و آنچه اسرافیل روز حشر بدمد جهة میرانیدن و زنده
کردن خلق و نام شهریست بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول
هندسه است و بفتح تخم خورده فراهم آمده و کج کردن و میل دادن چیزیرا برین

وجدا کردن و بفتحتین کج و ما او ل مضموم و ثانی مفتوح پیکرها الفنا جمع ∴
صورت صُواح بضم عرق اسب صُواغ بضم ریختن چیزی در کاسه ∴
و بفتح و تشدید واو زرگر و نیز آشنده دروغ صَون بفتح نگاه داشتن ∴
صِوار بکسر و ضم رمه گاو و صیران بکسر جمع و بوی خوش و اندکی ∴
از مشک صَولَجان بفتح صاد و لام معرب چوگان صوالجه و صوالج جمع ∴
صُورة بضم پیکر و نقش و نمونه چیزی صَولة بفتح حمله بردن مع الهاء ∴
صُهَیب بضم اول و فتح ثانی نام یکی از صحابه صَهبَل بر وزن قلید آواز اسب
صُهال بضم آواز اسب و بفتح و تشدید اسب آواز کننده صِهریج
بکسر حوضی که در او آب جمع شود صهاریج جمع صَهبا بفتح شراب مع الیا
صَیر بفتح گشتن و میل کردن و همچنین صیرورة و بازگشت و طعامی است
که از ماهی سازند و آن صحنات و شکاف در و بکسر صاد و فتح یا خطیره
گوسفند و گاو و جمع صیره بکسر صِیام بکسر روزه داشتن و روزه داران
جمع صائم صَیحة بفتح بانگ و عذاب صیاحی جمع صَیدَلی بفتح بوی خوش
فروش صَیادِلة بر وزن و بالمعنی خوشبوی فروشان صِیاغة
بکسر زرگری صِیغة بکسر ریختن زر در بوته و جز آن و کلمه که منصرف باشد
و جامد نبود و خلقت و طریقه و اصل صَیاصی بفتح قلعها صِیانت بکسر نگاه داشتن

صیغ

صِیَغ بکسر اول و فتح دوم جمع صیغه و بفتح و تشدید یای مکسوره دروغگوی
که دروغ را بیاراید صَبّاغ بفتح و تشدید بازه گر و همچنین صایغ صَیق
بکسر گرد و غبار که حایل شود میان چیزی را و بلند شدن و عرق و بوی گنده چهارپا
و صِیق بکسر کم و فتح دوم جمع صِیت بکسر آواز و ذکر خیر باب الضاد مع
الالف ضاغِط بر وزن ضابط نگاهبان و مشرف و امین جرگ
و فشارنده ضایِع بر وزن شارع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضاد
بکسر اثر دهنده ضالِع بر وزن طالع میل کننده و جور کننده ضاغوط
کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدمه صرعست و بزبان خراسانی
عبالجنه و بالفارسیه سکاجه گویند مع الباء ضَبّ بفتح و تشدید با خشم و کینه
و سوسمار و شکوفه خرما و دردی که در لب پیدا میشود و بدان خون از لب روان
میشود و آماس آرنج و سم و شتر ضباب بکسر جمع ضَبط بفتح نگاه داشتن
و بفتحتین بهر دو دست کار کردن ضَبْن بر وزن جبر و وزن امن ما بین نهیگاه
و بغل که بفارسی تهیگاه اکش گویند و اول جنب است بعد از آن حِضن و بعد از آن
حضن بفتح حای حطی و سکون ضاد معجمه ضِبعان بکسر کفتار نر ضباعه ماده
ضَبع بفتح بازو و میان بازو اضباع جمع و دست دراز کردن برای زدن
و قسمت کردن چیزی و بضم با کفتار و بسکون با نیز آمده ضِباع بکسر جمع

ضباب بفتح ابرهای تنک و ترهای که مانند شبنم افتد جمع ضبابه مع الجیم
ضجر بفتح جای تنک و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دلتنگی و بی آرامی از غم
طپیدن دل بکسر جیم و تنگ دل همچنین ضجور بفتح ضجوع بضم پهلو بر زمین
نهادن مضجع بر وزن مرتع خوابگاه مع الحاء ضحّاک بفتح و تشدید
حا بسیار خنده کننده و نام ظالم معروف معرّب ده آک یعنی ده عیب چه صاحب
ده عیب بوده است مع الخاء ضخام بفتح بزرگ جثه و بزرگ از هر چیز و بکسر
سطبران جمع ضخم مثل سهم و سهام ضخامت بفتح بزرگ جثه و سطبر شدن
مع الدال ضدّ بفتح و تشدید دال پر کردن مشک و غیر آن و غالب شدن
در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی از کسی و بکسر مانند و مخالف جمع و مفرد
آمده و همچنین ضدید مع الراء ضرّ بفتح و تشدید را گزند و گزند رسانیدن
و سختی و بد حالی و لاغری و نقصان و بضم و کسر زن خویش بر زن بستن ضریع
بفتح خار و خشک زهردار بسیار تلخ ضریس بفتح آنکه بنائی او درشته باشد و مرد
لاغر و مرد شکیبا و بقدر و لقب دانشمندیست که جد صاحب کتاب ضریرات
و آن شخص را ابن ضریری گویند ضرّه بفتح و تشدید را زنی که بر زنی آورده شود و آنرا
بفارسی اباغ و وسنی گویند و هر کدام را ضره دیگر خوانند و مال بسیار و گوشت
بن انگشت نر و پستان و سختی حال و ایذا و سنگ آسیا و هر دو سنگ را ضرتان

گویند

گویند ضرائر جمع ضرام بکسر ضرم ریزه که بآن آتش افروزند و الفاظی فروزینه
ضرغام بکسر و ضرغم بفتح شیر درنده ضریک بر وزن شریک فقیر
بد حال و ناتوان و نادان ضرائک بر وزن ملائک جمع ضرس بکسر دندان اضراس
و ضروس جمع و بفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن
روزگار بر کسی و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بفتح اول و کسر دوم
بدخو و خشمناک از گرسنگی ضرع بفتح شیر و پستان گاو و زاری و ضعیف و لاغر
ضرب بفتح زدن و رفتن و سفر کردن و بازداشتن و آشکارا کردن و گونه و طریق
و مرد کم گوشت و پستان شتر و کشتی گرفتن و جستن رگ و ریش و جراحت و نصب
آمدن و فروختن جامه و بفتحتین شهد سفید ضروب جمع آن ضراعت بفتح خواری
و زاری نمودن ضرّاء بفتح و تشدید را سختی و گزند ضراح بکسر لگد زدن
و بیت معمور که قبله ملائکت در آسمان چهارم ضریح بر وزن ملیح گور
مع العین ضعف بفتح و ضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بفتح در
رای و نقصان و بضم ناتوانی در تن و بکسر مانند و دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی
اضعاف جمع ضعیف بفتح سست و ناتوان ضعفا و ضعاف بکسر جمع مع
الغین ضغطه بفتح بکبار فشردن و ضغطة القبر فشار گور و بضم سختی و مشقت
و تنگی و فشار ضغث بفتح آمیختن سخن و غیر آن و بکسر مشت از گیاه خشک

و تر بهم آمیختن اضغاث جمع ضغث اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد
ضَغِینَة بفتح کینه ضغاین جمع **مع الفا** **ضَفر** بفتح دویدن و بر جستن
و موی بافتن در یک توده و جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند
و جمع کردن و پیچیدن موی **ضَفِیرَة** بفتح موی پیچیده و جمع کرده بر سر
ضِفدَع بکسر ضاد و دال و بفتح هر دو و بضم ضاد و فتح دال وزغ که آنرا
بفارسی غوک و چغز گویند ضفادع جمع **مع اللام** **ضَلِیل** بفتح گمراه و بتشدید
لام بسیار گمراه و همچنین ضلول بفتح **ضَلال** بفتح گمراهی و ضایع ماندن و هلاک
شدن و گم شدن و مغلوب شدن **ضَلَع** بفتح جور کردن و میل کردن و
دوستی و بکسر استخوانهای پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن
در خلقت و کج شدن شمشیر و غیر آن و بسکون لام نیز آمده و توانایی و برداشتن
بار گران و گرانی وام **ضَلَل** بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ که آفتاب
بران نتابد یا جاری میان درختان **ضُلّ** بضم و تشدید لام هلاک و ضل
بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرو رونده در گمراهی و آنکه پدر او ناشناسند و آنکه
در او خیر نباشد **ضَلِیع** بفتح کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم
باشد و اسب تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان فراخ دهان بزرگ
دندان **ضَلاعَة** بفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن **مع المیم** **ضَمّ** بفتح و تشدید میم

فراهم

فراهم آوردن چیزی بچیزی و حرکت پیش در کلمه مبنی و بکسر لاف سخت و بعضی
آنرا بصاد مهمله تصحیح نموده اند **ضَمِین** **ضامِن** بفتح پذیرفتار و کفیل **ضِماد**
بکسر بستن چیزی بر جراحت و پارچه که بر جراحت بندند **ضِمن** بکسر میان و شکن اندرون
و بفتحتین بر جای ماندن و بفتح اول و کسر دوم عاشق و بر جای مانده و مبتلا شده
بمرض **مع النون** **ضِنّة** بکسر و تشدید نون بخل و نام پدر قبیله ای **ضَنک**
بفتح تنگ و تنگی در هر چیز **ضَنِیك** بر وزن رکیک عیش تنگ و ضعیف تن
ضَنِین بفتح بخیل **مع الواو** **ضَواحِك** بر وزن مسالک دندانها که وقت
خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که در میان انیاب و اضراس است
ضَمران **ضَوران** بفتح ضاد و ضم میم نوعی است از ریحان دشتی و ریحان فارسی
ضَور بفتح گرسنگی سخت و بضم ابر سیاه گزند رسانیدن **مع الهاء** **ضَهل**
بفتح آب اندک و بازگشتن بسوی کسی بوجه غیر مقاتله و مغالبه **ضُهول** بضم کم
شدن شیر ماده و بزه اندک و تنگ شدن شراب و بسوی کسی بازگشتن و باطل
و ناقص کردن حق کسی و بفتح چاه اندک آب و ناقه و بزرگ شیر **ضَهَر** بر وزن
نهر سنگ پشت و بالای کوه **مع الیاء** **ضَیعَة** بفتح ضایع و هلاک شدن و آب
و زمین که درو غله شود و تجارت و حرفه و پیشه **ضِیقَة** بکسر و فتح تنگدستی
و درویشی و بدحالی ضیق جمع مثل سیرت و سیر **ضِیز** بکسر چسپیدن

ضیاع بفتح هلاک شدن و نوعی است از بوی خوش و بکسر اموال
و املاک و اسباب و جمع ضایع و ضیعه ضیفون بفتح گربه نر ضیاون
بروزن مداین جمع ضیم بفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن
و بکسر کنار و ناحیه کوه و موضعی است ضیغن بفتح زبان ضیغم
بفتح گزنده و شیر درنده ضیاغم بروزن قوایم جمع باب الطاء مع الالف
طاب پاک و لذیذ و بوی خوش طاق بنائی که خمیده و کج سازند
چون محراب طاقات جمع و نوعی از جامه طیلسان یا طیلسان سبز و شهری
بسجستان و قلعه ایست بطبرستان که در آنجا ساکن بوده محمد بن النعمان
رامی که او را امامیه مؤمن الطاق گویند و اهل سنت شیطان الطاق
و فرد و یگانه و یکتا از نعل و ریکان و غیر آن و بیرون آمدگی کوه و میان
هر دو چوب از کشتی طاق و طرنب کنایه از کر و فر باشد طافح
بکسر فا مست و بیخبر شده از شراب طاقت توانائی و یکتا از رسن و کتان
ریکان و غیر آن طایر پرنده و کردار و آنچه بدان فال گیرند طیر جمع
و طیور جمع الجمع طایر علوی کنایه از براق حضرت رسول صلعم باشد
طارق بشب آینده و ستاره صبح و بعضی طارق زحل را گفته اند و زنی
و شتر ماده که او را اشتهای نر و شوهر رسیده باشد و ساحر و نام پسران

امیه بن

امیه بن عبد الشمس که بنات طارق که در حرب بحسن ضرب المثل شده اند
بدان منسوبند طایل فایده و فزونی و توانائی و فراخی طابق بفتح و بکسر با
خشت بزرگ پخته و ظرفی که در آن نان و غیر آن پزند معرب تابه طابخ بکسر [illegible]
بند طابن بکسر بای موحده بزرگ طابون جایگاه آتش نگاه دارند
تا نمیرد طامی آب بسیار که از کناره ها بگذرد و دریای پر طاغی از حد در گذرنده
طاوی پیچیده و گرسنه طاری آینده از جای و ظاهر شونده بر کسی ناگاه
طاهی بکسر های هوز طباخ طاحونه آسیا و آسیا خانه را نیز گفته اند
طالع بکسر لام بر آینده و صبح کاذب و تیری که ورای نشانه افتد و باصطلاح
منجمین طالع برج و درجه هنگام ولادت و شاید را طالع مسند گویند و باصطلاح
اهل فرس بخت و دولت طابع بکسر بای موحده سرشت و مهر زننده و بفتح
با انگشتری و هر چه بدان مهر کنند و آلت داغ و بکسر با نیز آمده طاق کهن
کنایه از فلک طایع فرمان بردار و گردن نهنده طامه بتشدید میم
سختی و بلا و قیامت طامات جمع و اقوال پراکنده طاجن بروزن آجن
و طیجن معرب تابه طاغیه پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد در گذشته
و صیحه عذاب طارم خانه از چوب معرب تارم طوارم جمع طایله
عداوت و فضل و قدرت و توانگری و فراخی طاریقه تخت خورد و خوابیدن

و نزد لکان طاخ بدکار رفتن طالح طارم خانه چوبین و خرگاه و سرا
پرده و گنبد و مجری که از چوب سازند و اطراف باغ نهند تا مانع دخول
باشد کذا فی المجمع الفرس و لفظ طارم معشوقها و معشوقها در کلام اکابر
واقع شده چنانکه خاقانی گوید شعر گر فی المثل این نفس طارم چون
گنبد گل بسته دارم هم • و ملا جامی گوید شعر بفیروزی درین فیروزه طارم
چراغ افروز شد گیتی ز انجم اما غالب استعمال در تخت طارم اعلی
طارم مینو کنایه از آسمانست مع الطبلکه بفتح غلک درم
و دینار و خریطۀ ادویه و غیره کذا فی الصراح طباع بکسر جمع طبع
سرشت و مزاج و مهر کردن و درم زدن طبق بفتحتین نام ولایت
طبرستان و چوب طبری منسوب بآنست و آنرا چوب موله نیز گویند طبل
بفتح نقاره که بنوازند و آنرا یکطرف پوست می گیرند اطبال و طبول
جمع و آفریدگان و مردم و جامۀ یمنی و مصری که دران صورت طبل باشد
طبطبه بر وزن دبدبه آواز آب و آواز موج زدن سیل طباشیر
بفتح دارویست سفید معرب تباشیر بتازی فرشت طبطاب
بفتح چوبیست پهن که بدان گوی بازند طبرخون بفتح چوب سرخ
و چوب طبری نیز گویند و عناب و بقم و چوب سرخ که ترکان سه عدد آن را

در صفهان

و حلقهای آهنی تعبیه کنند و بهم پیوسته شکار جانور کنند طبرزد
بفتحتین شکر و نبات و نوعی از نمک طبغو بفتح اول و غین معجمه طبقچه مع
الجیم طجن بفتح بریان کردن مع الحا الطحال بکسر سپرز طحلب بضمتین
جسیع و نام سنگیست و موضعی و بضم جایگاهست که در سبزه بهم رسد طحلب
بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع شود
و آنرا بفارسی جامه وزغ و جل وزغ گویند طحمورث مشهور بجهان
طهمورث نام پادشاهی از پادشاهان فرس که هفتصد سال پادشاهی کرد
طحن بفتح آرد کردن و گرد شدن مار و بکسر آرد و بضم اول و فتح ثانی گروه
و جانوریست خورد طحان بفتح و تشدید حا آسیابان مع الخا طخوم
بضم حدود و اطراف زمین مرادف تخوم مع الرا طراخان بفتح رئیس بزرگ طراخنه
بر وزن اکاسره جمع و این لغت در اصل خراسانیست و در فارسی نام پادشاهان
ترکستان و قومی از ایشان و آنکه قلم تکلیف از و برداشته باشند که هرچه خواهد
بگوید و نوعی از سبزی خوردنی و تبای فرشت نیز آمده طریف طارف چیز نو
و بدیع و تازه و مال نو و میوه و غیر آن که عرب و نادر بود طره بضم طا
موی پیشانی و موی پیچیده که محبوبان بدوش گذارند طراز بکسر جامۀ علم
و موضعی است که درانجا جامهای خوب می بافند و لباسها و جامه که برای

پادشاهان باشند و محله‌ایست مرو و اصفهان و شهری است ما وراء النهر
و بفتح نیز آمده و در فارسی شهریست بجد و و چین خوبان خیز و نقش و نگار
و طرز و روش و آراینده و اهر بار اسش نیز آمده و چون مدح طراز
و سخن طراز طَرَف طرف بفتح چشم و منزل از منازل قمر و بکسر پلک
و جستن چشم و نگردیدن شتر باطراف بجهت چریدن و بفارسی یعنی گوشه و کنار
و بفتح ثانی کناره و ناحیه و بکسر اول و سکون ثانی اسب نیک و جوان
بزرگوار طَرِی بفتح تازه و تر و گویند معرب تر است که تازه و رطوبت باشد
طِراف بکسر آهنی که پهن کرده شود و بعد از آن گرد ساخته خود و مانند آن از آن
سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پاره از نعل که موزه زنند
و بضم و تشدید راکاهنان جمع طارق بفتح و بتخفیف در فارسی آواز که
از کوفتن مقرعه و غیره و از شکستن چوب و استخوان برآید و بکسر نیز
بهمین معنی گویند و طراک مرادف اوست طُرُق بضم جمع طَرَق بفتح زدن باز زدن
بمطرقه و شکستن و بشب آمدن و آواز و نغمه و ساز و عود و غیر آن و بکسر قوت
و فربهی پیه و بضم و فتحتین راهها جمع طریق و بفتحتین نورد شکن مشک و بودن
بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و دادهای ستیاد و نشانهای پای
شتر پای یکدیگر و بدین دو معنی جمع طرقه است بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی نقشها

ونقشها

و نقشها که بر کمان باشد جمع طرقه بضم طَرِیقَة راه و روش و نخل بسیار بلند
و نهالی دراز که از چشم و غیر آن باقیه باشند و برگزیده ترین و شریفترین قوم
طرائق جمع طَرْد بفتح راندن و دور کردن طُرْفَة بضم نو و شگفت و بفتح
یکبار چشم بر هم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب از آن روان شود و نقطه سرخ که
در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست طَرُوب بر وزن جریر خوش
منظر و خوب صورت و سنان و جز آن که تیز باشد طِرَام بکسر و فتح مسکه و عسل
و بضم کانون آتش طَرِیم بر وزن کریم ابر سطبر و عسل مع السین طَسْت
بفتح طشت حکیم خاقانی راست نظم گرای همه خلق را بیکدست سیراب عطا
زرین نگون طشت طَسّ بفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بکسر جمع
طَسُوق بفتح پیمانه آب و خراجی که بر زمین مقرر کنند طَسّاس بفتح و تشدید
سین سازنده طشت مع الشین طَشّ بفتح و تشدید شین طشش باران
ریزه و باریدن مع العین طُعْمَة بضم خورش و وجه کسب و بکسر حرص
در خوردن و بفتح یکبار چشیدن طَعْنَة بفتح یکبار به نیزه زدن و طعن عیب
کردن طَعْم بفتح خوردن و چشیدن و اشتها و مزه طعام و شراب
از حلاوت و مرارت و بضم خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی خورنده و چشنده
و آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین طاعم طَعِین بر وزن کمین

نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین طعون بفتح طعام بفتح گندم و هر چه خورند
اطعمه جمع مع الغین طغیان بضم و کسر از حد در گذشتن و همچنین طغوان بواو
طغام بفتح مردم فرومایه و مرغان زبون طغرا بضم القابی که بر سر
فرمان سلاطین نویسند طغرل بضم طا و کسر را نام پادشاهی و جانوری
شکاری از پرندگان ظهیر گوید نظم قضا شکاری تقدیر حمله که کند ** خیال
خنجر او مرغ فتنه را بسمل ** بچشم کبک ز الطاف او شده است حقیر ** شکوه
صولت شاهین و حمله طغرل ** و این ترکی است مع الفا طفل بفتح نازک
و تازه از هر چیزی و بکسر خورد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع
و مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب و بتحقیق
آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی و طفل چهل روزه آدم
طفیل بفتح اول و کسر ثانی آب تیره و درد که از حوض بماند و کوهی است
بمکه و بضم طا و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانها میرفت و آن الطفیل
الاعراس العرایس گفتندی و طفیلی منسوب بدان طف بفتح و تشدید فا نام زمینی
و موضعی است نزدیک کوفه و کرانه دریا و جانب و پهلو طفف بفتح ایستادن
طفاف بفتح و کسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و بضم آنچه
زیاده آید از پیمانه و بتشدید و فتح فا ظرفی که تا لبها رسیده باشد و اسپی که

سبک و چابک بود مع القاف طق بفتح آواز سنگ و بکسر آواز مرغ و وزغ
که بر کنار جوی کند طقطقه بفتح هر دو طا آواز سم چهارپایان مع
اللام طل بفتح و تشدید لام باران ریزه ضعیف و تری شبنم طلول بکسر و طلل
بکسر اول و فتح دوم جمع و چیز خوب و شگفت آرنده از شب و آب و شعر
و خبر آن و کم کردن حق کسی و تر کردن شبنم زمین را و باطل و هدر کردن
خون و بضم شیرخوردنی و خون طلیعه بفتح گروهی که پیش فرستند تا از دشمن
واقف شود طلایع جمع و بفارسی آنرا طلایه و طرایه گویند طلاوه بهر سه حرکت
خوبی و بهجت و قبول و پذیرائی دل و سحر طله بفتح و تشدید لام زن
و شراب خوش طعم و چیزی لذیذ طلات جمع طلق بفتح آهو و سگ شکاری
و درد زه که در وقت زادن زنان را پیدا میشود و سنگیست سفید براق که آنرا
برگ گویند معرب تلک و چون بر چیزی بمالند آتش آنرا نسوزد و اگر حل
کرده و مانند آب شود اکسیر باشد چنانکه گفته اند من حل الطلق استغنی عن
الخلق و بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند که افصح فتح لامست اگر چه مشهور بسکون
لامست و بکسر حلال و رها شده و بر آمده از چیزی و بتحقیق نصیب و حصه
و طلق الیدین بفتح و ضمتین گشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بفتح و کسر
و طلیق اللسان گشاده زبان و فصیح اللسان و طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح اللام

و بکسر لام و طلیق الوجه گشاده روی و خندان طلل بفتحتین شخص هر چیزی
و نشانه خانه و سرای ویران شده اطلال بفتح و طلول بضم جمع طلب
بفتحتین جستن و جستجو و بضم اول و سکون دوم گروه مردم گرد آمده
بیکجا معرب تلب و بضم طا و تشدید لام مفتوح جویندگان و همچنین طلاب بضم
و تشدید لام طوالب و طلبه جمع طلاح بر وزن فلاح تباهی و فساد ضد
صلاح و بکسر درختان بزرگ میوه دار جمع طلح طلف بفتحتین هدر و باطل
و دهش و بخشش و زیاده و فاضل از چیزی طلاقت بفتح گشاده روی
و گشاده زبان شدن طلع بفتح اندازه و مقدار و شکوفه نخستین که
از درخت خرما بر آید و بکسر اطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار طلاع
بضم پری چیزی طلع بضم جمع و بفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای
بزرگ کند و مرتکب امر عظیم شود و کارهای آزموده کند مع المیم طم
بفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف و بریدن مو و گره زدن آن
و باختن مو و بکسر دریا طمطام بفتح میان دریا طمطم بکسر هر دو طا
مرد غیر فصیح که زبانش درست نباشد طمر بفتح جامه کهنه طمیم بفتح سبک
شدن و نرم دویدن اسب نیک تیزرو طمطراق بفتح تکلف با کر و فر
و خودنمائی و شطحیات مشایخ و این مستعمل فارسیانست طمس بفتح محو

و ناپدید کردن طمث بفتح جماع کردن و بکارت بردن و حایض شدن
و لسودن بکسی مع النون طنین بفتح بانگ مگس و آواز طشت و طاس
و کوس و مانند آن طنطنه بفتح هر دو حکایت و آواز طنبور و مانند آن
و بمعنی کر و فر نیز رسیده طن بفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین
و مردن و آواز کردن مگس و طشت و کوس و غیر آن و بضم پشته نی
و غیر آن و سربار میان دو تنگ بار و دسته نی و پشته هیمه طنه واحد طنبور
بضم و طنبار بکسر سازیست معروف معرب دنبه بره یعنی دنب بره
جهت مشابهت آن به دنب بره طنجیر بکسر پاتیله و این در اصل فارسی
و معرب تنجیر است بفتح طنجند بر وزن طنطنه تباه و بریان کردن گوشت
و طنجنه از ینها خود است طنبک بر وزن و معنی تنبک که مینوازند طنز
بفتح ناز و طعنه و خنده و خوشی و رفتار با ناز و افسوس و نشاط مع الواو
طور بفتح یکبار و روش و نوع اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی بالای
چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و بضم کوه و آستانه خانه و کوهیست نزدیک
ایله که آنرا طور سینین و طور سینا گویند و کوهیست بشام بعضی آنرا
طور سینا گویند و کوهیست مقدس از طرف راست مسجد اقصا و کوهی دیگر
از طرف قبله که آنجا قبر هارون است و طوری وحشی از طیر و مردم و طور

در برهان بمعنی وحشی ضد رام است طوبی بضم خوشی و خوبی و نام درختی
در بهشت و خوشتر و پاکتر تانیث اطیب و چیزهای پاک جمع طیبه طواحن
بفتح دندانهای بزرگ پس که طعام بدان سائیده شود و آنرا دندان آسیا
گویند طوفان بفتح گرد چیزی گشتن و بضم باران سخت و آب که از زمین برآید
و همه را فرو گیرد طوق بفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و چیز حلقه
و هر چه مدور بوده باشد و گرد چیزی در آمده باشد طویله بفتح ریسمانیکه پای چارپا
بدان بندند و بمعنی رشته مروارید طود بفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند
از ریگ اطواد جمع و نام کوهی است مشرف بعرفه و شهریست بصعید مصر طویر
بفتح و تشدید یا ضمیر و نیت طوایح بر وزن روایح حوادث و وقایع که
هلاک کننده باشد مع الیاء طیبه بکسر پاک و حلال شدن و خوش شدن طیبی
و بفتح طا و کسر یای مشدده مدینه مشرفه طیره بکسر و فتح و تشدید یا فال کار
و گرسنه و بمعنی اول از طین و بمعنی ثالث از طی ماخوذ است طیار بفتح و تشدید یا
بسیار پرنده و تیز فهم و لقب جعفر بن ابیطالب برای آنکه در بهشت با ملائکه
پرد و نیز طیار بمعنی قپان آمده و این فارسی است طیلسان بفتح و بهر سه حرکت
لام و مشهور فتحست جامه که بر دوش می اندازند و طیلس بحذف الف
و نون نیز آمده طیالسه جمع طیب بکسر بوی خوش و بفتح لذیذ و پاک

شدن چیزی و بفتح و تشدید یای مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث
و همچنین طیاب بفتح و تشدید یا طیش بفتح سبکی و سبک شدن در
عقل و گذشتن تیر از نشانه طیجن بر وزن الکن و تابه بکسر جیم معرب تابه
که بران چیزی بریان کنند طیاش بفتح و تشدید یا سبک عقل و آنکه قصد چیز
نداشته باشد و جز آن بود طی بفتح و تشدید یا پیچیدن و گرسنگی کشیدن و
انباشتن و نام قبیله از یمن که حاتم منسوب بدانست باب الظا مع الالف
ظان بتشدید نون مرد بدگمان و تهمت نهنده ظأب بفتح و سکون همزه
بانگ و فریاد و ستم کردن ظئر بکسر و سکون همزه دایه که جهة طفل گیرند
مع الباء ظباب بفتح درد و عیب و آبله که در پلک چشم میشود ظبا بکسر آهوان
جمع ظبی ظبیه بفتح آهوی ماده و انبان یا انبان خورد ظبه بضم سر پیکان
تیر و دم شمشیر و کارد و سنان و بتشدید با نیز آمده مع الراء ظرف بفتح زیرک
شدن و آوند که در آن چیز گذارند ظریف زیرک و خوش طبع ظرفا جمع
ظربان بفتح و کسر و بفتح ظا و کسر را جانوریست مانند گربه بغایت بدبو
ظراف بکسر زیرکان و خوشطبعان جمع ظریف و بفتح و تشدید را زیرک
و خوش طبع ظرب بفتح اول و کسر دوم کوه فراخ یا کوه خورد و زمین نشسته
که بلند بر آمده باشد و ناودان ظراب جمع و بضمتین و تشدید یا کوتاه و سطبر

مع العین ظَعْیَنْد بروزن سفنبه هودج و زنیکه در هودج باشد ظعاین و اظعان
وظعن بضمتین جمع ظَعَن بفتح سیر کردن و روش بجای ظَعین بفتح رونده
وکوچ کننده ظِعان بکسر رسنیکه بار و هودج بران بندند مع الفاء ظُفر
بضم ناخن وگوشه کمان بالاتر از سوفار کمان که در آن سر حلقه کره زه بیزنند و ناخنه چشم
وبفتحتین بیخ هوار علفناک و فیروز شدن ظَفّ بفتح و تشدید فا بستن و فراهم
آوردن پایهای شتر و زندگانی ناخوش مع اللام ظِلّ بکسر و تشدید لام
سایه و اول جوانی و شدت گرما و ابریکه آفتاب را پوشد و پناه و تاریکی شب
یا آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت
نیز آمده ظَلیل بفتح سایه دایم و جای سایه دار و آنچه سایه اندازد ظُلّة بضم و تشدید
لام سایبان و آنچه سایه کند و هرچه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون
صفه و جز آن و ابریکه سایه افکند ظلل جمع ظُلمة بضم تاریکی ظلمات جمع
وظلمات ثلاثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت
و اطفال درین سه ظلمتند قبل از تولد ظَلیم بفتح شترمرغ و ستم کرده شده
و خاکی که از چاه رفته باشند و بکسر ظا و تشدید لام مکسوره بغایت ستم کننده ظَلَع
بفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جاه و زمین ببسیاری مردم و تهمت
زده شدن ظُلْم بضم ستم کردن و ناحق کردن حق کسی را و گذاشتن چیزی

در غیر محل

در غیر محل و بفتح آب و صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین
تاریک شدن شب و نخس و کوه ظَلام بفتح تاریکی اول شب و بتشدید لام
بغایت ستم کننده و همچنین ظلوم و بضم و تشدید لام ستم کنندگان جمع ظالم
مع المیم ظَمْآن بفتح و مد همزه تشنه ظِماء بکسر جمع ظَلْماء بفتح شب
تاریک و تاریکی مع النون ظِنّة بکسر ظا و تشدید نون مفتوح تهمت مثل
فتنه و فتن ظَنُون بفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و چاه که معلوم نباشد
که آب در آن هست یا نه ظَنّ بفتح گمان و یقین و تهمت نهادن ظَنین
بفتح تهمت نهاده شده مع الواو ظَواهِر بلندیهای زمین و میانهای
زمین و پیدا شدها و قریش الظواهر آنها که بمکه فرود آمدندی مع الهاء ظُهْر
بضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بفتح پشت و شتران سواری
و بار و جانب کوتاه از پر مرغ ظهران جمع و زمین بلند و درشت و حدیث
و خبر و چیزی که از کسی غایب باشد و بفتحتین درد پشت ظهر الغیب پس پشت
ظَهیر هم پشت و یاری ده جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند
و نام شاعر معروف ظِهارة بکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه و بفتح
قوی پشت شدن مع الیاء ظَیّان بفتح و تشدید یا یاسمین دشتی و گیاهیست
که برگ آن پوستها را دباغت کنند ظِئر بکسر دایه ظؤر جمع باب العین

مع الالف عارض عرضه دهنده لشکر و سالار لشکر و آنچه
لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی جای برآمدن ریش از روی و ابر
پراکنده در افق و دندان بعد از ثنایا و شتر ماده بیمار و صفحه گردن و چوب
بالای در که بدان در بسته گردد و عطا و صاحب لطایف عارض بمعنی رخسار
بفتح را آورده عائق مانع عامر آبادکننده و آباد و نام مردیست
و بنی عامر قبیله عازر بفتح زای هوز مردیکه بدعای حضرت عیسی زنده شد
عاقله خویشان که دیت بر ایشان قسمت کنند و قولی که بدان چیزها را
دریابند و زن خردمند عاصفه باد سخت جهنده عاصفات جمع عاجله
این جهان و بی مهلت خلاف آجله عارضه حاجت و رنج و بیماری عوارض
جمع عادیات اسبان دونده عائده بازگردنده و سود و نفع
و احسان و صله و مهربانی عامره آبادکننده و معمور آباد عاتم
بکسر تای فوقانی درنگ و تاخیر کننده عاتق آزادکننده عاهه آفت
عاهات جمع عاری برهنه و بمعنی جاهل نیز استعمال کنند عاب موج
دریا عائبه عیب عادی بکسر دال دشمن و از حد درگذرنده عابر
گذرنده عاشورا روز دهم محرم یا نهم روز و همچنین عاشورا و عشورا عاذل
ملامت کننده عانس بکسر نون دختری که در خانه بسیار مانده باشد و شوهر نکرده

و مردیکه

و مردیکه دیرها از وی گذشته و زن نبرده عاتی از حد درگذرنده و سرکش و متکبر
عاطفه مهربانی و خویشی عواطف جمع عام سال و بتشدید میم همه را
فرارسنده و مردم عام ضد خاص عائل درویش و محتاج مع الباء عباد
بکسر بندگان خدا جمع عبد و قبیله عباد بضم و تشدید با پرستندگان خدا جمع عابد
و صاحب بن عباد بفتح عین وزیر معروف بفصاحت و بلاغت عبقر
بفتح موضعی است چنانچه از او عجب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که
در غایت حسن و لطافت بودند بدان موضع نسبت کنند و بعضی گفته‌اند دهی است
که در آن ده جامه و فرش خوب بافند عبهر بفتح بوستان افروز و نرگس
و یاسمین و مرد آکنده گوشت و بزرگ و دراز از هر چیز عبث بفتحتین
و بکسر بازی کردن و بفتحتین بازی عبال بفتح نوعی از گلهای کوهی که چون
شاخ آن سطبر و استوار شود از آن عصا سازند و بکسر سنگهای سفید سخت
جمع عبلا چون بطحا و بطاح عبل بفتح سطبر و بکسر نیز آمده و عبل الذراعین
سطبر بازو عبید بضم اول و فتح دوم تصغیر عبد و نام مردی است و [illegible]
و بفتح عین و کسر با بندگان جمع عبد عبره بکسر پند و پند گرفتن و بفتح اشک
باریدن و گرم و سوزش چشم عباره بکسر بیان کردن و تعبیر کردن خواب
عبقری بفتح ب طنهای گرانمایه و چیزهای نفیس منسوب بعبقر مع التاء عتبه

بفتحتین چوب پهن در که بران پا میگذارند وبعضی گفته اند چوب بالای در
وعتبات جمع وسختی وناپسندیده وکریه والعتم شکل ل عُتبا بضم
رضا وتوبه ومواخذه عِتاب بکسر ملامت کردن وخشم کرفتن وآشتی
جسّ علف شکه وبفتح وتشدید تا نام مردیست عُتُقّ بضم از حد درگذشتن
عِتریف بکسر وعتروف بضم مرد دلیر کارگذار وخبیث فاجر وسرسخت واستوار
عِتاد بکسر توشه راه عَتید بفتح عین حاضر وآن نام ملک است مع
التاء عثار بفتح بسر درافتادن عُثُور بضم مطلع ودیده ورشدن عِثره
بکسر وفتح لغزیدن وبسر افتادن مع الجیم عَجوز بفتح زن پیر وعامه بزیادتی
ها گویند عجایز جمع وایام عجوز سرمای سخت وآن هفت روزست نزد عرب وبعضی هشت
روز گفته اند عَجز بفتح ناتوانی وبهر سه حرکت وبکسر جیم وضم آن سرین وپس
هرچیزی عَجَم بفتح استخوان بیخ دم وشتران خورد سال عجوم جمع ودندان
فروبردن بچوب وجز آن بجهة دانستن سختی وسستی آن ونقطه نهادن
برحرف وبضم کند زبانان ولالان از حیوان وانسان جمع اعجم وبفتحتین
مردم غیر عرب وحبه ودانه خرما وانگور وغیر آن عَجماء بفتح گنگ وبیزبان
عِجاف بکسر لاغران جمع عجف عِجله بکسر شتاب ومشک ودولاب
عجال بکسر وعجل بکسر اول وفتح دوم جمع وبفتحتین دولاب وچوب استوار

ومحکم

ومحکم که بران بار بردارند وکل ولای عَجَب بفتح بیخ دم وپایان وآخر
کار عجوب جمع وبضم خویشتن بینی وتکبر وشگفت وعجب آمدن چیزی وبدیعی
بفتحتین برآمده چنانکه مشهورست عَجیب بفتح کار شگفت وچیز غریب وبدیع
عجایب جمع مع الدال عَدن بفتح اقامت کردن ودرجای همیشه بودن
وجنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود وبفتحتین
جزیره ایست در یمن عُدوان بضم وکسر ستم وظلم کردن برکسی واز حد در
گذشتن وترک کردن وبفتحتین دویدن وبازگردانیدن ودشمنی سخت
عُدوی بضم فرصت عُدول بضم برگشتن از راه ومیل کردن وجمع
عدل عَدیل هم شکل وهم سنگ وبرابر در قدر ومرتبه وداد وهمتا
عدلا جمع عُدّه بضم ذخیره وبکسر شماره عُدوه بفتح کنار جوی وبضم جای
دور وبکسر جای بلند عِداد بکسر شمار وبخشش مع الذال عَذار بفتح زن
دوشیزه عذاری بفتح عین وفتح را وکسر آن جمع ودرسوراخ نکرده وچیزی
از آهن که بدان شکنجه کنند انسان را تا اقرار کند وبرج سنبله یا جوزا ومدینه
مشرفه ونام زنیکه معشوقه وامق بوده ونام عیسی عَذاب بفتح شکنجه کردن
وبکسر خوردنیها ونوشیدنیهای خوشگوار جمع عذب عِذاد بکسر روی
وبناگوش وافسار وطعامیکه برای بنا کردن وختنه کردن وهرچیزیکه نو ساخته

شود بپرند عُذر بضم بهانه و معذور داشتن و بفتح افسار نهادن و لگام کردن
بر ستور و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان دران شود مع الاعراض بفتح
رخت و متاع و بمعنی نیز آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد عروض جمع و روی کوه و گرد کوه
آنرا اعراض خوانند و فراخی و پهنا و لشکر عرض داشتن و عرض و آشکارا کردن
سخن و جز آن و بکسر جسد و نفس و ناموس و آنچه نگاه داشته شود از عیب و عار خود را
و بضم روی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و بمعنی بیماری و گزند که
عارض آدمی شود و مالیکه جنس باشد نه نقد و آنرا اعاری خواسته گویند و هر قائم
بچیزی باشد ضد جوهر عَرْق بفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوان که
گوشت از وی باز کرده باشند و راهی که مردم بشناسند و بکسر ریشه درخت
و رگ و نهال نشاندن و کشت کردن در زمین غیر تا آنرا متصرف و مالک
شود و اصل هر چیزی و جای بلند در زمین شوره که چیزی در ان نروید و ذات
العرق موضعی است که اهل عراق از انجا احرام بندند و بمعنی خوی اندام آدمی
و هر حیوان و لکای بمجاز نم ترشح از مشام غیر حیوانرا نیز گویند چون ترشح کوزه
و مانند آن و بفتح اول و کسر ثانی شیر که مزه او فاسد شده باشد عُرْیان بضم
معروف و عراه پوشش عِرْفان بکسر شناختن عَرِین بفتح بیشه شیر و جای
بودن کفتار و گرگ و مار عَرْصَه بفتح میان سرا عراص بر وزن ریاض

و اعراص بر وزن اعراض و عرصات بر وزن حسنات جمع و روز قیامت
عُرُوض بضم عارض شدن و جمع عرض و بفتح معنی و فحوای سخن و نصف آخر
مصرع اول از شعر و علمی است که میزان شعر موزون و ناموزون است عَرّاف
بفتح و تشدید را طبیب شناسنده و رئیس و سردار قوم و نقیب عَرِیم بفتح اول
و کسر ثانی شدید و سخت عَرُوس بفتح زن و مرد نوکدخدا جمع اول عرایس
و جمع ثانی عُرُس بر وزن رسل و نام مردی و صحابیست در راه کعبه که وادی
عروس گویند عَرّادَه بفتح و تشدید آلت جنگ خوردتر از منجنیق عِراق
بکسر بلاد عراقان کوفه و بصره و این فارسی است معرب و در صحاح و قاموس
مذکور عَرْبَدَه بفتح بدخوئی و جنگ جوئی و دشنام عُرْضَه بضم جفت و حیله
و فن کشتی گرفتن و در میان انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و پیش
کشد و بفتح آشکارا و عرض نمودن عُرْقُوب دروغ وعده عُراضه
بفتح پهنا دار شدن و بضم راه آورد از طعام و جز آن عُرَفا بضم اول و فتح
دوم شناسندگان جمع عارف و بفتح عین و سکون را یال دار ماده تانیث
اعرف و کفتار زیرا که یال انبوه دارد عَرَبا بفتح عرب خالص عَرِیضه
معروض داشته و عرض کرده شده مع الاعزم آهنگ کردن و دل
نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و اولوالعزم یعنی صاحبان عزم از پیغمبران

آنانند که دل نهادند و ایستادند در امر خدا بدانچه عهد کرده بودند و گفته‌اند
که آن چهار تن بوده‌اند نوح و ابراهیم و موسی و محمد صلوات الله وسلامه
علیهم و بعضی چنین گفته‌اند و عیسی از آنجمله است بعضی گفته‌اند که اولوا العزم
آنانند که جد و ثبات در کارها و صبر بر بلایا داشتند و گفته‌اند که آن تن
بوده‌اند نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داود
و عیسی **عزائم** افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند
و فرایض خدا که واجب کرده بر بندگان جمع عزیمه **عزا** بفتح صبر کردن در
مصیبت و در آن استقامت ورزیدن و شکایت کردن و سال سخت
و کسی را بکسی نسبت کردن و بتشدید زا نیز آمده **عزیز** بفتح کمیاب و دشوار
و قادر و غالب بر کسی اعزه و عزاز بکسر جمع **عزیز** شتابندگان **عزل** بفتح بیکار
کردن کسی را و جدا کردن و دور شدن از کنیزک و زن نخواستن فرزند از آن
بضم بی سلاحان جمع اعزل و بفتحتین بی سلاح و بفتحتین با سلاح شدن **عزی**
بضم و تشدید زای مفتوح مؤنث اعز و بمعنی عزیز آمده و نام بتی است **مع السین**
عسس **عسیس** جمع عاس بتشدید سین یعنی شب گردنده گرد شهر چون خدم
و خادم و حجیج و حاج و اولین در محاورات فارسی بر مفرد اطلاق میشود **عسکر**
بفتح لشکر و بسیار از هر چیز و تاریکی شب و محله‌ایست به نیشابور و شهری است

بخوزستان

بخوزستان و سامره و از آنجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری علیهما السلام
و عسکران عرفه و منی **عسوف** بفتح دشوار و ناقه که رام نشده باشد **عسر**
بفتح ستمکاره و بدکار **مع الشین** **عشا** با اول مکسور و الف ممدود اول تاریکی از مغرب
تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن و با اول
مفتوح طعام وقت خفتن و بحرکه شب کوری و روز کوری را نیز گویند و عشی
با یای مشدده شبانگاه **عشرة** بکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن
و بفتحتین ده عشرات جمع **عشیرة** بفتح تبار و خویشان و سعد العشیره
قبیله‌ایست از یمن **عشر** بضم ده یک و بفتح شین و بفتح شین درختیست تلخ کشنده
مرا بسایه خود خوان که نخل بر سپهر   مطلعیست که عشر عشیر آن عشرات
و بفتحتین ده زن چنانکه عشره ده مرد **عشار** بضم ده ده و بکسر شتر مادهای
آبستن ده ماهه جمع عشرا و بفتح و تشدید شین ده یک گیرنده و ده یک دهنده و دهم
عشیر بر وزن بشیر ده یک و نزدیک و دوست و هم صحبت **مع الصاد**
عصیر بفتح شیره انگور و جز آن و هر چه افشرده باشند **عصافیر** بر وزن عقاقیر
جمع عصفور بضم بمعنی گنجشک و نیز درختیست که صورت گنجشکان دارد و در فارس
بسیار است و لسان العصافیر بار درختیست و عصافیر المنذر شتران نجیب
که نعمان منذر داشت **عصارة** بضم ثقل چیزی افشرده و آبی که از افشردن بچکد

عصا بر وزن و معنی عطا عصی بهر سه حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب
و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و نبذ کردن و باز داشتن
و بخشیدن و بفتح نماز دیگر و فشردن انگور و غیر آن و پناه یافتن و بفتحتین
ملجأ و پناه و گرد و غبار عصیان بکسر نافرمانی و گناه و خلاف عصف
بفتح کشت و کشت زار عصاة بضم گناهکاران جمع عاصی عصبه
بضم زور آور و توانا و گروه توانا از پی یکدیگر عصائب بکسر آنچه بدان سر
و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم و اسبان و مرغان
مع الضاد عض گزیدن و دندانها عضاده بضم چوب طرف در که آنرا
بازوی در گویند و بکسر داغی که بر بازوی ستور کشند عضال بضم کار دشوار
و بیماری سخت عضل بضم جمع اعضل یعنی کج ساق و ملازم چیزی و بفتح
تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن کار و منع و بکسر بسیار زشت
و بضم اول و فتح دوم سختیها و بلاها واحد عضله بضم و بفتحتین پیها که گوشت
سطبر با او باشد واحد عضله بفتح اول و کسر دوم مردی که پیها با گوشت سطبر
داشته باشد مع الطاء عطف بفتح میل کردن و خم دادن چوب را و بازگشتن
بر چیزی و سخن را بسخن باز گردانیدن و مهربانی کردن و بکسر جانب و طرف هر چیز
عطاف بکسر ردا و ازار عطر بفتح خوشبوی شدن و بکسر خوشبوی

عطب بفتح هلاکت و هلاک شدن عطوف بفتح مهربان و دام صیاد
که در آن چوب خمیده باشد مع الظاء عظمة بفتحتین بزرگی قدر و نخوت
و تکبر و عظموت مرادف آن عظم بفتح استخوان و بزرگ شدن و بضم بزرگی
و بیشتر از چیزی و بمعنی بفتح نیز آمده و بکسر اول و فتح ثانی بزرگ خلاف صغر
و عظیم مرادف آن عظام بکسر استخوان و بزرگان جمع عظم و عظیم و بضم
و تشدید ظا و بتخفیف آن بزرگ مع الفاء عف بفتح و تشدید فا و عفه بکسر پارسائی
و باز ایستادن از حرام عفر بفتح روی بر خاک مالیدن عفیف بفتح
پارسا عفص بفتح مازو و پوست کندن و دست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی
و کجی در بینی بفتح اول و کسر ثانی چیزیکه بمزه زمخت باشد مع القاف عقیم
نازاینده از مرد و زن و باد و ابر و روز قیامت و جنگ سخت جمع مرد بی ولد
عقام مثل کریم و کرام و جمع زن بی ولد عقم بضمتین عقر بفتح نزائیدن و بضم
اصل چیزی عقار بضم می و نوعی از جامه سرخ رنگین و بفتح زمین و درخت خرما
و رخت و اسباب خانه و نزادن و بفتح و تشدید قاف گیاه یا بیخ گیاه که برای
دارو بکار برند و بضم نیز آمده عقاقیر جمع عقد بفتح بستن و گره دادن
و غلیظ و انگشت پیچ شدن تابع و ضمان و عهد عقود جمع و بکسر گردن بند
زنان در رشته مروارید ایضاً عقود جمع و بضم اول و فتح ثانی گرهها و بندها

جمع عقده عُقول بضم بالای کوه رفتن آهو وپناه بردن بجائی وجمع عقد
وبفتح داروی قابض که شکم ببندد عقل اوّل وعقل کل اوّل ما خلق الله
ونور پاک محمدی صلعم وعرش اعظم وفلک اعظم وروح اعظم عقیده دردل گره شده
عَقَبه بفتح راه کوه وبالای کوه رفتن عِقال بکسر رسنی که بدان زانو
وساق شتر بهم بندند عَقیله بفتح زن ستوره کریمه وشتر وگرامی وسپید
توم وبهترین هرچیز ودر فارسی بمعنی بنده استعمال یافته است عِقاب بکسر شکنجه
کردن وبضم مرغ شکاری سیاه معروف وپشته خاک وهرچیز بلند که بسیار
بلند باشد وچیزیست که در قوایم چهارپایان برمی آید وستاره چند بصورت
عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند مع الکاف عَکّ بفتح وتشدید کاف
بازداشتن از حاجت واهمال کردن حق کسی را وغالب شدن بر کسی بحجت ونام مردی
عَکَل بفتح رخت برهم نهادن وچیدن وپوشیده شدن کار وبکسر وضم لئیم
اعکال جمع عَکْم بفتح بار ستور بستن وبرپشت نهادن وبرکشش از زنان
کسی وهوا آوردن وبکسر تنگ بار وآنچه بدان بار بندند وبسیار که زن در آن
ذخیره خود گذارد عُکّه بضم وتشدید کاف ظرف روغن وجز آن وریگ
توده گرم که آفتاب برو تابیده شود وبحث گرما وبفتح پرنده خوش آواز باشد
عِکال بکسر رسنی که بدان دست وبازوی شتر بندند ونام مردیست مع

اللام عُلّام بضم وتشدید لام چرغ وباشه وبتخفیف لام نیز آمده وحنا که
که بدان رنگ کنند وبفتح وتشدید لام بسیار دانا وعارف بنسبهای مردم
وعلامه وعلامی بسیار وبسیار دانا وتا ویا برای تانیث ونسبت نیست
بلکه برای مبالغات یا آنکه دوبار ودرین دوصیغه مبالغه شده وبرحق تعالی
اطلاق نکنند جهت شایبه ابهام تانیث ونسبت عُلّی بضم چیزهای بلند
وشهرست بناحیه وادی القری علّین وعُلّی محلها خدایرا گویند وفلک اول
وعلت اخری عبارت از فلک آخری عَلیل بیمار ومعلول یعنی بیمار چنانکه
مشهورات ومرزبانها مذکور در کلام نیاده عِلّیّین بفتح وتشدید یا بلند
وبکسر وتشدید لام ویا غرفه بهشت وجز آن علیین جمع عَلُوق بفتح مرگ
وآنچه درآویزد وبچه که در شکم باشد وفرج زن وجامه وزیور در گلو واهو
در دام عَلا بفتح ومد بلندی در قدر ومنزلت وبضم نیز آمده وبفتح وقصر بزرگوار
شدن وبلند شدن وغالب شدن عُلاوه بضم بلندی وبکسر بالای سر وگردن
ومیان دو تنگ بار وهرچیز که بالای چیزی باشد وهرچیزی که برسر چیزی
زیاده کنند علاوی جمع عَلیا بفتح آسمان وسرکوه وجای بلند وهرچیز که
بلند باشد از چیزی وکاره وکردار عالی وبضم تانیث علی بمعنی زن بزرگ عَلی
بفتح برای ازه استعلا ومصاحبت ومجاورت وتعلیل وظرفیت وتبعیت واستدراک

آید عَلاقَه بفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بود و بکسر نیز آمده
و قوتیکه بدان روز بگذرانند و بفتح و کسر آنچه بمردم درآویزد و بعضی گفته‌اند
علاقه بفتح آویزش دوستی و بکسر علاقه تازیانه و مانند آن عَلَقَه
بفتح خون بسته عِلْق بکسر چیز خوب و نفیس مع المیم عُمْدَه بضم آنچه بران
اعتماد کرده شود عَمُود بفتح ستون خانه و پیشوای قوم و خطا در اصح عُمُد
بضمتین جمع عِمامَه بکسر و تخفیف میم دستار خود و مغفر و هرچه بر سر بندند
عمایم جمع عِماد بکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها عَمّار بفتح و تشدید
بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد قوی در ایمان و ثابت در کار و حلیم
و بردبار در سخن و مردیکه اهل خانه و ساکنان خود را بر آداب جمع کند و قایم
باشد بر امر و نهی تا دم مردن و بضم عمارت کنندگان و عمار البیت ساکنان
خانه عِمْ بکسر ای خوشحال باش و بفتح برادر پدر عَمِیر بفتح جای معمور
و جامه سخت و محکم بافته و بضم عین و فتح میم موضعیست نزدیک و نام
مردیست و تصغیر عمر عِمارَه بکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله است بفتح
هرچه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جزآن و بضم نام مردیست عُمّان
بضم نهریست به یمن و بفتح و تشدید میم شهریست بشام و بعضی از دریای فارس را
که محاذی آنست بحر عمان گویند و مروارید از آنجا خیزد عِمْران بکسر نام پدر موسی ع

و نام پدر

و نام پدر مریم و نام ابوطالب ع عم پیغمبر ص و بفتح عمرو بن جابر و عمرو بن عبد ود
و گوشت پاره آویخته بر کام و بضم عین و فتح میم ابوبکر و عمر یا عمر و عمر بن عبدالعزیز
عُمُر بفتح و ضم و بضمتین زندگانی و زیستن اعمار جمع و بضم مسجد و معبد ترسایان
و یهودان و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان و گوشت بیخ دندان و بضم
نیز آمده عمور جمع و نام مردی و آنرا بواو نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود
میان عمرو و عمر در حال نصب ننویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت تنوین است
و در غیر منصرف نباید فرق حاصل است و بفتحتین منیه‌ای که زن اصیل خود را بدان بوید
و بضم عین و فتح میم نام جنگست و جمع عمره و بضم و تشدید میم موضعیست نزدیک
واسط مع النون عُنْوان و عُنْیان بضم و کسر دیباچه کتاب و نشان آن
و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه دریافته شود از چیزی عِنان
بکسر دوال لگام اعنه بر وزن اسنه جمع و پیش روی و معارضه و مقابله
و شریک شدن در بیع و شری با کسی عنانان دو رگ و بفتح ابر که آب نگاه
دارد و بفتح و تشدید نون در رنگ کننده در چیز عِنَب بکسر اول و فتح ثانی
انگور و شراب اعناب جمع عِنایَت بکسر و فتح قصد کردن و اهتمام داشتن
بچیزی عَنْدَلِیب بفتح هزار دستان عنادل جمع عَنْکَبُوت معروف عناکب
جمع و پرده‌ها از پرده‌های چشم و صفحه بالای اسطرلاب عُنْصُل بضم عین و صاد

مهمله بهار زردشتی که آنرا بهار نرگس گویند عُنفُوان بضم اول هر چیز و عنفوان
الشباب والنبات اول جوانی و اول گیاه عَنِین بفتح آنکه قادر نباشد
بر نگاه داشتن بشکم و بکسر و تشدید نون مکسور نامرد و آنکه قادر نباشد
بنزدیک کردن با زنان عَنقا بفتح زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا
و در فارسی نام نوائی و سازیست عَنَت بفتح فروشی کردن و خطاب
کردن و هلاکت و زنا کردن و در کار دشوار افتادن و رنجور شدن و
تباه کردن عُناث بروزن رواث ایران جمع عانه عُنصُر بضم
عین و صاد اصل و حسب عناصر جمع و سختی و بلا عُنف بهر سه حرکت و مشهور
از آن ضمت درشتی و درشتی نمودن عَنِید بفتح ستیزه کننده و حیران
عَنِیف بفتح سخن درشت و آنکه سواری اسبان نرمی و ملایمت نکند
عَنبَر بفتح پدر قبیله ایست از بنی تمیم و بلعنبر بفتح فرزندان او مخفف بنو
العنبر چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهی است که در دریای شور
میباشد و خوشبوئیست مَعَ الواو عَوْد بفتح باز گشتن و گردانیدن
و مریض را پرسیدن و خو کردن بچیزی و بازگردندگان جمع عاید و بضم چوب
عیدان جمع و سازیست مشهور که آنرا بربط گویند و چوبیست خوشبو که آنرا
بهندی اگر گویند و خوشبوئیست که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان

باشد

باشد عَوّاد بفتح و تشدید واو عود نواز عَوْدَه بفتح بازگشتن و بذال معجمه پناه
خواستن عَوْذ بفتح پناه بردن و بضم نوزایندگان از اسب و شتر و گوسفند
و آهو جمع عائذه و بفتحتین پناه و ملجا و کرانه و مردم سفله و دون و بضم و تشدید
واو مشوم گیاه در بن خار رسته یا بجای دشوار که ستور ببوی نرسد و گوشت
که باستخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجای عَوار بهر سه حرکت
عیب و شکاف و بضم و تشدید واو پرستوک و خاشاک که در چشم افتد
و کسیکه بینائی ندارد و ناتوان و بدل عوا و بر جمع عُوْر بضم بر هنه و بفتح
و فتحتین یکچشم شدن و رفتن بینائی یکچشم و بفتح اول و کسر ثانی بد باطن
عَوِیص بصاد مهمله بروزن حریص شعری که استخراج معنی از آن دشوار باشد
و سخن غریب و دشوار و بلای سخت و کار دشوار و جای بلند و قوت حرکت عَوِیل
بر مرده گریستن عَوائِق موانع و حوادث روزگار جمع عایق عَوْق بفتح بازداشتن
و در بند کردن و مردیکه در وی خیر نباشد و بضم نیز آمده و مردیکه مردم را از خیر
باز دارد و بضم نام پدر عوج بن عوق و بضم اول و کسر ثانی بازدارنده و مانع
عَوْل بفتح بسیار عیال شدن و نفقه دادن و دادن عیال و کسی که اعیال
خود ساختن و بخشش و قسمت کردن و غلبه و جور کردن و برگشتن و آواز برداشتن
در گریه و میل کردن عَوْن بفتح یاری و پشتیبان جمع و مفرد آمده اعوان جمع

و یاری کردن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن **عَوان** بفتح جنگی که در ان
یکبار کارزار کرده شود و زنیکه اورا شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن
و از هر چیزی عون بضم جمع و زمین که باران دران باریده باشد و بفتح و تشدید واو
سختگیر **عَوّاج** بفتح و تشدید واو عاج فروش **مع الهاء عَهد** بفتح
زمان و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت و امان و منزلیکه بوی باز
میگردند از هر جا که رفته باشند و حیا و رعایت و بفتح اول و کسر ثانی آنکه
تعهد ولایت و کارها کند **عَهید** بفتح هم پیمان و هم زبان **عُهدَه**
بضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند و بیمار داری و سستی و ضعف در بحث
و عقل **عِهن** بکسر پشم **مع الیاء عید** بکسر هر چه باز آید از اندیشه و بیماری
و مانند آن و روز جشن مسلمانان اعیاد جمع **عیر** بکسر کاروان **عَین**
بفتح چشم اعیان و اعین و عیون جمع و مال حاضر و حاضر از هر چیز و چیز نفیس
مشهور و گزیده از هر چیز و دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات
و نفس و اصل و حقیقت هر چیز و قبله و پیشوا و آفتاب و شعاع آفتاب
و چشمه آب و برادر پدری و مادری و اهل شهر و اهل خانه و گروه و بکسر گاو
وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود جمع عیناء **عَیّ**
عجز و درماندگی **عَیُون** بفتح بسیار چشم زننده عین بکسر و بفتحتین جمع و بضم

جمع عین و نام کتابیست در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری گوید نظم
ای سزای محامد غرض محامدتت ؛ عیون دهر عیون را فسانه دان فنونش
و نام شهریست باندلس و دهیست ببحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد
و آلوی سیاه **عیسی** دلاک **عِیان** بکسر رو برو دیدن **عِیاد و**
عِیادت بکسر بیمار پرسیدن **عَیُّوق** بفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ
در روشن کنار راست کاهکشان که پس ثریا بر آید و پیش ال شود **عَیبَه**
بفتح زنبیل چرمی و جامه دان که دران جامه در حفظ کنند و جای سر و محل راز
عیشَه بکسر زندگانی **عَیلَه** بفتح درویشی **باب الغین مع الالف غانیه**
زنیکه بحسن و جمال بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه
مستوره که خواهش مرد نداشته باشد غوانی بر وزن اوانی جمع **غاشیه**
قیامت و آتش دوزخ و سایلان و زیارت کنندگان که پیش کسی آیند
و بیهوشی کننده و پوشاننده و زین پوش غواشی جمع **غایله** شر و بدی
که کنند غوایل جمع **غاشِم** ظالم غواشم جمع **غائظ** خشم کننده و غاضب
شده **غاصِب** غصب کننده و خوکی **غامِض** زمین پست و مغاک
و کلام پوشیده و دور از فهم غوامض جمع **غاتفر** نام شهریست در ترکستان
خوبان خیز **غازی** جنگ کننده **غاذی** غذا خورنده **غالی** گران

ضد ارزان و از حد در گذرنده غابِض بصاد مهمله بآب فرو رونده
غائِش زمین پست فرو رفته غادِر و غَدّار بیوفا و مکار غاب
بیشه شیر غابه واحد و بلغات سخن بیهوده و بازمانده از طعام و خورده غائط
زمین فراخ پست و مغاک و بمجاز سرگین را گویند اما اگر در سرگین آدمی
استعمال یافته غارتیدن تاراج کردن و این لغت تازی را صرف
فارسی کرده اند مثل طلبیدن مع الباء غِبطه بفتح و کسر نیکوئی حال و آرزوی
نعمت دیگری و میان حسد و غبطه فرق کرده اند حسد آنست که زوال نعمت
دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند بی آنکه
زوال او خواهد غَبَن بفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان در
خرید و فروخت و غیر آن و بفتحتین نقصان در رای و عقل و ضعیف رای
شدن غَبین بر وزن امین ضعیف رای غِبّ بکسر و تشدید با غائب
و پایان چیزی و یکروز تب آمدن و یکروز نیامدن و هر که یکروز آید و یکروز
نیاید و بضم دریای موج زن که آب از ساحلش بگذرد و بصحرا ریزد و زمین پست
مع الثاء غُثاء بضم سبز تیره غَثَیان و غَثْی بفتح برهم زدگی و
شوریدگی دل غَثّ بفتح و تشدید ثا لاغر و فاسد و تباه شدن چیزی در
ریم و خون از جراحت و بمعنی آمده غثیث و غث سمین باصطلاح اندک

و بسیار و توانگر و فقیر و نیک و بد و قوی و ضعیف و بیش بها و کم بها
غَدیر بفتح گودال آب غُدَد بفتح بکسر مع الراء غَریب بفتح دور
و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد غرایب جمع غُراب بضم زاغ
غربان بکسر جمع و تیزی تیر و تیغ و برق و رجل الغراب چرلیت که بر پستان
ناقه بندند تا شتربچه شیر نخورد و گیاهیست کثیر النفع که آنرا بزبان
بربر اطریلال گویند و برای ازاله بهق و برص مجربست و غراب البین
کلاغ بدخبر و آن ابقع و مشهور بکلاغ پیسه و غراب البین را حاتم
بکسر تا نیز گویند از برای آنکه او حتم میکند فراق را از غایت شئامت
و غراب در فرهنگ ابراهیم شاهی کشتی معین نیز آمده است غَرابیب
بفتح سیاهی بغایت و انگور سیاه جمع غربیب غَرّه بفتح و تشدید را
فریفته و کار نا آزمودگی و فریفته و بضم اول ماه و سپید قوم و سفیدی
پیشانی اسب بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک غرر جمع
غَرَی بفتح زمین نجف غَریم بفتح قرضدار و قرض خواه و تاوان زده
غَرام بفتح عشق غَرّا بفتح و تشدید را متصف بسفیدی و روشنی و آفتاب را
از جهة روشنی غرا گویند غَریزی بفتح فطری و طبیعی غُرم بضم تاوان و آنچه
ادای آن لازم باشد مرادف غرامت و بفارسی میش دشتی و بز کوهی را

گویند غرنیق بفتح بت و هوران خوش شکل غرق بفتحتین از سر گذشتن
آب و مشهور بسکون راست و بکسر مراد آب از سر گذشته غرض بفتحتین خواست
و مقصود و نشانه و آرزومند غرغشه بوزن و معنی خرخشه است یعنی جنگ
و جدال مع الزاء غُرز بضم ریزش و جوشیدن غرس بفتح درخت غزال
بفتح آهو بره و آفتاب و شعاع آفتاب و کعب الغزال قسم شکر است سفید
و بفتح و تشدید زا ریسمان فروش غزل بفتح ریسمان رشتن غُز بضم و تشدید
زا کنج دهن و گروهی از ترکمان غارتگر که در زمان سلطان سنجر قوت گرفته
خراسان را مسخر کردند غژغاو بفتح و سکون زای فارسی دم گاو کوهی
که در کوهستان ما بین ملک خطا و هندوستان است و بر سر علم بندند و بعضی
گویند گاو دریائی است غزالة آفتاب و آهو بره ماده مع السین غسل
بفتح شستن و زدن کسی را چنانکه او را درد کند و بسیار جماع کردن با زن
و بکسر نری که بسیار جماع کند و بضم و ضمتین شست و شوی تمام بدن
و سر شستن و بضم آبی که بدان شسته شود چیزی سرشستنی چون خطمی و گل
زرد و مانند آن غسّل بفتح و تشدید سین آبی که بدان شسته شود و دست
شود و سر شود چون خطمی و غیر آن غسق بفتح تاریک شدن چشم و اشک ریختن
و تباه شدن شب و بفتحتین تاریکی اول شب و چیزی ردی از خوردنی چرک

ادرن و غیر آن غسیل بفتح شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظلة بن عامر است
که در روز جنگ احد شهید شد چون جنب از خانه برآمده بود او را ملائکه غسل داده‌اند
غُساله بضم آبی که بدان رو و دست شویند و آب مستعمل یعنی آبی که بعد از شستن
بجای افتد مع الشین غشّ بفتح و تشدید شین خیانت کردن و ظاهر
کردن خلاف آنچه در دل باشد و بکسر خیانت و کینه و بد درونی و خبث باطن
و کدورت و آب تیره و تشویش و بضم منافق و خیانت کننده و بدخواه
غِشا بکسر پرده دل و غلاف زین و شمشیر و غیر آن غِشاوه بهر سه حرکت
پرده غَشی بفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشیدن و تازیانه
زدن و جماع کردن مع الصاد غُصن بضم شاخ درخت اغصان و غصون جمع و بفتح
بریدن و گرفتن چیزی را و از جا جنبانیدن کسی را غصص بفتحتین گلو در ماندن
طعام و غیر آن و بضم اول و فتح ثانی جمع غصه غصب بفتح بستم گرفتن چیزی را
و قهر کردن مع الضاد غضن بفتح باز داشتن و در بند کردن و بفتحتین آژنگ
و چین پوست و شکن زره و جامه غضون جمع غضاضه و غضوضه بضم تازگی
و تازه شدن غضوب بفتح بسیار خشمناک از انسان و مار بد کشنده و ترش
روی غضّ بفتح و تشدید ضاد چشم فروخوابانیدن و فرو داشتن آواز و کم کردن
و بر داشتن نکرده و کم کردن قدر چیزی غضیر بروزن حصیر سبز و نازک از هر چیز

غضنفر شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت غضبان بفتح خشمناک و
فارسیان بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی گوید شعر
غضبان حصار کفر دمشان ۞ طیان سرای دین قلم شان مع الطا غطیط
بفتح نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته و کشته شدن و خفه کرده
غطریف بکسر مهتر و شریف و جوانمرد و مگس و بچه باز غطس بفتح بآب فرو بردن
و فرو بردن غطوس بر وزن عروس مرد دلیر و قدم پیش گذارنده در حرب
و جنگ غطل بفتح تمام دود گرفتن آسمان را و بفتحتین پوشیدن تاریکی جهان را
غطیم بر وزن حکیم دریای بزرگ مع الفا غفور بسیار بخشنده غفر
بضمتین جمع و نامیست از نامهای حق تعالی غفیر بفتح اول و کسر ثانی
خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جمع غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمع کثیر که روی
زمین را بپوشند یا جمعیکه ماورای ایشان نتوان دید و جماعة غفیر نیز گویند
غفار بکسر نام قبیله ایست و از آن قبیله است ابو ذر رضی الله عنه و بضم موی
گردن و قفا و موی هر دو جانب ریش و بفتح و تشدید فا بسیار پوشنده
و آمرزنده و نامی است از نامهای ایزد تعالی غفل بضم آنکه امید خیر و بیم
شر از و نباشد و هر چیزی که علامت ندارد و مرد بی تجربه و آنکه حسب ندارد
و شعری که قائلش مجهول باشد و شاعر مجهول و بفتحتین بی خبری و فراموشی از چیزی

مرادف غفلت غفص بفتح ناگاه مع اللام غلف بضم غلاف غلط
بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و گفته اند غلط بطای حطی خطا
در سخن و غلت بتای دو نقطه خطا در حساب غلمه بکسر [illegible] غلیظ
بفتح و غلاظ بضم سطبر و درشت غلاظ بکسر جمع غلة بفتح و تشدید لام در آمد
هر چیز از حبوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال در حبوبات غلات جمع و بضم
سوزش درون و تشنگی و پیراهن زیر زره و لوله ابریق و بفارسی کوزه که سر آنرا
چرم گرفته و سوراخ کرده را هواران و غیره زر در آن اندازند و آنرا غلک نیز گویند
غلیان غلی و غلیه بفتح جوشیدن دیگ و غیر آن غلو بضم از حد در
گذشتن غل بکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بفتح در آمدن و در آوردن
و بضم بندیکه بر گردن نهند و تشنگی و شدت سوزش درون غلیه بفتح
سرگشته و حیران غلیل بفتح کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون
غلاب بفتح و تشدید لام بسیار غالب و زبردست غلک بفتحتین تشنگی
و سوزش غلام بضم کودک و پسر که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند
از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان و غلمه بکسر جمع و فارسیان غلام
عبد را گویند غلیم بضم اول و فتح لام تصغیر غلام و نام مردیست و بکسر
اول و تشدید لام مکسور بسیار تیز شهوت غلق بفتح در بستن و تنگی مرد

وبضمتین در بسته وبفتحتین چرخه بدان در را بندند وآنرا مغلاق بکسر میم نیز گویند
وبفارسی کلیدان خوانند ومستحق مالک شدن گرو وآن وقتی است که زر گرو را
بهنگام وعده ندهند وبفتح اول وکسر ثانی سخن بسته ومشکل **غَلغَلَه** بفتح هر دو
غین شتاب رفتن وموضعی است وبضم هر دو غین در فارسی شور وغوغا وآواز
بسیار که یکبار برآید ومعلوم نشود که چه میگویند مرادف غلغله **مَعَ المیم غَمس**
بفتح در آب فرو بردن وفرو رفتن ستاره **غَمام** بفتح ابر سفید ونام شمشیر
جعفر طیار رضی الله عنه ونام ابری است **غِمد** بکسر نیام شمشیر **غُمَّه** بضم وتشدید
میم اندوه وکار پوشیده وته دریا وتنگ هر چیز **غُموض** بضم پست شدن
زمین وپنهان شدن سخن از فهمیدن ودور شدن **غَمغَمَه** بفتح هر دو غین
آوازهای ترک وآوازهای شجاعان در وقت حرب **غَمامَه** بفتح ابر وبکسر
رکویکه بر بینی شتر بندند تا بوی نشنوند یا بر چشم بندند تا چیزی نبینند غمایم
جمع **غُمر** بضم احمق ونادان **غَمّاس** بفتح وتشدید میم تا آب فرو رونده
وفرو رونده در چیزی **غَمارَه** بفتح انبوه شدن مردم وبسیار شدن آب
غَمز بفتح بچشم وابرو ومژگان اشاره کردن وعیب کسی را آشکار
کردن وانگشت بچیزی فرو بردن وبفتحتین مال زبون ومرد ضعیف **غَمّاز**
بفتح افشا کنندهٔ عیب فرزند **غَمَرَه** بفتح بیهوشی ودور رفتن وسختی وانبوهی

مردم وبسیاری آب وبکسر تشنگی ونادانی **مع النون غُنج** بضم وبفتحتین
کرشمه وناز وبفتح کرشمه وناز کردن **غَناء** بفتح فایده وسود وبی نیازی
وکفت وشغل وبکسر سرود **غُندُد** بضم اول وفتح دال مهمله وضم آن فربه
وسطبر وبرم والحاح کننده ولقب مردیست **غِنیٰ** بکسر وقصر توانگری
وبی نیازی **مع الواو غَور** بفتح قعر وتک هر چیزی وزمین پست وفرو رفتن
آب بزمین وفرو شدن چشم بمغاک ومنفعت رسانیدن وبضم نام حیوانیست
بلک عجم وپیمانه ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پیمایند وآن بمقدار
دوازده فرسخ است **غَول** بفتح ناگاه گرفتن وناگاه ربودن وهلاک کردن
ودور وسر دوری بیابان ورنج ومشقت وزمین پست وخاک بسیار
وبضم هلاک وسختی وبلا وهر آنگاه فرو گیرد وهر چه بدان عقل زایل شود ودیویکه خود را
رنگارنگ در نظرها نماید ودیوی که مردم را خورد وشیطان ساحر وبفارسی
جاییکه در کوهها وصحراها کنند جهت ماندن گوسفندان وگاوان وآنرا آغل
وآغل نیز گویند وهمزاد ودو طفل که از مادر توامان زاده باشند وگوشی که آنرا
بعربی اذن خوانند وگیاهی است که آنرا اسبغول گویند بنابر مشابهت برگ آن
بگوش اسب **غَوائِل** سختیها وبدیها وبلاها جمع غایله **غَوایَه** بفتح گمراهی
وگمراه شدن **غَوج** بفتح دوتا شدن وخمیدن **غَوث** بفتح فریاد وفریادرس

وهمچنین غوات بضم غَوِیّ بتشدید یا گمراه غَوانی بفتح جمع غانیه ومعنی
آن گذشت غَوَ بفتح فریاد غواشی غَواش بفتح پردها جمع غاشیه غَوط
بفتح فرو شدن در چیزی و زمین پست مغاک مع الیاغیم بفتح ابر تنگها
وغیم هاطل یعنی ابر ریزنده غَبرَة بفتح رشک بردن وبکسر رشک وریب
غَیبَة بفتح ناپدید شدن وبکسره گونه پس مردم غَیضَة بفتح بیشه
وجنگل غیاض بکسر واغیاض وغیضات جمع غِیاث بکسر فریادرس غَیث
بفتح باران وباریدن وباراینده غَیُور بسیار رشک برنده برای خانه خود
وجز آن غیر بفتحتین جمع غَیض بضاد معجمه بر وزن فیض کم شدن آب
وبر زمین فرو رفتن وفرو بردن آب وکم شدن قیمت کالا وبچه ناتمام خلقت
که از شکم افتد وغاض بهمین معنی است غِیاد بکسر غیر یکدیگر شدن ومبادله
کردن واهل کتاب چون زنار وپارچه زرد که بر جامه نزدیک بدوش
دوزند غَیظ بظای معجمه مفتوحه بخشم آوردن وخشم یا خشم سخت یا تیزی
خشم وادل آن ونام مردی است باب الفاء مع الالف فاشرکین فایق
افزون وزیاده بر کسی وبرگزیده از هر چیز وموضع پیوند سر وگردن ونام
کتابی در لغت فاتِر سست وآب نیم گرم وچشمی که نظرش تیز نباشد فانوس
سخن چین وفانوس شمع را از آنجهت گویند که روشنی بیرون میدهد فاضِلَه

عطا وزن صاحب فضل فواضل جمع فاحِشَه کار زشت وزن زناکننده
وگناه وبحث زشت وقبیح وهرچه که در شرع منهی است فارُوق فرق کننده
میان دو چیز وتریاق فاروق معجونیست از معاجین کبار که فرق میکند میان
مرض وصحت فام گونه ورنگ وشبه ومانند فاجِر کار بدکننده ومالدار
وساحر فاغِرَه کشاده فالِق شکافنده وبرآورنده چیزی وآفریننده
وفالق الحب برآورنده دانه از برگ وفالق الاصباح شکافنده سفیده صبح
از سیاهی شب فارَه استاد وماهر وموش فاخِر گرانمایه ونیکو از هر چیز
فانید قند وشکر فارِس سوار اسب وخداوند اسب فوارس جمع فارِض
از کار رفته فاطِر بکسر طای حطی شکافنده وآفریننده فاطِمَه زنی که بچه را از شیر
باز گرفته باشد ونام جگر گوشه حضرت رسالت پناه ﷺ فالوذ وفالوذق
بذال معجمه معرب پالوده وفالوذج بجیم در اصل کلام عرب نیامده وفصیح نیست
فادِح سنگین وگران فائِز فیروز ورستگاری یابنده فارِط
بطای حطی پیش رونده بسوی آب فرات بضم وتشدید راجع وستاره از دو ستاره
که پیش بنات النعش واقعند هر دو را فارطان گویند فِئَه بکسر گروه مع
التاء فتوح باول مفتوح اول باران بهاره وباول مضموم گشایشها جمع فتح
فَتات زنهای جوان وبضم ریزهای نان فِتیان بکسر جوانان وجوانمردان

جمع فتی بفتحتین ده جوان **فتن** بفتح سوختن و آزمودن و بشگفت آوردن
از چیزی و گونه و حال و بفتح اول و کسر ثانی جمع فتنه **فترة** بفتح سستی و زمان
میان دو پیغمبر **مع الثاء فثاء** بفتح کند شدن **مع الجیم فجر** بفتح آب
روان کردن و سفیدی صبح و آن سرخی آفتاب در سیاهی شب و برانگیخته
شدن بر معاصی و زنان و بفتحتین جوانمردی و کرم و بخشش و احسان و مال و بسیار
آن و بفتحتین جمع فاجر **فجور** بضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و حرام
و نافرمانی و زنا کردن و بفتح مرد بدکار **فجوة** بفتح گشادگی و فراخی راه **فج**
بفتح و تشدید جیم راه گشاده میان دو کوه و راه دور فجاج جمع و بکسر خام و ناپخته
و هندوانه که آن را بطیخ شامی گویند **مع الحاء فحوا و فحوی** بفتح معنی سخن و مضمون
آن فحاوی جمع **فحم** بفتح انگشت که ذغال باشد **فحص** بفتح و صاد مهمله کاویدن
از چیزی و تفتیش کردن و بضاد معجمه شکافتن چیزی تر چون خیار و خربزه **فحل**
بفتح نر و نره در میان ماده‌ها کردن و ستاره سهیل و حصیر که از ریشه درخت خرما
باشد فحول جمع و نر اسپ و نجیب همچنین فحیل فحال بکسر جمع **مع الخاء فخر**
بفتح نازیدن بچیزی و همچنین افتخار و بفتحتین ننگ داشتن **فخیر** بفتح فخر کننده
با کسی و زبون و مغلوب شدن در فخر و بکسر و تشدید خاء مکسور بسیار نازنده
فخفره بفتح جو **فخاد** بفتح نازیدن و با خاء مشدده کوزه گر **فخامنز**

بفتح سطبر و بلندی و بزرگ **فخ** بفتح و تشدید خاء دام شکار فخاخ بکسر و فخوخ
بضم جمع و سستی هر دو پا و دمیدن بوی و آواز مرد خوابیده **مع الدال**
فدفد بفتح زمین هموار و بیابان **مع الذال فذالك** بفتح انجام کار و آخر آن
مع الراء فراء بکسر پوستینها جمع فروه و بفتح گورخر افراء و فراء جمع
و کل الصید فی جوف الفراء یعنی همه شکار در میان گورخر است و این مثلیست
در آنچه چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد و بفتح و تشدید را پوستین دوز و لقب
نحوییست و لقب محیی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه **فری** بفتح عجب
فرجه بضم شکاف و گشادی فرج جمع و بفتح گشودن **فراسة** بفتح سوارکار
شدن و سواری کردن و دانستن و بکسر دانائی و شناختن باطنها به نظر
فرصة بفتح با دیگری پشت را کوژ و خمیده کند و بضم نوبت چیزی و نوبت آب و بهره
از آن و علتی که خمیدگی پشت از و بهم رسد و پرواز کار و بکسر خرقه که زن حایض
خود را بدان پاک کند **فرهاد** بفتح نام ملکیست حسن خیز و نام نجاره و
آرایش **فروغ** بضم پرداختن از کاری و دهنهای دلوها جمع فرغ و بفارسی
پرتو و روشنائی **فرق** بفتح جدا کردن و گشادن و راه میان موی سر
که آن را فرق سر نیز گویند و پیمانه‌ایست اهل مدینه را و بکسر رمه گوسفند و آهو
و گاو و جز آن و گروه و پشته و بضم جدائی و قرآن و بفتحتین ترسیدن و صبح

یا سفیده صبح و دوری میان دو چیز و بفتح اول و کسر دوم گیاه خودرو برا کننده
که زمین را بپوشد و ترسنده و بکسر اول و فتح ثانی گروههای مردم جمع فرقه
فُرقان بضم قرآن و جدا کننده حق از باطل و سحر و صبح و تورات فُرضَه
بضم دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از آب دریا و دهان دوات و سوراخ
پاشنه در فَراش بفتح پروانه چراغ و زانه مفرد و خشک شده بر زمین
و حبابهای شراب و قطرهای عرق و بکسر گستردنی از قالی و حصیر و غیر آن
و آشیانه مرغ و بفتح و تشدید را بساط و فرش اندازنده فَراهَت بفتح
زیرک و استاد شدن و نام شهریست نزدیک سجستان که اهال آنرا
فراه گویند از انکابت ابو نصر فراهی فِراوه بکسر خوشخوئی و بسیاری
و افزونی و بیشی فِرِند بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا
افرند نیز گویند و جامه ایست معروف معرب پرند فَرَه بفتح شکوه فَرد
بفتح تنها و طاق ضد زوج افراد و فرادی جمع فَرَس بفتح یکجه فَرید
بفتح یگانه و در بزرگ و جوهر نفیس که یگانه باشد فرائد جمع فَراغ بفتح پرداختن
از کاری و تخلیه و خوشدلی و بکسر دهن دلو و ظرفیکه در آن دوشاب کنند
فَرغُول تاخیر کار فَرغود فَرغَنک بفتح آمیخته فَرخ بفتح جوجه مرغ و بچه
حیوان و شاخ نوبرآمده از گیاه افراخ و فروخ و فراخ جمع و بضم رای مشدد

مبارک و مسعود فَرِیس بفتح فا چنبره و فریسه یعنی صید و طعمه شیر فَرهَنگ
باول مفتوح و کاف فارسی عقل و ادب و کتاب مشتمل بر حل لغات فرس مراد
ادبست و در لغت عرب ادب نگاهداشتن حد هر چیزیست و علوم عربیه مثل
نحو و صرف و اشتقاق و غیر آنرا علوم ادبیه از آن گویند که بدان نگاهداشته
میشود حد اعراب و حرکات و ضبط ماده مفردات و مرکبات [illegible] مع
التین فُستق بضم اول و فتح تا و ضم آن معرب پسته فُسحَه بضم فراخی
فَسیح بروزن ملیح گشاده و فراخ فَسر بفتح پیدا کردن معنی سخن
و وا کردن چیزی پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را
فُساء بضم بادیکه از کسی جدا گردد و آواز بر نیاید و آنرا فسوه گویند و بفارسی
تس گویند و بفتح با همزه شهریست بفارس از انجاست ابو علی نحوی فسوی
معرب پسا فَسل بفتح مرد ناکس و بیمروت فسول و افسال جمع مع الشین
فَشل بفتح بد دل شدن فَش بفتح طره و کاکل بلغه و صدا و پرامون
دهان مع الصاد فِصال بکسر باز کردن طفل از شیر فَصّ بفتح و تشدید صاد
نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و حدقه
چشم فَصّاص بفتح و تشدید صاد نگین گر و نام مردیست فَصیل
بفتح دیواره درون حصار و شتربچه که از مادر جدا شده باشد و دودمان

وخاندان وقبیله **فصیح** سخن درست وگشاده ومرد تیز زبان ودرست
سخن **فصل** بفتح یک موسم از چهار موسم سال ویک بخش از سخن
وجز آن فصول جمع وجدا کردن وجدا شدن وپرده وحجاب میان دو چیز
وپیوند واستخوان از بدن ومحل پیوند اعضا وسخن راست وظاهر وحکم
درست وفصل الخطاب کلامیکه فصیح وروشن باشد وفرق کننده بود میان
حق وباطل **مع الضاد** **فضاء** بفتح فراخ بودن مکان وساحت خانه
وزمین فراخ افضیه جمع وبروزن فتی ساحت سرا وچیزی آمیخته **فضلا**
بضم زیاده تر باشد افضل **فض** بفتح وتشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه
از هم جدا شود وشکستن مهر نامه وشروع کردن وپراکندگی **فضیض**
بروزن حضیض آب خوش روان وشکوفه که اول ظاهر شود وهر چیز متفرق
وپراکنده **فضلا** بضم اول وفتح ثانی جمع فاضل **فضیله** افزونی وزیادتی
خلاف نقیصه وهنر ودرجه بلند **فضاله** بضم زیاده آمده از چیزی ونام
مولای حضرت رسول ع **فضوح** بفتح وفضاح بکسر فضیحت ورسوائی **فضیح**
بروزن ملیح رسوا وآنکه مال خود را خوب نگاه دارد **فضایح** رسوائیها جمع
فضیحه **فضول** بفتح افزون آینده ومرد دانا وصاحب فضل وبضم زیادتیها
وافزونیها جمع فضل وفضولی آنکه بالایعنی مشغول شود وزیاده سری کند

مع الطا **فطره** بکسر آفرینش ودین واسلام وصدقه وزکوة عید **فطنت**
بکسر زیرکی وصداقت **فطانت** بفتح زیرک شدن وهمچنین فطونه بضم وفطانیه
بفتح وبتخفیف یا **فطر** بفتح شکافتن وآفریدن وآغاز کردن کاری وروزه
گشودن روزه دار وبکسر روزه کشای وروزه کشاینده ودر روزه کشایگان
وسعد وجمع آمده **فطیر** آرد نارسیده ضد خمیر وتخمی وبا وبضم اول وفتح دوم
نام مرد لیث **فطام** بکسر جدائی وبریدگی کودک از شیر **فطیم** بروزن
حلیم کودک از شیر بازشده وباز داشته از عادت فطم بفتحتین جمع **فطن** بروزن کتف
وبفتحتین وضمتین زیرک وزیرکی وبفتح فا وکسر طا زیرک ودانا وهمچنین فاطن وفطین
وفطون بفتح وفطن بضم جمع **مع الظا** **فظاعت** بوزن ومعنی قباحت
فظاظت بروزن فطانت درشتی وغلظت **فظ** بفتح وتشدید ظا بدخو
ودل سخت ودرشت سخن وآب شکنبه که بیفشرند ودر بیابان بواسطه نیافتن آب
خورند **فظیظ** بفتح آب منی مرد یا زن **فظع** بفتحتین بروزن فزع عظیم
پنداشتن کاری را چنانکه طاقت بر داشت آن نباشد وپر شدن ظرف وتنگ
آمدن از کاری **فظیع** بروزن قبیح چیز شنیع وقبیح که در قبح از اندازه
بگذرد **مع العین** **فعال** بفتح کار نیک وسخاوت ومروت یا هر کاری که باشد
نیک یا بد وبکسر کردارها وکارها جمع فعل ویا هم دیگر کار کردن ودسته تبر

وتیشه فعال بفتحتین جمع و بفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است
از نامهای خدای تعالی و عقل فعال عقل عاشر **فعل** بفتح کردن و بکسر کار
و کردار و حرکت و جنبش آدمی و فرج زن و فرج هر ماده که باشد **مع**
الغین فغم بفتح بستن و گشادن بوی خوش بینی را و بوسه دادن
زن را و شیر خوردن بزغاله و بفتحتین مقیم شدن بجایی و ملازم شدن بدان
و حریص شدن بچیزی **فغو** بفتح گشادن دهان و گشاده شدن آن
و گل که شکفته باشد **فغفور** بفتح پادشاه چین **مع القاف فقدان** بکسر
و ضم گم کردن و نایافتن چیزی **فقره** بکسر استخوان مهره پشت و زیوریکه بصورت استخوان
مهره پشت سازند و پاره از شعر بمنزله مصراع بیت فقر جمع چون سیره و سیر
فقار بفتح استخوانهای مهره پشت از گردن تا کمر و نام کوهی است
و ذوالفقار بفتح فا شمشیر حضرت امیر ع **فقیر** بکسر درویش و دانستن
چیزی و علم دین و شریعت و بفتح فا و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه
فقر بفتح و ضم احتیاج و درویشی و بفتح بریدن بینی شتر چنانکه باستخوان
رسد تا رام شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن
و بضم جانب و بکسر اول و فتح ثانی استخوانهای مهره پشت جمع فقره و بفتح
فا و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او را شکسته باشد **فقاع**

بضم و فتح مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بضم و تشدید قاف شرابیکه از جو و غیر آن
سازند و در بعض از رسایل فقه بوره تفسیر کرده اند و گفته اند که شیره جو چون
نگاه دارند چند روز متغیر شود فقاع گویند و بفتح و تشدید قاف ساکت خبیث
فقاقیع حبابهای آب جمع فقاعه بضم فا و تشدید قاف **مع الکاف فکاهه**
بفتح خوش طبع شدن و بضم خوش طبعی **فکر** بکسر اندیشه کردن و بفتح نیز آمده
افکار جمع و حاجت **فکاد** بکسر مجروح **فک** بفتح و تشدید کاف جدا کردن
و چیزی بهم در شده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و از گرو بیرون آوردن گرو
کرده شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فکوک و یکی از دو طرف زنخ و بالا
بین را فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند **فکه** بفتحتین خوش طبع و
ظریف شدن و سخت شاد شدن و بفتح اول و کسر دوم شادان و خوش طبع
و ظریف و همچنین فاکه بروزن واله **مع اللام فلان فلانه** بضم کنایه از
آدمی و بالف و لام یعنی الفلان و الفلانه کنایه از بهایم و گاه یکی را فل گویند
و دو را فلان و جمع را فلون **فلک** بضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده
و جمع فلکه نیز آمده و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع و چرخ ریسمان
و معظم و گرداب هر چیز و موج بحر و آن که بحر او را بحرکت آورد و ریگ توده گرد
و پاره زمین گرد بلند بر آمده واحد فلکه بفتح **فلوات** بفتح بیابانها جمع فلاة

فلس بفتح درم زبون فلوس جمع وبکسر نام بتی است قبیله طی را
وبفتحتین درنیافتن چیزیرا افلاک بفتح سستی فلاس بفتح وتشدید
پشیز فروش فلکه بضم چرخه ریسمان وپاره زمین گرد وریگ توده
گرد وچوبک گرد میان سوراخ که درمیان دوک چرخ میکنند وچوب
گرد که سر ستون خیمه بدان میگذارند فلکه بفتح شیر حیوان تازه زاییده
وبعربی لبا گویند فلاحز بفتح بزرگی وکشادزن فلیو بفتح پهلو
فلوق بفتح شکافتن وبکسر شکاف دهان وشکاف هرچیز وبفتح برآمده
فلوق جمع وبیختی وبلا وکار شگفت وچوبیکه اورا شکافند برای کمان هر پاره
اورا فلق گویند وبفتحتین صبح وسفیده دم که عمود صبح گویند وآفریدگان
ودوزخ یا چاهیست در دوزخ وکنده چوبین زندانیان که سوراخها
بسیار دارد بقدر فراخی ساق ومردم را بقطار در آن ساق اندازند
وبند کنند فلاح بفتح رستگاری وفیروزی وبقا وماندن طعام سحری
ونام مردیست وبفتح وتشدید لام کشت ورز وبرزگر مع النون فندق
بضم فا ودال میوه است معروف فندک که آنرا بندک نیز گویند فنادق جمع
وکاروانسرا که بر سر راه باشد ونام موضعی است فنجان بکسر پیاله
وکاسه معرب پنگان بکسر با وکاف فارسی فنا بفتح نیست شدن

وبکسر پیش خانه که فراخ وکشاده باشد وگرداگرد خانه جمع افنیه بروزن
ادویه فنک بفتح جانوریست که آنرا بفارسی دله گویند وازپوست
وازپوست آن پوستین سازند وبمجاز آنرا فنک گویند فنن بفتحتین شاخ
افنان جمع افانین جمع الجمع فن بفتح وتشدید نون حال وگونه ونوع
از چیزی وراندن فنون جمع مع الواو فوز بفتح رستن وفیروزی
یافتن ورسیدن بخوبی وهلاک شدن فوق بضم سوفار تیر وسفیدی ناخن
وجای زه از تیر وفوق الذکر سر قضیب وبفتح بالا نقیض تحت وفزودن
وبلند شدن بر دیگران فواق بضم برآمدن باد از سینه وبرآمدن روح
یا نزدیک برآمدن وبادیکه از سر سینه برآید وحالتیکه وقت نزع شخص را
پیدا میشود وبفتح برآمده فوال بروزن قوال باقلا فروش فواد بضم
دل ودرد دل افئده بروزن اسلحه جمع فواضل بخششهای بزرگ و
عطاهای نیکو جمع فاضله فواصل اواخر آیات قرآن فواره بضم آنچه
در دیگ جوش کند وبفتح وتشدید واو بسیار جوش زننده فوظ وفیظ
هر دو بفتح مردن وبرآمدن جان ودادن جان را فوه بفتح وفا دهان
افواه جمع وبفتحتین فراخ دهان شدن وبضم وتشدید واو مفتوح روناس
فوم بضم سیر ونخود وگندم ونان وهر دانه که از آن نان پزند وگره

پایان و سیر **فور** بفتح همین ساعت و جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن
و منتشر شدن بوی مشک و موضعیست بجامه بضم نیز آمده و شهریست
کنار دریای هند و معرب بور **مع الها فِهرِس** بکسر نوشته که در آن
نوشتها و ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست **فِهر** بکسر سنگیکه
بدان جوز و غیر آن سایند افهار جمع و پدر قبیله ایست از قریش و بفتح و بفتحتین
جماع کردن با زنی بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن منهی است
و بضم مدرسه جهودان که روز عید در آن جمع شوند یا نام روزیست که در آن
طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب پهر و آن عبرانیست **فَهم** بفتح
دانش و دریافت نمودن و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیله ایست و بفتح ها و کسر ها
رود و نیک دریا بنده **فَهَق** بفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر برون ریزد
و بفتح ها نیز آمده و رسیدن چیزی بفهقه یعنی با استخوان گردن **فَهل** بر وزن
سهل فراخ و گشاده و این فارسی است **مع الیا فَیصَل** بفتح حاکم
و حکمیکه فصل کند میان حق و باطل و بمعنی حاکم را نیز فیصل گویند و سرانجام
کار **فیل** بکسر معرب پیل و جنسیست از فیول و افیال جمع **فَیّال**
بفتح و تشدید یا فیلبان و صاحب فیل **فَیّ** بفتح سایه **فَیلَق** بفتح لشکر فیالق جمع
و مرد بزرگ **فَیج** بفتح معرب پیک یعنی شاطر و گروه مردم فیوج جمع و در این بیت

ونشیب

ونشیب **فُیُوض** بضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن
و برآمدن جان **فَیَضان** بفتح مردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش
شدن چیزی **فیروزه خانه** کنایه از آسمان **فَیّاح** بفتح و تشدید یا بر وزن
ملاح ریزنده و دریای فراخ **باب القاف مع الالف قانون** اصل هر چیزی قوانین
جمع و قاعده و آیین و نام کتاب طب شیخ ابو علی و ساز معروف و این
کلمه در اصل رومیست و بمعنی مسطر **قاموس** دریا یا جای ژرف ترین از دریا
و آب بسیار از دریا و نام کتابیست معروف در لغت از محمد بن یعقوب
فیروزآبادی **قائم** پاینده و دسته شمشیر و ایستاده و میزان قائم ترازوی
راست و قایم العین آنکه چشمش بجا باشد و نبیند و قائم ریختن بفارسی کنایه
از عجز آوردن باشد **قاید** عصاکش و لشکرکش و او پیش کشنده ستور
و جز آن چنانچه سابق از پس راننده قواد بر وزن زهاد و قود بر وزن قوت
و قادت بر وزن حادت جمع و بینی کوه و چوبیکه برکاو در زراعت بندند و ستاره
از بنات النعش صغری **قاقُم** بضم قاف فانی جنسی از پوستینهای نفیس
قیمتی که ملوک و سلاطین از و کوت سازند **قابِلَه** زن شایسته و زنیکه
که بچه را پرورش کند قوابل جمع و شب آینده **قابِل**
ضامن و پذیرنده و سال آینده و سزاوار و پسندیده **قافِلَه** کاروان و لشکر

۱۲۷ بازآینده قوافل جمع **قالِب** بکسر لام گرداننده و واژگون کننده و غوره
خرمای سرخ گشته و بزیکه رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالبد
و کفش و خشت و زر و نقره و غیر آن و بکسر لام نیز آمده شیخ سعدی گوید
شعر گر یکی زان چهار شد غالب * جان شیرین برآید از قالب * اما غالب
استعمال شعرا در قالب بفتح لام است چه با مذهب و کوکب و امثال
آن قافیه کرده اند **قاطِن** بر وزن ساکن مقیم قطان بر وزن سکان
جمع **قاذورة** بفتح پلیدی قاذورات جمع **قارورة** شیشه و نیز آلت
که در تسخیر قلاع بکار برند و آنچنانست که قاروره را نفط پر کرده و آتش
زده بمیان قلاع انداخته خانه‌ها را بسوزانند و هرچه در آن شراب و غیر آن
قرار گیرد و حدقه چشم و شیشه بول مریض که پیش طبیب برند **قافِیَه** از پی
آینده و کلمه آخر شعر که شعر با او درست باشد **قاعِدَه** بنیاد و وزن نشسته
قواعد جمع **قانِص** بکسر نون و صاد مهمله شکار کننده قناص بر وزن زهاد
جمع **قائِف** بر وزن خائف پی برنده و پی شناس **قاق** بر وزن طاق
مرد دراز **قاصی** بکسر صاد مهمله بنهایت رسنده **قاسی** بکسر سین مهمله
سخت دل و سیاه دل **قارِعَه** روز کوبنده یعنی قیامت **قالی** دشمن
دارنده و فرش معین و بدین معنی ظاهرا فارسی است شیخ سعدی گوید **شعر**

گر آزاده

گر آزاده بر زمین خسب و بس * مکن بهر قالی زمین بوس کس **قاف** حرفی
از حروف هجا و کوه گرداگرد عالم و سوره از سورهای قرآن و مردک
توانگر یا از همه مردان و کناره و قاف تا قاف مراد از مشرق و مغرب
یا بالعکس **قامِس** بکسر سین مهمله بزور بر کاری دارنده **قارِب** کشتی خورد
که پهلوی کشتی بزرگ دارند برآوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب
الصخره نام طامعیست معروف که بطمع نوشته بر سنگ دید که زیر این سنگ
زر است چندان سر بر سنگ زد که مرد بدین لقب مشهور شد **قاصِم**
بصاد مهمله هلاک کننده و شکننده **قاضِب** بکسر ضاد معجمه شمشیر تیز و قواضب
جمع **قاصِر** کوتاه کننده و آب سرد و قاصرات الطرف زنان کوتاه نظر
یعنی زنانی که گوشه چشم خود بسوی غیر شوی خود نکنند و این در وصف حوران
بهشت واقع است **قاسِط** بکسر سین مهمله بیدادگر و جابر و بمعنی دادگر نیز آمده
قاعِد نشیننده **قاب** قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی و قاب
قوسین مقدار و اندازه دو کمان و این عبارت از قرب بحق است **قابوس**
مرد نیکوروی و پاکیزه لون و نام پادشاهی معروف معرب کاوس **قاصّ**
بتشدید صاد مهمله قصه خوان و بر پی کسی آمده خبر دهنده **قاع** زمین هموار
قیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضی گفته اند که نیز قیعه جمع قاع است **قاز**

ام پرنده مشهور که بعربی طولا گویندش و این ترکیت و صاحب فرهنگ
جهانگیری و رشیدی بغین معجمه ضبط نموده اند اما اشهر اولست قاآن و قاآن و
قرقان دیگ و پاتیل بزرگ و این ترکیت و منقول از برهان قاطع قادر
انداز و قدر انداز تیرانداز بی خطا قاقم بعربی قیره و ترکی برف بچه‌ای
سیاه و سفید هر دو نسبت کرده اند انوری گوید شعر چشم این دایم سفید
از اشک حسرت همچو قاقم روی آن دایم سیاه از غبار محنت همچو قیر مع
القابول بفتح پیش آمدن و راضی شدن و باد صبا و زنیکه بچه زن دیگر
برگیرد و بپرورد و وزیدن باد صبا و بضم نیز آمده قبله بضم بوسه و بکسر
و جوبی که بدان جهه روکنند در نماز و بفتح چوبک گردمیان سوراخ که در دوک
جرخ کند قبّره بضم قاف و فتح بای مشدده و قنبره بنون مرغ جکاوک
قبّه بضم و تشدید با سر و قبه عماری و مانند آن قباب جمع و قبة الاسلام
بصره و قبة الشاة بضم و کسر هزار خانه شکنبه قبا بفتح جامه معروف که آنرا
یلمق نیز گویند و [illegible]ست و ضم کردن چیزی و بضم و همزه موضعی است
نزدیک مدینه اما بهمزه نیز آمده و موضعیست میان مکه و بصره و بغیر همزه ایست
بفرغانه قبج بفتح معرب کبک قبجه واحد قباج بکسر جمع قبر بفتح گور
قبور جمع و در گور کردن و بضم قاف و فتح بای مخفف و مشدد مرغی است

معروف قبل بفتح زمان پیش از زمان چیزی و نقیض بعد و بضمتین پیش
چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی و پایین کوه و بضمتین کوهها جمع
قبل بفتحتین بلندی زمین که پیش آید و بی اندیشه و احضار سخن گفتن و احول
شدن چشم و آشامیدن شراب چنانکه از سر او فرو ریزد و چوبک که
گرد میان سوراخ که در دوک کنند جمع قبله و مهره که بر گردن اسب بندند
جهه چشم زخم و بکسر قاف و فتح با نزد و طاقت و جانب قبّان
بفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان و حمار قبان
جانوریست خرد و صاحب صراح گوید ملخ سبز قبیل بفتح بذرغار کرده
مردم قبل بضمتین جمع و رشته که در حین تابیدن او دست بطرف سینه وردی
آورده شود و خلاف دبر و شناسنده قوم و نقیب برابر و پیش و زنیکه بچه
عورات حامله بر گیرد در وقت ولادت مع التاء قتل بفتح کشتن و نکو دانستن
چیزی را و آمیختن شراب بکسر دشمن قتیل کشته شده زن باشد یا مرد قتلی
جمع قتال باهم کشتن و کارزار نمودن و بفتح تن و جسد و بتشدید بسیار
کشنده قتره بفتحتین گرد و غبار و نشانه سیاهی و بضم و سکون تا کاره
صیاد قتر بضم و ضمتین کرانه و کاره صیاد و بکسر نوعی از پیکان و بفتح
بوی برباید آمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتح اول

وکسر دوم بخیلی و تنک کننده بر عیال **قُتار** بضم بوی بریانی و بوی عود و بوی
دیگ **مع الثاء قِثّا** بفتح وکسر و تشدید ثا خیار درازکه از درازی و باریکی
کاهی خم شود و بفتح خوردن خیار و بفتحتین خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند
مع الحاء قَحَب بفتح کلان سال و عجوز و سرفه کردن و آنکه اورا سرفه گیرد
قُحّ بضم و تشدید حا ساده و خالص و درشت و جفاکار از مردم و غیر آن
و خربزه خام **قَحَبَة** بفتح فاسد دردن از درد و زن بدکار **قِحف** بکسر
کاسه سر و قدح چوبین و بفتح بر کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسه چوبین
قُحاف بضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قحاف **قَحط** بفتح خشک سخت
زدن و ایستادن باران و بضم کیاهست **مع الدال قَدر** بفتح اندازه
چیزی و اندازه کردن و در دیگ چیزی پختن و توانا شدن و قسمت در روزی
و توانگری و بی نیازی و طاقت و بکسر دیگ قدور جمع و بفتحتین قضا و حکم
و اندازه چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کرده خدای تعالی
بر بنده مرادف تقدیر و بضم اول و فتح دوم توانائیها جمع قدرة **قدر ما ید**
اندک **قُدوه** بکسر و ضم پیشوا **قُدُس** بضم و ضمتین پاکی و پاک شدن و کوهیست
عظیم بنجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس
نیز گویند و قدس اسود و قدس ابیض دو کوهست و بفتحتین سطل و طاس

شهرت

و شهریست و بضمتین و بضم اول و فتح دوم کاسه بزرگ **قَدُوس**
بفتح مرد پیش آینده بر کسی بشمشیر و بضم و تشدید دال بسیار پاک و بسیار
و نامیست از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده **قِدح** بکسر تیر تمام ناتراشیده
و پیکان و تیر بی پر کرده و تیر قمار و آن دوازده تیرست که عرب بدان بازی کنند
قداح جمع و بفتح شوربا بکفکیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب
و بعلف بستن اسب را مرادف تضمیر و بفتحتین کاسه بزرگ و خورد یا کاسه که دو
کس را سیراب کند اقداح جمع **قِداح** بکسر سنگ و آهن آتش زنه و بفتح
و تشدید دال مکسور پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف **مع الذال**
قَذَر بفتحتین پلیدی و بفتح اول و کسر ثانی پلید **قُذَذ** بضم اول و فتح دوم
پرهای تیر جمع قذه بضم و تشدید ذال **قَذَع** بر وزن فرع فحش و دشنام
دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام **قَذف** بفتح فحش گفتن و نکوهیدن
قَذَل بر وزن هزل جور کردن و بر پس زدن **قُذُوف** بضم جدا شدن **مع**
الراء قِراب بکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا نیام دران کنند
اقربه جمع چون سلاح و اسلحه **قَرن** بفتح صور و کوه خورد و کرانه و شاخ
و سی سال و شیر و طرف روی و بفتحتین محله از زمین و بمعنی کرده و همزاد و موی
سر زنان و شمشیر و تیر و بکسر همسر و حریف **قَرَح** بفتح کرده و سرگین و قروح

جمع قرحه که بمعنی ریش و زخم باشد **فروع** بضم طهر **قربة** بضم خویشی و نزدیکی
و نزدیک شدن و بکسر مشک آب قرب بر وزن عنب جمع **قرمطة** بفتح
خورد و نزدیک بهم نوشتن سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن
قربز بضم قاف و با معرب کربز یعنی محیل و مکار **قراط** بکسر کوتوالها
جمع قرط بضم و چراغ و شعله چراغ **قربق** بر وزن سملق دکان **قرطق**
بضم معرب کرته که بمعنی پیرهن و پوشش باشد **قرقف** بفتح هر دو قاف
شراب و نام سه کتاب ترسایان در سه اقنوم **قرطاس** بهر سه حرکت
و مشهور کسر است کاغذ قراطیس جمع و بکسر نشانه و دختر سفید رنگ دراز قامت
و روی هر چیز و هر وصری **قرة** بضم روشنائی چشم و فرزند فرمانبردار
قرا مع الف **قرناس** بضم و کسر نون پیش کوه یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد
مانند بینی **قرطبان** **قلتبان** بفتح دیوث **قرع** بفتح کوبیدن **قربوس**
بفتحتین پیش کوهه زین و کوهه پس را نیز گویند و هر دو کوهه زین را قربوسان
گویند و بسکون را نیاید الا در ضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال
کنند **قریحه** بفتح طبیعت و قلب **مع الزا** **قز** بفتح و تشدید زا ابریشم
از ابریشم فرومایه و برجستن و دلتنگ گرفته شدن و بضم دوری از چرک
و آلودگی و بهر سه حرکت مردی که از آلودگی دوری کند و بفتح و تخفیف را ترکی

گران بها

گران بها **قزح** بکسر تخم پیاز و حوایج که بجهت خوشبوی طعام در دیگ اندازند
و بفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و غیر آن و بول انداختن سگ
و بضم اول و فتح را نام کوهی است بمزدلفه و ملکی است موکل ابر و نام پادشاهی است
از پادشاهان عجم و قوس قزح برای آن گویند که قزح مأخوذ است از قزحه
بضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه ملکی است مأخوذ از قزح بمعنی ارتفاع
یا منسوب است بملک موکل ابر و قزح نام شیطان است **قزاز** بفتح ابر بزرگ
و بتشدید زا ابریشم فروش و بضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معایب
قزل بفتحتین لنگی و شخص لنگ را قزل گویند و بفتح اول و کسر ثانی سرخ ترکی
و نام پادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابی بوده و آنرا قزل ارسلان نیز گویند **قزاگند**
بفتح قاف و کاف فارسی جامه بقز و پنبه آگنده که در روز جنگ پوشند و آنرا
خفتان و کجاغند و کزاگند و کزاغند و کجاکند نیز گویند **مع السین** **قسر**
بفتح بستم بر کاری داشتن **قسیس** بکسر و تشدید مهتر و امام ترسایان
در علم و بفارسی کشیش گویند قسیسون جمع **قسط** بفتح بیداد کردن و ویران کننده
و جدا کردن و بکسر داد و عدل و ترازو و حصه و نصیب و بضم چوبی است دوائی
و آن دو قسمت هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن بهم میرسد و چاره است بمقدار نصف
صاع **قسیم** خوبروی و جمیل و سهم بخش کسی و ضد چیزی و قسمت کننده **قسوره**

بفتح شیر درنده جمع قسوره قِسطاس بضم و کسر ترازو و این در اصل رومیست
و اصلا و نیز آمده قَسَب بفتح چیزی زشت و سخت و خرمای خشک که در
دهان ریزه شود و روان شدن آب مع الشین قِشر بکسر پوست درخت
و حیوان و جز آن و پرده چیزی و هرچه پوشنده باشد و بفتح گواهی است
و شوم داشتن کسی را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و غیر آن و بفتح
اول و کسر ثانی میوه و جز آن که بسیار پوست باشد قَشُور بفتح دارو ییست
بر و مالند تا رو صاف شود و بضم پوستها جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون
شین زنی که او را حیض نباشد قَشِیب بفتح خوب و نیکو قَشّ بفتح و تشدید
شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و چیدن و خوردن آنچه
بر آن دست یافته شود و از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی قَشِیش بفتح
چیزی چیده شده از زمین که آن را التقاط گویند مع الصاد قُصاری بضم پایان
و نهایت چیزی قَصَب بفتح بریدن و بدگویی کردن و بضم پشت و روده و قصاب
جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماسوره و هر چیز که
مانند او میان کاواک باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک
باشد و مخرج نفس و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و نازک از کتان و مروارید
آبدار و زبرجد خوشاب و چیزهای گره گره و انبوبهای جواهر قُصّاب بضم

و تشدید

و تشدید صاد جمع قصابه یعنی مزمار و نای و بفتح نای زن و برنده نای و گوشت
و روده و همچنین قاصب و قاصب یعنی رعد نیز آمده قَصَی بفتح دور قَصر
بفتح کوشک و کوتاهی و باز داشتن و کوتاه کردن و جامه شستن و گازری کردن
و کوتاه گذاردن نماز و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بیخهای درخت خرما و جز آن
و بن گردنهای مردم و شتران جمع قصره و خشکی که در پهنا کردن هم میرسد و بکسر اول
و فتح ثانی کوتاهی خلاف طول قِصَل بکسر فرومایه و بفتح بریدن و قصیل دادن
قَصِیل بفتح سبزه بریده شده و جو نارسیده که بفارسی خوید گویند قَصَبَه
بفتحتین شهر و ده و نی و استخوان و هر چیز که مجوف باشد مانند گوشوار و جز آن که
از طلا و نقره سازند قِصاص بکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و جراحت کردن
عوض جراحت و آنچه داده باشند بازستاندن و بضم موی پیشانی و به هر دو حرکت
نهایت رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و بضم و تشدید صاد قصه خوانان جمع قاص
قَصَص بفتحتین سر پای چیزی رفتن و خبر دادن و بریدن موی و پشم و بکسر اول
و فتح ثانی جمع قصه قُصُود بضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و فرو نشستن و ساکن
شدن درد و غضب و نارسیدن بچیزی و کند شدن آن و کوشکها جمع قصر
قُصار بضم پایان و غایت چیزی و بفتح پاره آهن و چوب و بکسر کوتاهی
موی و غیر آن و جمع قصیر یعنی کوتاه و بفتح و تشدید گازر قَصَف بفتح شکستن

بارکشی و شکستن هر چیزی و سنگ زدن و بازی کردن و بفتحتین پوسیدن
و زود شکستن در حشو مع الضاد قضا بفتح حکم کردن و گذاردن واجب
و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و عبادتی که فوت شده باشد و گفته‌اند
که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبهٔ اجمالی است و قدر حکم
ازلی در مرتبهٔ تفصیل و بتشدید ضاد زره محکم قضب بفتح تازیانه و چوب زدن
و بریدن و درختی است که از آن کمان سازند قضیته بر وزن حطیه حکم گذاردن
و خبر و حکم قضایا جمع قضف بفتحتین تنکی و باریکی قضیف بر وزن ظریف
نحیف و لاغر قضاف بکسر جمع مع الطاء قطر بفتح باران قطار بکسر جمع قطره و ا[illegible]
و چکیدن آب و قران و چکانیدن و بر یک نسق و قطار رفتن شتران و بکسر
که جنبه یا نوعی از آن و نوعی از جامهاء برد و بضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و عنبر آن
که از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطیکه از مرکز دایره بگذرد و بفتحتین
وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنکبار غله و خرما و باقی را وزن نکردن
و بدان حساب گرفتن و قطره زدن بمعنی شد و بر رفتن قطار بکسر شتران
قطار شده و بر یک نسق رونده و در عرف بعضی شتر است قط بفتح و تشدید طا
موی کوتاه و جعد و بریدن چیزی از پهنا است قط قلم و بکسر علی و نصیب و بهره
و قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و گربهٔ نر قطاط جمع و بفتح و ضم و تشدید طا

وتخفیف

و تخفیف آن هرگز و همیشه و کلمه خاصه زمان گذشته است و قطط بفتح و تخفیف
طا بمعنی بس نیز آمده و از نجاست فقط قطایف چادرهای پیچیده جمع قطیفه
و جامه‌های مخمل و لوزینه و رشته که از خمیر سازند و آنرا رشته قطایف گویند و عرب
آنرا کنافه گویند قطاف بکسر و فتح کام شک میوه چیدن و وقت میوه چیدن
قطوف جمع قطف که بمعنی میوه است قطاریق بفتح هیاهوی جنگ قطمیر
بکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانه خرما یا نقطه سفید که بر پشت
دانه بود و خرما از آن روید یا شکاف دانه خرما مرادف قطمار بکسر قطل بفتح
بریدن قطون بضم اقامت کردن قطین بر وزن امین مقیم و چاکران
قطاس بضم بلغت رومی گاو دشتی بحری که دم آنرا بر گردن اسبان و بر
سرهای علم بندند و بعضی گویند گاو دشتی در کوههای ختا باشد قطران روغن
سنغن مع العین قعقعه صدای آلات حرب مع الفاء قفس بفتح
مردن و بستن دست و پای آهو و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و
گرفتن کسی را از روی غضب مرادف قفوس و بضم طایفه‌ایست بکرمان مانند کردان
و بفتحتین بلند شدن سرطیر و در فارسی بمعنی قفس بصاد استعمال شده قفیر
بر وزن حقیر طعام بی نان خورش و زنبیل و ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما در آن
کنند قفص بفتح در قفس کردن و دست بستن آهو را و بلند شدن و بلند بر آمدن

و بضم کردی است بکرمان و دهی است ببغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی در آن
کند و ظرفی است که در آن گندم بخرمن برند و نشاط و سبکی **قفاد** بفتح و تشدید
فا معرب کپان **قفاد** بکسر بیابان خالی **مع اللام** **قلی** بکسر و قلا بفتح دشمن
داشتن کسی را **قله** بضم چوبها که کودکان بآن بازی کنند بچوب دراز قلون
جمع و بضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آنقدر کر است
بمذهب شافعی و هر قله سه صاع است و بمذهب امامیه از یکهزار و دویست رطل
عراقی قلتین متحقق میگردد و بالای سر هر چیز و سر کوه و کوهان شتر و قنه شیع قلل
جمع و بکسر کمی و بفتح به شدن و برخواستن از بیماری و رستن و برخواستن از فقر
قلی بفتح و تشدید یا بر تابه بریان کردن چیزی را و نیز قلیا که از آن صابون پزند
قلال بضم و فتح اندک و بکسر سبوها و بلندیهای هر چیز هر دو جمع قله و نیز قلال
چوبهای ایستاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزی **قلقله**
بفتح هر دو قاف آواز کردن و جنبانیدن و بضم هر دو قاف آواز شراب که از صراحی
بیرون آید و بدین معنی استعمال فارسیانست **قلقل** بضم هر دو قاف اسب تیزرفتار
و سبک روح و بفارسی آواز شراب که از صراحی بیرون آید **قلتبان** بفتح
دیوث و بی حمیت و بی غیرت و قرطبان نیز آمده و بفارسی سنگ بزرگ مدور
که بر بامها غلطانند بجهة اصلاح آن و در بعضی فرهنگها بغین معجمه مرقوم شده **قلع**

بفتح

بفتح توشه دان شبان و نام معدنی که از وی ارزیز خالص خیزد و برکندن
و از نصب کسی را انداختن و بکسر بادبان کشتی و بفتحتین پارهای بزرگ از ابر جمع
قلعه و بکسر لام سست پای و بی آرام **قلاع** بکسر بادبانهای کشتی و قلعها
و بضم علتی است که در دهن پیدا میشود و دهن از آن میجوشد و اکثر اطفال را عارض
شود و بفتح و تشدید لام سرهنگ و علمدار **قلقال** بکسر بانگ کردن و جنبانیدن
و همچنین قلقله و بفتح جنبش **قلاش** بفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و تشدید
لام بفارسی مجرد و بی باک **قلماش** بضم بیهوده و هرزه **قلزم** بضم قاف
و زا نام شهریست که دریا بدان منسوبست و چاه بسیار آب و بفتح زا نیز آمده
و فارسیان قرزم گویند **قلق** بفتح بی آرامی و اضطراب **قلب** بفتح دل
و خرد و خالص هر چیزی و میانه لشکر و منزلی است از منازل قمر و برگردانیدن
و باز گونه کردن جامه و غیر آن و ناسره و ضد راست و بضم دست ادرنجن
و دستینه و بفتحتین برگشتگی لب و بفتح و تشدید لام مرد حیله گر دانا بگردانیدن
کارها **قلاب** بفتح و تشدید لام قلب کننده زر و سیم و دغا باز و بضم و تخفیف
درد دل و بیماری کشنده شتر علی الفور و تشدید لام گرگ و قلاب آهن **قلیة** بفتح قاف
و کسر لام و تشدید یای مفتوحه قلیه معروف قلایا جمع و در فارسی بتخفیف یا استعمال
یابد **قلیا** بر وزن دریا معرب کلیا بکسر کاف تازیست که آنرا قلی نیز گویند

وبکسر قاف نیز آمده قلاوز راهبر و فوجی که پیشاپیش لشکر روند امیر
خسرو گوید شعر صحیح است قلاوز سپاهش * نصرت چاوش بارگاهش * و آنرا
قلوز بر وزن قنفذ نیز گویند و این ترکی است مع المیم قمر بفتح غالب در قمار
بر کسی و بضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده چون روم و رومی
و بفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و در گرفتن سفیدی و ماه بعد از سه شب
تا آخر ماه و سه شب اول هلال گویند قماد بکسر نبرد کردن با هم گرو و با هم چیزی گرو
و موضع از بلاد هند که عود قماری بفتح بدان منسوبست قمطر بکسر قاف و فتح میم
و سکون طا شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقچه که در آن کتاب نگاه دارند و ظرفی که
در آن شکر و امثال آن کنند و قمطرینا نیز آمده قمیر بفتح هم بازی و حریف و بضم
اول و فتح ثانی تصغیر قمر قماش بضم متاع درخانه و چیزهای ریزه ریزه و خورد شده
و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبون و بعضی جوهر و صفت نیز آمده چنانچه گویند که
فلان جامه خوش قماشست قمح بفتح گندم و بیت و سر بر آوردن بسوی
آسمان که چشمها سوی زمین باشد قمامه بضم خاره و خاشاک که از خانه رفته شود
قمام جمع و گروه آدمی و دار القمامه جایی که سرگین و خاشاک اندازند قمه بضم
و تشدید میم سر هر چیز و بلندی و گروه و بکسر قاف نیز آمده قمقمه بضم هر دو قاف
ظرفیست معروف قمقام بفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و گنه ریزه و نوعی [illegible]

قماقم
بضم قاف اول و کسر قاف ثانی مهتر و بسیار خیر و بفتح اول کوزهای سیمین
جمع قمقم مع النون قنینه بکسر قاف و نون مشدد صراحی و آبگینه قنانی
بر وزن امانی جمع قناعت بفتح راضی شدن باندک چیز قناره بکسر آنچه
قصاب گوشت در آن آویزد قنطار بکسر یک پوست گاو پر از زر و زر بسیار
قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا خارپشت و جایگه گیاه در آن بسیار و انبوه
روید قنطره بفتح پل قنه بضم و تشدید نون سر کوه و بالای چیزی
و بکسر تار ریسمان و نام دارویست قنوان بکسر خوشهای خرمای تازه
جمع قنو بکسر و آن خوشه خرما و بعضی تثلیثه قنو است قندیل شیشه که در آن
چراغ افروزند قناع بر وزن رقاع پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد
و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند قناع مرادف مقنعه است قناة نیزه مع
الواو قود بفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بضم اسبان و بفتحتین کشنده
کشتن بقصاص و درازی گردن و پشت قواس بفتح و تشدید واو کمانگر قواد
بفتح و تشدید واو کسی که واسطه زناکاری شود مرادف قلتبان و بضم جمع قاید
قواره بفتح پارچه مدور که در وقت بریدن جامه از گریبان جامه بیرون می آید
و پیراهن و انگشتان قولنج بیماریست معروف که درد روده بهم می رسد قوش
بضم مرغ خورد جثه و در ترکی بعضی جانور شکاری آمده قوط بفتح رمه گوسفند

یا سقدار صدر اسپ از ران و بضم دهیست ببلخ و نام مردیست محدث **قَوّاد**
بفتح و تشدید واو شبان رمه گوسفند **قَوام** بفتح راستی و بالای مردم و اندام
قامت و بکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که قایم باشد آن چیز و بضم بادیکه
در قوایم ستور پیدا می شود و بتشدید واو ایستادگان جمع قایم **قَوایم** بفتح
دست و پای آدمی و اسب و شتر و جز آن جمع قائمه **قَوْز** بفتح ریگ و بلند
و ریگ پشته گرد و خورد **قَوانِص** چینه دانهای مرغان جمع قانصه **قَواعِد**
زنان پیر که از زادن باز مانده اند و دستورها و بنیادها جمع قاعده **مع الفا قَهْرَمان**
بفتح قایم بکارهای کسی و خزانه دار و وکیل و نگاه دارنده آنچه در تحت تصرف اوست
و این لفظ در اصل فارسیست و معرب کهرمان **مع الیا قِیان** بکسر کنیزکان
سرود گوی جمع قینة بفتح **قِیراط** بکسر نیم دانگ اصل آن قراط بکسر و تشدید راست
مثل زنار و دنار زیرا که جمع آن قراریط باشد و نایز **قَید** بمعنی بند و باصطلاح
عروضیین حرف ساکن بود و مغایر ردف که پیش از روی باشد و آن دو قسم است
یا حرف علتست که حرکت ما قبلش از جنس وی نباشد چون واو قول و حول
و یا حرف صحیح است چون نون قند و چند **قَیص** بفتح و صاد مهمله افتادن
دندان از بیخ و حرکت و جنبش شکم **قِیعان** بکسر زمینهای هموار جمع قاع
قَیض بفتح و ضاد معجمه شکافتن و شکافته شدن و مانند غوض و پوست خشک

پر دان پنجه **قِیَم** بکسر اول و فتح دوم جمع قیمت و بفتح و تشدید یای مکسوره
نگاهدارنده و برپادارنده چیزی و نامیست از نامهای خدای تعالی **قَیظ** بفتح
و ظای معجمه گرمای تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل بود و اقیاظ
و قیوظ جمع و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجای **قِیف** بکسر ظرفیست
معروف **قَیّوم و قَیّام** بفتح و تشدید بسیار نگاهدارنده و برپادارنده و هر دو
نامیست از نامهای باری تعالی **باب الکاف مع الالف کاثِبات** مثلثه جمع و کرده کننده
و مرد ترش روی سهمگین **کادِکیا** پادشاه اول و وزیر و کار فرما و هر یک
از عناصر اربعه و پاکیزه **کابوس** حالتیست که مردم خفته را گیرد و آن مقدمه
صرعست و بزبان خراسانی عبد الجنه گویند **کامِن** پوشنده **کاف** حرف
معروف و شکاف و بتشدید فا باز دارنده **کارنامه** هنر و صنعتی که کسی کم تواند
مثل آن کند و جنگنامه و تاریخ **کَأْبَه** بفتح کاف حزن سوزش **کاسِب**
حاصل کننده روزی و غیر آن **کاعِب** دختر بکر بار پستان کواعب جمع **کافّه**
بتشدید فا همه و باز دارنده **کاشِح کاسِف** بکسر سین مهمله پوشنده و بد حال
و ترش رو **کافِر** پوشنده و ناگرونده **کاشانه** خانه محقر **کاغ** آتش و فریاد
کلاغ **کافور** غلاف غوره خرما و غلاف شکوفه انگور که هنوز شکوفه از وی بر نیامده
باشد و داروییست سفید مشهور و نام چشمه ایست در بهشت **کافِل** روشن **کالِح**

بفتح سیم چیزیست ترش مزه معرب کاره و آنرا ایجار نیز گویند کالیوه سرگشته
و حیران کانج ترش رو کاهن فال گوی کهان بر وزن رمان جمع
کئیب اندوهناک کادح کسب کننده و کوشش کننده کانون
آتشدان و دو ماه از ماههای رومی کانون الاول و کانون الاخر مع الباء
کباد بفتح بزرگ شدن و بکسر بزرگان جمع کبیر و بضم بزرگ و بالتشدید بسیار
بزرگ کبوتر دم کنایه از شراب کبد بفتح رنج کبس بفتح بخاک
انباشتن و پر کردن چاه و غیر آن کباب تر از دم آهو کنایه از برگ لبها و
لبهای بر زنست کبر بکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بکسر اول و فتح
دوم کلان سال و کلان سالی و بفتحتین میوه ایست معروف که از آن آچار
سازند و آنرا اصف گویند و بفتح اول و سکون دوم خشان و بضم کیم و فتح
دوم جمع کبری کبوه بفتح بسر در آمدن مع التاء کتب بفتح فراهم آوردن
و حکم کردن و نوشتن و آماده کردن لشکر و دانایان جمع کاتب و بضم
و ضمتین نوشتها و نامها جمع کتاب کتام بفتح پنهان داشتن کتیبه
بفتح نوشته و لشکر کتائب جمع کتاب بکسر نوشته و نامه کتب جمع
و فرض کردن و تقدیر کردن و واجب گردانیدن و نوشتن و بضم و تشدید
تا نویسندگان و دبیرستان کتاتیب جمع و بعضی بتخفیف تا نیز آمده کتابه

بکسر

بکسر نوشتن و نشان کردن و آزاد نمودن و حکم و واجب کردن کتیره
بفتح صمغیست معروف کتف بکسر اول و سکون دوم و بفتح اول و کسر ثانی
دوش که بفارسی کفت نیز گویند اکتاف جمع مع الثاء کثیف بفتح سطبر و درهم
رفته و ضد لطیف کثب بفتح جمع و گرد کردن کثث انبوه کثیب بر وزن
نصیب توده ریگ گرد آمده و بلند شده مع الجیم کجه بضم کاف و تشدید
جیم چیزیست که طفلان از پارهای کرباس مدور سازند که بدان بازی کنند و بفتح
اول و جیم فارسی مخفف انگشتری که بدان بازی کنند مع الخاء کخ بکسر هر دو کاف
آواز خنده و کلمه که در محل نفرت گویند و بضم هر دو کاف آواز سرفیدن مع الدال
کد بفتح و تشدید دال رنج و تعب دادن و با انگشت اشاره کردن و کوشش
کردن بطلب چیزی و کوفتن و باز بریدن و بتخفیف دال در فارسی خانه و تخت و مکان
کدا و کدائی کدح بفتح کسب و کوشش کدخدا صاحب خانه و در عرف مرد معتبر
و سوقره و منجمان و بلبل روح را خوانند کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درخت
خوشبو که بهندی آنرا کیوره خوانند و شربت آن نافع جذام و جدری و حصبه
و امراض سوداویت و آن شربت را شراب کدر گویند انوری گوید مصرع
ناخن قشش آنش چو شراب کدر آمد و بفتح اول و کسر ثانی تیره مع الذال کذاردن
و گذاشتن ترک کردن و نهادن و گذاردن بمعنی ادا کردن باشد کذرفام

خط جواز گذارش بضم گذشتن وترک دادن وادا نمودن وگذرانیدن
مع الزا گرزن بفتح تاج وافسر گران بکسر کاف تازی وچنگ را نیز گفته اند
وبمعنی اطراف وبکاف فارسی سنگین وضد ارزان ومکروه وناگوار گران جان
کاهل گروه بضم شتی گرای بفتح میل کننده وبکاف تازی کرایه کریاس
بکسر بالاخانه ودرخانه کرام بکسر بزرگواران وگرانمایگان جمع کریم وبضم
بخشنده وگرانمایه وبتشدید کاف بغایت بخشنده کراسه بضم وتشدید
وتخفیف را جزوی از کتاب وپاره از کلام الله گرزه ماری که زهر آن
زیاده از مارهای دیگر است کروبی بفتح وتشدید را وتخفیف آن فرشته
مقرب کروبیین جمع کروهد بروزن ومعنی کلوله کرخ بفتح نام
دهی ومحله ایست در بغداد وبفتحتین بحس وباشعور کردک بکسر کاف
فارسی خرگاه وحجله عروس کریص بصاد مهمله پنیر وگوشت
معرب کریج وصاحب قاموس گوید پنیری که با تره آمیخته تناول کنند
نه هر پنیری چنانکه جوهری گمان برده کراد بفتح وتشدید را بازگرداننده
وتکرار حمله برنده ولقب حضرت علی ابن ابیطالب ع کراکر بفتح نام خدا وبکسر
بافتح کروفر حمله بردن وگریختن وبمعنی دبدبه وشکوه کرع بفتح آب باران
ایستاده بر کنار آب ودهن برآب نهادن وآب خوردن وباریک ساق

شدن کروع مثله گردن معروف که آنرا بعربی جید گویند وصاحب قدرت
وقوت وجمع کردن وبمعنی جید بکره ونهان کنند وجمع کردن بمعنی یاقوت وقدرت
گردنان بنمایند گرد بدراهنبان کنایه از مکر وحیله واضطراب باشد گربز
بضم کاف فارسی وبا محیل ومکار وخبیث جربز معرب آن وبکاف تازی نیز
گفته اند لهذا قربز معرب آن آمده گردبان بکسر نگهبان وپالان شتر
کریسطوس بکسر اول وثانی وسکون ثالث وطای حطی بواو کشیده
وسین مهمله زده بلغت انجیل نام باری تعالی وبا واول وثانی معشوق حضرت
عیسی گردنامه دعائی که بجهت گریخته بنویسند وباز بیاید کریخ بضم
وفتح کاف تازی بر وزن مریخ تالاری که خرمن دران نهند وخانه کوچک
وپر ریختن جانوران کرابغ بضم کریز کراز بضم خوک وپیل وشجاع و
دلاور ودرفارسی اندوهی تازه وبمعنی خراشنده وامر بخراشیدن نیز آید کرم
بفتح کاف تازی رز وبضم غم واندوه وگرفتگی دل وکرش اندکی از طلب بسیار
مع الزا گزاد بضم کاف فارسی ادا ونقش باریک که اول نقاشان و
طراحان کنند وبربالای آن رنگ آمیزی نمایند ونیز امر بادا کردن فاعل
آن آید چون نماز گزار وسخن گذار گزاوه بفتح عمارت گزیر وگزار
بضم کاف فارسی چاره وناگزیر ناچار بروزن وزیر پاکار وپیشکار گزمه

طفل نو سخن **کزاف و کزافه** بضم و کسر کاف فارسی هرزه و دروغ و بسیار
و بحساب جزاف بضم معرب آن **کزاردن و کزارش و کزاریدن و کزاره**
ادا کردن و تعبیر و نقش باریک و کزاره بمعنی شرح و تفسیر در یاد نیز هم آمده
کزدنامه بضم کاف فارسی تعبیرنامه **مع السین کسوف** بضم کرفتن آفتاب
و ماه و ترش روی شدن و در عرف کسوف در آفتاب کویند و خسوف در ماه
کسب بضم کنجاره و آن باقیه مانده کنجدهایست که روغن آنرا کرفته باشند
کستی بمعنی کشتی باشد **کسیل** بضم کاف فارسی دفع کردن و فرستادن
و وداع **کسمه** بفتح سوی چند از زلف که زنان پیچ و خم داده بر رخسار
کذارند و بعضی کویند موی علامت **کساد** بضم کاف فارسی بمعنی خوردن
باشد و آنرا بغیر از محک رومیکسار ترکیب نکرده اند **کسری** بفتح و کسر
کاف و فتح را معرب خسرو و لقب نوشیروان و اولاد او ست اکاسره
جمع **کسیر** شکسته کسری جمع مثل مریض و مرضی **مع الشین کشف**
بفتح کشاده و برهنه کردن و روشن و پیدا ساختن و نام کتابیست
معروف در لغت و بفتحتین سنک پشت **کشن** بکسر انبوه و بضم جمل **کشخان**
بفتح دیوث **کشکینه** نان جو و غیر آن **کشش** بفتح اول و کسر ثانی
ناز و کرشمه و طلب و سعی **کشط** شکافتن **کشن** بفتح بغایت خوش و نام

نوشین

شهریست از ترکستان و بکسر مرکب از کاف رابطه و شین که ضمیر واحد
غایبست و ساکن بمعنی که او و کاو **مع العین کعب** بفتح شتالنک و قاب پای و بلند
و کعوب جمع **مع الفاء کف** باز داشتن و کف دست **کفور** بفتح ناسپاس
کفلیز بفتح کفچه که سوراخ سوراخ باشد **کفیدن** بفتح شکافتن **مع
اللام کله** بکسر و تشدید لام پرده باریک و پرده که بران خود را نکاه دارند
از پشه و آن را پشه‌کش نیز کویند که بر تخت عروس نصب کنند و سایبان و بضم
همه زبان مؤنث کل **کلیه** بضم کرده کلا بضم کاف و فتح لام جمع و ابر
زیرترین ابرها و بتشدید لام و یا جای **کلاله** بضم کاف فارسی موی پیچیده و مجعد
و زلف و کاکل و بفتح کاف تازی بنی اعمام **کل** بضم و تشدید لام لفظ
واحد است و بمعنی جمع یعنی همه و باصطلاح متصوفه کل واحد مطلق را نیز کویند و بفتح
کرانه و باره و عیال کلول جمع و یتیم و آنکه او را نه پدر باشد و نه مادر و نه فرزند
و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بتخفیف در فارسی معروف
که آنرا کچل نیز کویند و نر جمیع بهایم عموما و نر کاومیش خصوصا و بضم ناقص
و کوتاه و منحنی و ده و کلاه را کویند چنانکه پهلوی شهر را و بفارسی کل سرخ
و در حالت اضافت مراد کلی دیکر باشد چون کل نسرین و مانند آن **کلابیه**
بفتح کشتن چشم از حال خود **کلادل** بفتح ماندکی و خیرکی چشم **کلغند** بضم

ناتراشیده و ناهموار **کِلاب** بکسر جمع کلب و نام پدر قصی است و بضم
و تشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند برای راندن مرکب و آنرا مهماز
گویند و چنگال باز و خار درخت و بفتح سگبان **کِلاک** بکسر قلم **کَلیم** هم سخن
و جراحت کرده شده و لقب موسی **کُلفَت** بضم شفت و رنج **کُلوم** خستگی
گُل رعنا گلی که یکطرف برگ آن سرخ و یکطرف زرد باشد **گُل سوری**
گل سرخ **کَلَند** بفتحتین دست افزاری که بدان زمین کنند و چیزی کنده و
ناتراشیده عموما و چوبی که در قلاده سگ بندند خصوصا و آنرا ساجور نامند
مع المیم کَم بفتح حوضی است که قبول قسمت نکند لذاته و بمعنی بسیار و چه مقدار
و بفارسی بمعنی ترکت کم زن نارک و مدبر و بد دولت را گویند **کُمَیت** بضم
اول و فتح ثانی اسب سرخ و شراب **کِمیز** بکسر شاش حیوانات **کُمون**
بضمتین پنهان شدن و بفتح و تشدید میم زیره **کَمین** بفتح پنهان شونده در
کارزار و غیر آن **کَمَد** بفتح محزون **کُمَثری** امرود **مع النون کُنّاش**
بضم و تشدید نون اصلی که ازان منشعب شود فروع کناشات بضم و تشدید نون
جمع **کَنیسه و کَنیس** بفتح بتخانه کنایس جمع **کَنَب** بفتحتین چرک کف
دست و آبله که در دست از کار کردن و غیر آن بهم رسد و گیاهی که ازان کتان
و ریسمان و کاغذ سازند و کنف هم گویند و نیک و بمعنی فاربیت کمال خجندی
گوید

گوید شعر میزنند بکسر صرف مرشد صاف   کالنبی فی شیخ ما کنبی است **کُنجود**
بفتح خازن **کُن فَکان** عبارت از خلقت کونین است **کِتّان** بکسر و تشدید نون
پوشش کتان و اکتن جمع **کَنَف** بفتح فراگرفتن چیزیرا و نگاه داشتن و برای
شتر حظیره ساختن از شاخ درخت و بکسر ظرفی است که شبان اسباب و آلات
خود را دران نگاه دارد و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع
کُنِشت بضم آتشکده و معبد جهودان و گبران **کَنیف** بفتح نهانخانه و پوشیده
و حظیره شتر و بضم اول و فتح ثانی ظرف کوچک که دران چیزی نگاه دارند تصغیر
کنف بکسر و لقب ابن مسعود **کُنوس** بضم نهان شدن **کِناس** بکسر خوابگاه
آهو و گوزن و مانند آن و بفتح و تشدید نون خاکروب و بضم و تشدید بتخانه
گُنداوَر بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر و مردانه **کُنام** بضم کاف
تازی آرامگاه و آشیان آدمی و سایر حیوانات از پرنده و چرنده **گُنبَد**
بضم کاف فارسی جفت و خیز و سقف مدور که بعربی قبه گویند و پیاله **مع**
الواو گَودَن اسب پالانی که بر او بار نهند و شخصی که زیرک و تیزفهم نباشد
کَوسَج بفتح معرب کوسه و بضم نیز آمده و ماهیست که بلیش پاره میماند
کَول بضم کاف فارسی نادان و احمق و بکاف تازی دوش و کولبار ازینجاست

وبفتحتین پوستینی که از پوست گوسفند سالخورده سازند وگلیم کهنه **کوَر** بفتح
با نور وضیا شدن ونقصان وودر عمامه در دعاست نعوذ بالله من الحور بعد
الکور ای من الرجوع الی النقصان **کوهر** مروارید ومطلق جواهر واصل
ونژاد **کوخ** بضم خانه بسته که روزن نداشته باشد اکواخ جمع
کواکب بفتح کاف تازی شداید **کوکبه** بفتح درخشندگی وبزرگی
وشکوفه وستاره **کوّه** بضم کاف وتشدید واو سوراخ دیوار ودریچه
خانه **کوز** بضم کوزه اکواز جمع وبفارسی خمیده پشت **کوازه** طعنه
کوک بضم آهنگ کردن سازها وموافق کردن آوازها ودوپاره جامه را
بهم پیوند نمودن **مع الها کهل** بفتح مرد میانه سال وکهله زن میانه سال
کهلان بضم وکسر جمع کهل یعنی دو مویه وبفتح نام مردی ونام قبیله
کهانت بفتح سخن غیب گفتن وفال زدن **کهف** بفتح پناه وغار **مع**
الیا کیمیا معروف یعنی صنعت زرسازی ومکر وحیله ملتبس بواقع
کیان بکسر جمع کاین یعنی موجود وباشنده وسمع الکیان کتابیست
در علم طبیعی ومعنی آن شنیدن احوال موجودات است وبفتح پادشاهان کیانی
وکه لقب فرس اصل را گویند وبمعنی سلطان نیز آمده **کید** بکسر کاف
فارسی

فارسی برنج گوشت ربا که آنرا غلیواج نیز وخاد وزغن نیز خوانند وگویند کید
ششماه ماده وششماه نر وبعضی گفته اند که سالی ماده وسالی نر است
بنا برین کسی را که رجولیت نباشد بکید نسبت کرده اند **کیا** بکسر کاف تازی پادشاه
پادشاهان که بعربی ملک الملوک گویند وکه مرادف اینست وبعضی آورده اند که در
زمان قدیم این پنج پادشاه را گفته اند کیومرث کیکاوس کیقباد کیخسرو
کلهراسب وبمعنی پاکیزه وهریک از عناصر اربعه نیز آمده **کیش** بکسر دین ومذهب
وترکش ونوعی از بافته کتان که آنرا خیش نیز گویند ودرخت شمشاد **کیفر**
بفتح مکافات وتلافی **کین** بکسر کاف کینه ومختصر که این وآنرا بالف نیز نویسند
بصورت کاین **کیف** بفتح چون وچگونه ونام عرضی است که قبول قسمت نمیکند لذاته
باب اللام مع الالف لازب بکسر زا لازم وثابت وچسبنده **لاقی** بکسر
قاف عیب کننده **لائم** بروزن دایم ملامت کننده **لامع** درخشنده **لاب**
بابای مکسوره درنگ کننده **لاهوت** حیات که ساریست در اشیا ناسوت محل آن
واینست روح **لائدن** گفتن **لان** بیوفائی وبا حقیقی وامر از لنبانیدن
مانند ملان یعنی جنبان وجبال انبوهی وبسیاری چیز **لانه** آشیانه وصدا وندا
لابه تملق وفروتنی وبازی وبیحشی **لام** حرف معروف وزره وسپند سوخته
که بر بناگوش بچه مانند جهت دفع چشم زخم **لاعب** بازی کننده **لاجرم** یعنی ناچار

لاك تغار لاغج پر دریده آینده لاأبالي باک ندارم و در عرف
بی باکرا گویند لادغ بدال حطّه گزنده و نام موضعی لادن عطریات
لاأنعمان گل شقایق لاده سفیه و نادان لاش تاراج و غارت
و ضایع و زبون و فرومایه و غیر اندک لاهي غافل شونده و بازی کننده
لاغ بازی و هزل و ظرافت مع الباء لُبّ بضم و تشدید عاشق شدن و خالص
هر چیزی و مغز بادام لبوب جمع و عقل و دل الباب جمع و نیز نام کتاب تاریخ
که او را لب التواریخ گویند و بکسر مردی که ملازم کاری باشد لباس بکسر
جامه و پوشش و لبیس و لبوس مثله، لباس الرجل زن و لباس المرأة
مرد و لباس التقوی شرم لُبَد بضم اول و فتح ثانی مال بسیار و بتشدید با
خشت لبان بفتح سینه تا میان سینه و بضم کندر و بفتح با و بکسر شیر دادن
و بفتح در فارسی جمع لب لباد بفتح جامه بارانی لُباب بضم خالص هر چیزی
و هر چیز پیش و نام کتابی در نحو لبق بفتح لام و سکون با زیرکی و هشیاری
و چرب سخنی و مهارت و حذاقت در کار لبلاب گیاهیست که بر درختان می پیچد
و آنرا عشقه و عشق پیچان گویند مع الثاء لثم بفتح بوسیدن مع الجیم لجاج
بفتح ستیزه کردن لُجّه بضم و تشدید جیم دریا و بفتح آواز و غوغا لجالج
بفتح آنکه زبانش در سخن درماند و شطرنجی مشهور که بود در علم شطرنج مثل زنند و

آنرا

آنرا السلاح گویند لجلجه بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده
سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانکه ظاهر نشود مع الحاء لحم بفتح
گوشت و لحمه پاره از آن لحام بکسر و لحوم و لحمان بضم جمع و گوشت از استخوان باز
کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند آبگینه و چینی و جز آن کردن و بفتح لام و
کسر حا آرزومند گوشت لحیم فربه گشته شده و گوشتناک لحیه بکسر موی
ریش لحی بکسر و ضم لام و فتح حا جمع مثل سدرت و سدر و حلیه و حلی و لحیة التیس
نام گیاهیست لُحوق بضم بهم شدن دو چیز با یکدیگر و بدنبال چیزی پیوستن
لحن بفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع
و خوش خواندن قرآن و جز آن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن
و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن مع الخاء لخت بفتح گرز و کلاه خود و بال
و کوپال و پاره از زر و تکه و شلاق و حصه و پاره و زدن و پاره کردن
و جز مکس لخلخه بفتح هر دو لام خوشبوی چند که یکجا کنند و ببویند لخالخ جمع
مع الدال لدّ بفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بضم جدال
کنندگان جمع الدّ بفتح و تشدید دال لدود بفتح جدل کننده لدن بفتح نزد
مع الذال لذّه بفتح و تشدید دال مزه و شراب لذیذ خوش مزه
لذع بفتح سوختن و گزیدن عقرب و غیر آن مع الزاء لزوم بضم لازم بودن

بچیزی لِزام بکسر لازم بودن بچیزی لُزُوب بضم ثابت شدن و ایستادن
وچسپیدن مع السین لِسان بکسر زبان و زبانه ترازو و سخن السن
والسنه جمع و لسان صدق ثنای نیک و رات و لسان العصافیر نام درخت
زبان گنجشک و لسان الثور و لسان الحمل دو گیاهست و لسان القوم سخن
گذار لَسع بفتح گزیدن مار و عقرب لِسن بکسر لغت و بفتح زبان
گرفتن کسی را و ستودن و جماع کردن و بضم زبان آوران جمع السن و بفتحتین
زبان آوری و فصاحت و بفتح لام و کسر سین زبان آور و فصیح مع الطا
لُطف بضم نرمی و نازکی در کار و کردار و هدیه و مهربانی کردن و نکوداشت و صلاح
نمودن و بفتحتین هدیه و احسان و نیکوئی لطیف نهایت نیکوکار و یار
کننده و نهایت نازک لَطائف نیکوییها و چیزهای نازک جمع لطیفه و نام
کتابی در لغت لَطُوخ بفتح دارو یکه بر چیزی مالند لَطم بفتح طپانچه زدن
لِطام بکسر یکدیگر طپانچه زدن لَطمه بفتح طپانچه که بر روی زنند مع العین
لُعاب بضم آب دهن و آب غلیظ که از داروی خیسانده برآید و لعاب النحل
عسل و لعاب الشمس مانند تارهای عنکبوت که در شدت گرما پیدا شود
لعاب گوزن سفیده صبح و روشنی آفتاب و برف و شبنم و برق و نوعی
از تریاق سفید فام لُعبت شنگ کنایه از محبوب خوش باشد لُعبت چین

کنایه

کنایه از محبوب آراسته لعبتان دیده کنایه از مردمک چشم لعل جان
پرور لعل سیراب لعل گوهربار کنایه از لب معشوق باشد لعل سیال
لعل ناب کنایه از شراب سرخ باشد لَعین نفرین کرده شده و از رحمت
رانده شده و صورتیکه در پالیزها برپا کنند بجهة ترس وحوش و طیور و آنرا افکار
ترس گویند لَعُوق بفتح دارو و معجون که لیسیده شود لَعبه بفتح یکبار بازی
کردن و بکسر یکنوع بازی کردن و بضم بازی مع الغین لُغز بضم لام و فتح
غین اصواتیکه مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لُغُوب بضم ماندگی
لُغَز بضم لام و فتح غین چیستان و سوراخ موش گمان و شی لغو
بفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و سوگندی که بقصد دل نباشد
مع الفا لَفح بفتح سوزاندن و سوختن لَفّ بفتح و تشدید پیچیدن
و بکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع و مجمع و فراهم آمده و عاجز در کلام
و درنگ کننده در سخن لَفیف گروه مردم پراکنده از هر جانب و چیزی پیچیده
در هم و کلمه که دو حرف از آن حرف علة باشد لَفّاظ بفتح و تشدید فا
سخنور لِفاف بکسر جامه پرده که بر مرده پیچند لَفج بفتح لب لِفن بکسر
شغم و نجمه چیزی نگه کردن و میل کردن و بفتح پیچیدن مع القاف لَقس
بفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف

لقب نهنده و فسوس کننده و بدی اندازنده میان مردم **لَقَط** بفتح برچیدن و از زمین برگرفتن و بفتحتین برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزهای زر که یافته شود و لقط السنبل خوشهٔ برچیده **لَقِیط** بفتح طفلی که از راه بردارند و پرورند و همچنین لقیطه **لَقلَق** بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک مرغ معروف لقالق جمع **لَقَف** بفتح فرو بردن **لَقو** بفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن **مع الکاف لکن** بفتحتین درماندگی بسخن مرادف لکنت و بکسر کاف و بتخفیف نون و تشدید آن حرفیست که برای تدارک چیزی آرند و بفارسی لیکن گویند و بیرون رسن در فارسی طشت و شمعدان و آفتابه و کرته فانوس و عودسوز **لَک** بفتح و تشدید کاف خوردن و کوفتن و چیزیست سرخ که بان پوست را رنگ کنند و بتخفیف کاف در فارسی هرزه و نادان و ابله و نادان و جامهٔ کهنه پاره پاره شده و صد هزار **مع المیم لَمس** بفتح بودن و جماع کردن و چیزی سست و نرم **لَمَم** بفتح گناهان صغیره **لَمحَه** بفتح روشنی و بضم گروه آدمیان و سفیدی که بر سر باشد و پارهٔ از گیاه که خشک و سفید شده باشد **لَمز** بفتح عیب کردن و اشاره بچشم کردن **لَمَّان** بفتح فربه و قوی **لَمَعان** بفتح روشن شدن و درخشیدن **مع النون لُنج** بضم لب **مع الواو لِواء** بکسر و علم الویه جمع الویات

بر دادن ... [illegible]

جمع لجه و بالقصر منزل معشوقه **لَوذ** بفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی لواذ پناه دادن الواذ جمع **لَوذَه** پوستهای دنبال چیزی **لَوزَه** بفتح و زای معجمه گوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است ملپاشد **لوحش الله** تبارک الله **لَوم** بفتح نکوهیدن و سرزنش کردن **لُولی** بضم طایفهٔ بیشرم و بدعصمت و نازک و ظریف در هند قحبه و فاحشه را گویند **لُؤلُؤ** بضم هر دو لام مروارید بزرگ و مروارید ها لؤلؤة یا مفرد لآلی جمع **لَوامَه** بفتح واو بسیار ملامت کننده **لُوف** بضم الف نهاد طعام لذیذ **لَوید** بفتح دیگ سرگشاده **مع الهاء الهَم** بفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و فهم **لَهاک** بفتح و تشدید ها نام پسر پران ویسه و بضم علفه و ماده هر چیز **لَهَث** بفتح زبان از دهان بیرون کردن **لَهَف** بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن **لَهِیف** بیچاره و دریغ کننده خوردنده **لَهو** بفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزی که از عمل چیزی باز دارد ولهو الحدیث افسانها و حکایتها و سرود و غنا و مانند آن **لَهوات** بفتحتین ملاها **لَهجَه** بفتح زبان و نوک زبان **مع الیاء لَیث** بفتح شیر درنده لیوث جمع و بکسر گیاه انبوه **لیفه** **لفافه** بکسر آنچه بر چیزی پیچند **لیقه** بکسر صوف و مانند آن که در دوات کنند و بفتح لام در دوات کردن و همچنین لیق

لین بکسر نرمی ضد خشونت و بفتح و تخفیف یا و تشدید آن نرم و تنه خرمائی
بفتح دشنام لیان بفتح تن آسانی و فراغت و بکسر نرمی کردن با هم باب
الالف مع المیم مانا نام خدای عز و جل و مانند و همانا مائده خوانی که برای
طعام نهند و ادام که بدان طعام باشد آنرا مائده گویند موائد جمع ماه
خرگاهی و ماه طلعت کنایه از محبوب خیمه نشین باشد ماهیة و ماهیت حقیقت چیزی
و ماهیات و مائیات جمع مانیک دست زننده ماشطه زنی که شانه کند
گیسوی کسی را و کسیکه عروس آراید و آنرا مشاطه نیز گویند ماه مقنع ماهی است
مزور که حکیم بن عطا بعلم سیمیا از چاه نخشب ظاهر میکرد مآثر بفتح و مد همزه
آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده ماجرا آنچه جاری شده و میشود
و ملجا از دعوی و نزاع مآب بمد همزه جای بازگشتن مآرب بمد همزه حاجتها
جمع مأربه مازاغ یعنی میل نکرد ماغ پرنده ایست آبی سیاه فام مارق
از دین بیرون رونده و تازیانه نرم شده مراق بضم و تشدید راء جمع مایع روان
و گداخته ماعون محتاجان و درماندگان و احتیاج از قبیل نمک و آب و آتش
و غیر آن ماوی جای برگشتن و مکان مأتم بر وزن مسجد مصیبت و زنانی که
با هم جمع شوند در غم یا در کار شر ماتم بر وزن ماثر جمع مادون و را و سوا و غیر
مأیوس آنچه از آن امید بریده باشد و بمعنی ناامید در لغت نیامده بلکه بمعنی آیس

آمده مأووف بفتح و ضم الف آفت رسیده مألوه بفتح معبود ماه پروین
معرب ماه پروین که جدوار نیز گویند مان خانه و اسباب خانه و مانند و باز
از کار گشتن و ماندن و باش و بمعنی بر یاد است با صحت چنانکه گویند بمان
و این فارسیست ماید بکسر یا رانده مع الباء مبرم بضم اول و فتح راء استوار
و محکم و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر راء ستوه آینده کسی را
مبذول بفتح اول و ضم ثالث بخشیده و کرده شده مبنی بفتح بنا نهاده قبول
شده مبین بفتح آشکارا کننده و آشکارا و بتشدید یای مفتوح بیان کرده
شده مبالات بضم باک و اندیشه داشتن مبیل بضم اول و کسر ثالث ریزنده
و نر کننده مبضع بکسر نیشتر مبیع بفتح فروخته شده و خریده شده مبلغ
بفتح جای رسیدن و بمعنی مقدار نیز آمده مبلس بضم اول و کسر ثالث نومید
مبذر بر وزن محدث اسراف کننده مبید بر وزن مرید هلاک کننده مبارا
بضم بیزاری و مسئله خلع و مبارات مصری مع التاء متانت بفتح استواری و استوار
شدن و انجیرستان متألق بضم روشن و تابان متولی بضم برسر کار
باشنده و دوست دارنده متون بضم پشتها متین بفتح محکم و استوار
متوعد بضم لب الب مترف بضم میم و فتح را نعمت داده شده و گمراه
شده و نعمت بسیار متلف بضم میم و کسر لام ضایع کننده متشاکس

۱۴۲

بضم میم وفتح تا وکسر کاف بد و نزاع کننده متدلی بضم پر بار متردی
بضم از بلندی افتاده مرده متیّم بضم میم وفتح تا و یای مشدده مشتاق
وآرزومند متربّ بفتح اول وثالث پهلو بر خاک نهاده از غایت فقر
متکاثف بضم غلیظ وسطبر شده ضد متخلخل متراکم بضم بر هم نشسته
متوکّل نزدیکا جوینده متداول بضم دست بدست گرفته شده مع الثا مثّل
بفتح مثله کردن یعنی گوش وبینی وجز آن بریدن بعقوبت و مانند شدن
چیزی بچیزی وبکسر مانند وبفتحتین مانند وصفت وحال وداستان وقصه
که مشهور شده باشد مثال بکسر مانند وکالبد وبستر وبضمتین جمع
وجز آن امثله ومثل جمع مثلبه بفتح عیب عیبجا منقبت مثالب برابر
مناقب جمع مثلوج برف زده ومثلوج الفؤاد افسرده دل مثاقیل
بفتح مقادیر مثقب بکسر آنچه بدان چیزی را سوراخ کنند مثوی بفتح جای
آرام وقرار مثلی بضم فاضلتر وافزون تر تانیث امثل مثاب بضم پاداش
داده شده وبفتح جمع مثابه یعنی بازگشتگاه ومنزل ودام صیاد مثبت
بضم اول نویسنده وبازدارنده وثابت کننده وبفتح با ثابت کرده شده وبضم
وتشدید با برجای دارنده مثلّث بفتح سه درسه وتار سوم از چهار تار وبضم
ولام مفتوح مشدد سه کرده شده وسه گوشه وسه یک کرده شده وشیره انگور

وجز آن

وجز آن که دو بخش بجوشیدن رفته باشد ویکبخش مانده ولقب ادریس پیغمبر
چه ایشان هم نبوت وهم حکمت وهم سلطنت داشتند لهذا ایشان را هرمس
مثلث گفتندی شعر از علمش داده دهر محاورت یک ثلث بهر هرمس مثلث
مع الجیم مجال بفتح جای جولان نمودن وحیله مجاهر بضم وکسر ها
خزینه دار مجرّه کاهکشان مجمل بضم فراهم آورده ودرهم کرده ونام
کتابی در لغت ونام کتابی در طب مجتث بضم میم وسکون جیم وفتح تا و
تشدید ثای مثلثه از بیخ بر کنده وبحریست از اوزان شعر مجسطی بفتحتین
نام کتابی در آتش پرستی ونام کتابی از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی ونزد
مجسطا نام شخصی که کتاب مغان منسوب باوست مجمجه بفتح هر دو میم سخن
در دهن گردانیدن وآشکارا نگفتن مجلس جای نشستن ونشستن مجزر
بروزن محضر جای کشتن شتران مجازر جمع مجدود آبله دار مجلّد
بفتح وتشدید لام نامه وکتاب مجرفد بکسر میم الف رو ییدن مجدّر
بضم زنهار داده شده مجان بفتح رایگان ومعنی مجس بفتح جای
که طبیبان چیزها را ببسایند ونبض مجدّث بزرگوار بودن مجری بضم
روان کردن وروان کرده شده وبفتح جای روان شدن مجانین
بفتح دیوانگان مجبول سرشته شده مجذوب کشیده شده مجرود

کشیده شده و باصطلاح نحویین مکسور باشد مجمره بفتح آتشدان و عود سوز
مجاز بفتح راه و جای گذشتن و غیر حقیقی مجنن بضم میم و فتح جیم و کسر نون
شده دیوانه کننده مجود بضم میم و کسر واو عالم بعلم قراءت مجوس
آتش پرست مع المحال المحال بفتح چرخ بزرگ و بضم ناممکن و بکسر کید و مکر
کردن و عقوبت و استاده شدن باران و سعایت کردن پیش سلطان
و بفتح و تشدید لام جمع محل محاورت بضم میم و فتح واو با یکدیگر سخن گفتن
و خصومت کردن محبره بفتح دوات که دران مداد کنند محاله
بفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند و مهره پشت و مکر و حیله و چاره و گزیر
و لامحاله ناچار و ناگزیر محتمل بضم میم و فتح تا حیله کرده و حواله کرده
شده محیل بضم و کسر حا حیله کننده و حواله کننده محول بضم سالها
محن بضم و تشدید را سحث کرم محترفه بضم صنعت کاران محاسن
بفتح نیکوئیها جمع حسن بر خلاف قیاس و در فارسی بمعنی ریش استعمال کنند
محذور آنچه از ان ترسیده شود محظور بطای معجمه حرام کرده شده
و منع کرده شده محصور باز داشته شده محسور بسین مهمله برهنه
کرده شده و مانده شده محارب بضم حرب کننده و بفتح حربها محتظر
بکسر ظای معجمه رنزیده شده و بفتح حظیره کرده شده مختال بضم فریبنده

محض

محضر بفتح سجل قاضی و کسیکه غایب را بنیکی یاد کند و باز رفتنگاه آب محابا
و مدارا و مواسا بضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و در کلام فارسی
تا از انها افتاده و در عربی تا ثابت است و صاحب کشف اللغه و لطایف گوید
که محابا بضم در عربی مختص محابات و معنی آن فروختن کالات باندک بها
تراضی جانبین و بفارسی مهر و محبت و جنگ و خصومت و دریغ و فارسیان بجای
هوز خوانند محاکا بضم حکایت کردن محسن نیکوئی کننده و داننده
محور بکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد و چوبکه خمیر بهن کنند
و باصطلاح ریاضی خطیکه میان دو قطب پیوسته است محیص بفتح گریزگاه
محصن بضم مرد خدا و پرهیزکار محصنین جمع محرر بکسر را نویسنده
و آزاد کننده و بفتح را نوشته شده و آزاد شده مخراق بکسر دره که از
کرباس درهم پیچند و بر کسی زنند محاوله بضم جستن و خواستن محصنات
بتشدید صاد و تخفیف آن پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر کرده جمع محصنه
محاق بهر سه حرکت آخر ماه یا سه شب آخر ماه و کم شدن ماه و کاهیدن محق
بفتح باطل کردن و کاهیدن محصد بکسر داس که بدان غله درود محفل
بفتح جای جمع شدن مردم محن بکسر اول و فتح دوم جمع محنت محذب بضم
تو زینت محابی بضم و الف مقصوره فرو گذار کرده شده مختوی بضم گرد کرده

و احاطه کننده **مُحَقِّق** بضم تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و حق
آنکه دلیل را بدلیل ثابت نماید **مَحْفُوف** بفتح نگاه داشته شده و گرد کرده شده
مع الخاء مُخَدَّرات و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات **مَخْمَصَة**
بفتح گرسنگی و گرسنه شدن و ایام مخمصه ایام قحط **مُخْتَال** بضم صاحب
نخوت و خرامنده و متکبر و خیال کننده **مُخَلَّفَه** بضم کهنه **مُخّ** بضم و تشدید
خا استخوان مخته پاره از آن و دو مغز و خالص هر چیزی **مَخْرُوط** بفتح تراشیده
و پوست واکرده و مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی
مِخْیَط بکسر میم سوزن و مخیاط بکسر میم چوب خط کش **مُخْلِص** بضم میم و کسر
لام دوست خالص که دوستی و محبت را از شائبه ریا خالص سازد و بفتح لام
خالص کرده شده و رها یافته و بفتح میم محل خفا **مُخْتَبِی** بضم پنهان
مُخْطِی بضم خطا کننده **مَخِیض** بفتح دوغ **مَخَاض** بفتح درد زه
مِخْلَب بکسر چنگ طیر و غیر آن مخالب جمع **مَخَایِل** بفتح خیال و جلال
مَخْدُوش بفتح خراش داده شده **مَخَافَت** بفتح بیم و ترس **مَخْطُوب** بفتح
خطبه کرده شده **مَخْدُومَه** بفتح زن خدمت کرده شده **مُخَاطِب** بضم خطاب
کننده و بفتح طا خطاب کرده شده **مع الدال مَدَار** بفتح جای دور و
گردش و بضم دور داده شده **مُدْغَم** بضم در یکدیگر پنهان شده **مُدْبِر**

بضم

بضم پس رونده خلاف مقبل و بتشدید بای مکسوره تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده
و تدبیر کرده شده و بنده که از پس مرگ صاحبش آزاد شود **مُدْمِن** بضم
مدامت کننده **مُدَاهِنَه** بضم اظهار خلاف کردن و مساهله کردن **مَدْرُوس**
کهنه شده و ناپدید شده **مُدَجَّج** بضم کارد و شمشیر **مُدَام** بضم شراب و بفتح
و بفتح جای دوام **مُدَّة** بضم و تشدید دال پاره از زمان و مدادی که بر قلم
گرفته باشند و بکسر چرک و ریم جراحت و بفتح یکبار مد کردن **مِدْرَار**
بکسر باران پی در پی **مَدَر** بفتح اصلاح کردن حوض و زمین بکلوخ و بفتحتین
کلوخ مدره واحد و بضم میم و کسر دال و تشدید را ادرار کننده بول **مُدُنّ**
بضمتین و تشدید نون جمع مدینه **مَدّ** بفتح و تشدید دال کشش و آب خیز
و بسیاری و افزونی آب خلاف جزر و کشیدن و مداد در دوات کردن
و امداختن نظر بسوی چیزی و فرو گذاشتن و خطیکه بر الف نویسند و باصطلاح
اهل سیاق چیزی دراز که بر بالای حساب نویسند و مد النهار بلندی
روز و وقت چاشتگاه و مد البصر رسیدنگاه نظر و بضم پیمانه ایست ملادح
و جمع مده هم آمده **مُدْهَامَّتَان** بضم دو بستان سبز و سیراب **مَدْخَل** بفتح
در آمدن و جای در آمدن و بضم جای در آوردن و در آوردن و با تشدید دال سوراخ
در زمین و بضم میم و کسر خا نجیب و ممسک **مَدْحُور** بفتح میم رانده شده

مع الذال مُذَکِّر بضم میم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف
یاد داده شده و خلاف مونث مَذبور بفتح نوشته شده مرادف مزبور
و مسطور و مسفور مَذاکیر تضیبها جمع ذکر مَذاق بتخفیف ذال چشیدن
و چشیدنگاه مشتق است از ذوق و بتشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت مَذیق
بفتح شیر آمیخته با آب مَذؤم و مَذموم بفتح نکوهیده مَذهب بفتح راه و طریق
امام و بضم میم و کسر های مشدد طلا کار و بفتح های مشدد زر اندوده مع
الرّاء المُرتضی بضم پسندیده مِراء بکسر جدال و خلاف و کوشش مَرتَع بفتح
چراگاه مراتع جمع مَربَط بفتح میم و باء و کسر آن جای بستن مرابط جمع و بکسر
میم چیزیکه بآن ستور را بندند مَرج بفتح چراگاه و بجا واگذاشتن ستور
و گذاشتن دو چیز را باهم و مرج الخطبا موضعیست بخراسان و مرج الراهب
موضعیست بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت
و در آمیختن و در هم شدن و آشفته شدن کار و دین و ازینجاست هرج و مرج
و بجهة مناسبت هرج و مرج بسکون را نیز خوانده اند مِراء بکسر میم و مد
همزه آینه مرایا و مرائی جمع مُرتَسَم بضم منتقش مِرّة بکسر سفرا و قوت
و کمال عقل و بفتح یکبار و بضم نام شخصیست و ابومره کنیت شیطانست
مُراوَدة بفتح واو و کسر آن بر کاری داشتن و مبالغه کردن و آمد و شد کردن

و مکر و حیله

و مکر و حیله مُراقِب بضم اول و کسر قاف چشم دارنده و ترسنده و بفتح قاف
چشم داشته شده مِروَحَة بکسر باد زن و بفتح وزیدنگاه باد مَربَع
بفتح نفع رساننده مُرسَل بضم میم و فتح سین فرستاده شده و او نحیه
شده و پیغمبر که صاحب کتاب باشد و بکسر سین فرستنده مُرمَد بضم
اول و فتح ثالث رمد داشته شده مَراس بفتح درمان کننده دردها
مُرغ گردون فرشتگان مَرغول و مَرغوله بفتح پیچ و تاب مو و نشاط و حرکت
و بالمجاز تحریر و آواز مرغان مُرَقَّع بضم میم و فتح قاف مشدد و پاره های
بهم دوخته و بهم پیوسته و خرقه درویشان مِرغات بکسر میم و غین معجمه چیزیکه
بدان کف عسل و جز آن گیرند مِرصاد بکسر راه که دران انتظار کسی برند و نام
کتابیست مَرصَد بفتح جای نگه داشت و موضع چشم داشت و انتظار چیزی
مراصد جمع مَرَد بفتح بد ریش شدن و از حد درگذشتن و بضم بد ریشان
جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب خیسانیدن و تر کردن چیزی را
مُرسَلَه بضم میم و فتح سین یکدانه بزرگ از گردن بند و قلاده و گلوبند
زنان مراسل جمع مِراح بکسر شادی و بفتح جای آسایش و در اصطلاح نام
کتابیست در علم صرف مَرَح بفتح خرامیدن مَرضی بفتح میم و الف مقصوره
بیماران جمع مریض و بکسر ضاد معجمه پسندیده مَرَس بفتحتین ریسمان و طناب

و در پیشانی که در گردن سگ کنند مِرقات بکسر و فتح نردبان مراقی جمع و نام
کتابیست منظوم در لغت که آنرا مرقات الادب گویند مِرجَل بکسر میم
و فتح جیم دیگ مَرجُوّ بفتح امید داشته شده مَرطوب رطوبت ناک
و فربه مُروَّض بفتح واو ریاضت داده شده و رام شده مَرَخ بفتح نام
روغن و جز آن مُراهِق بضم رسنده مُردَه ریك مال مانده و میراث
مریض بیمار مراض بکسر و مرضی بفتح و مراضی بر وزن هدایا جمع مُرغ زیرك
کنایه از ابلیس و هاروت و ماروت و نام مرغی مَرجُوم بفتح سنگسار
شده مَروا فال نیک مُروَّق بر وزن منقش شراب صاف کرده و بیغش
مُرجَون لِامرِ الله تاخیر کرده شدگان به امر خدا اَمرَق بفتح شوربا و در دیگ
و بیرون شدن از دین و بفتحتین شوربا مرقه پاره از آن و آنکه در گشت
و با لرزی افتد مُراغَم بضم میم و فتح غین آرامگاه مَرَغ بفتح غلطیدن
ستور در علف و غیر آن و بغاری گیاهی است بسیار سبز که از زمین بقدر
نیم وجب زیاده بلند نشود و در غایت انبوهی روید و مرغزار بسکون غین
مرکب از نیست و بضم مشهور و کنایه از آفتاب مُرور بضم گذشتن
مَع الزّا مَزبُور نوشته شده مرادف مذبور بذال معجمه مَزّ بفتح
و تشدید زا مکیدن و بضم ترش و شیرین و بکسر افزونی مَزَلَّه بفتح میم و کسر زا

و تشدید لام لغزیدن و بفتح زا جای لغزیدن مَزبَلَه بفتح سرگین دان
مزابل جمع مَزیَّت بتشدید یا افزونی مزایا جمع مُزوَّد بفتح واو
مشدد توشه گیر کرده شده و آتش لطیف و تنگ که بر بیض دهند و آنرا افروزه
نیز گویند مُزاح بضم خوش طبعی و بکسر با همدیگر خوش طبعی کردن مَزاد
بفتح افزون کردن و توشه دانها مزاده واحد و بضم افزون کرده شده
مَزید بفتح افزون کرده شده و باصطلاح عروضیین حرفیست که بعد از خروج
آید و با لجمله او را مزید نام نهاده اند که افزون کرده شده است که غایت
حروف قافیه فصحای عرب است مُزَخرَف بضم میم و فتح زا و را باطل و تذویر
کرده و آرایش داده مع السّین مَسیر بفتح رفتن و جای رفتار و بضم میم و فتح
یای مشدده جامه که در آن خطها بصورت دوال چرم کرده باشند مُسطار
و مُصطار بضم سین و صاد مهمله شراب ترش مِسمار بکسر میخ مسامیر جمع
مُسَیطِر بسین و صاد مهمله گماشته شده و مسلط گشته مُستطاب بضم
پاک آمده و خوش آمده مُستاصَل از بیخ بر کنده مُسرِف بی اندازه خرج
کننده مَسکوب ریخته شده مُساوی بضم برابر و بفتح بدبها مُساواه مُوازاه
بضم برابر کردن مِسمَع بکسر میم گوش و دسته و میانه دلو و بفتح هر دو میم
محل شنوائی و بضم اول و کسر میم ثانی شنونده مَسبَع بفتح مکان سباع و بضم و بای

مفتوح شده و بعث کرده شده و بعث کوشه و بعث یک کرده شده مَسقَط
بفتح افتادن و جای افتادن و مسقط الراس جایی که بچه از شکم مادر بزمین افتد
و بضم میم و کسر قاف اندازه و خطا کننده در سخن و در نوشتن مَسلول شمشیر
از نیام بیرون کشیده و بیمار سل داشته مِسک بکسر معرب مشک من بفتح
پوست و بفتحتین و سلیانه علاج یا از پوست سنگ پشت دریا مَسنون بدلو
مَسفوح ریخته شده مُستَغَل بتشدید لام جای غله مستغلات جمع مُسَجَّل
سجل کرده شده و سجل قباله با مهر مُستَند بضم جور و ستم داده و طعمه
جانوران شکاری و بفتح اول و ضم ثالث یعنی ستیزه کن مِسطَر بکسر
آلتی که بدان سطر درست کنند و بفتح جای سطر مُستَطیر بضم پراکنده و فاش
و آشکارا شده مَستور پوشیده شده و پوشانده مسحور روان شده
مُستَبین بضم ظاهر مُستَقِل بضم صاحب استقلال یعنی محکم و پا بر جا
مَسرَح بفتح چراگاه مَس بفتح رسیدن مُستَطاع بضم فرمانبردار
مُستَراح بیت الخلا مُستَظام بضم مظلوم مُسامَحَه بضم میم اول و فتح میم ثالث
فروگذار کردن و نرمی کردن مُستَودَع بضم میم و فتح دال امانت گاه
و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده مُستَهام بضم سرگشته و حیران
مُستَهان بضم خوار و ذلیل مَسنَد بفتح تکیه گاه و بضم روزگار و [illegible]

شده

شده و بسر خوانده و با تشدید نون مفتوح بر افراشته شده مِسطَبه
بفتح و کسر سین و صاد مهمله دکانی که در میخانه بر آن نشینند و بیت اللطف و مکان
ملکت مصاطب جمع مَسیلَمَه بفتح جوالدوز مُسَمِّن بضم و کسر میم ثانی فربه
از روی خلقت و بر وزن مکمل فربه کرده شده و بر وزن محدث فربه کننده
مِسَن بکسر میم و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگی که آب کار رو تیز
کنند و بضم میم و کسر سین پر سالخورده مُسخِن بکسر خای معجمه گرم کننده
مُسخِف بضم سست کننده مُسلاوِن بضم مجاری آب جمع مسیل مع التبن
مُشرِف بضم دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند و نویسنده که گماشته
شود برای تفحص دیوان و بفتح میم و را جای بلند مشارف جمع و مشارف
الارض اعالی زمین و مشارف الشوم دهی است چند در زمین عرب نزدیک
شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوبست بدان و بضم میم و فتح رای مشدد شرف
داده شده مُشَوِّق بکسر واو شوق آرنده مَشرَب بفتح آشامیدن و جای
آشامیدن مشارب جمع و بمعنی مزاج و مذهب نیز رسیده مَشام
بفتح و تشدید میم بینی و مواضع قوت شامه اما فارسیان مخفف استعمال
کرده اند مِشکات بکسر روزن و دریچه و طاق چراغ و نام کتابی مُشتَری
بضم خرنده و ستاره برجیس مَشج آمیختن مَشحُون پر کرده شده و در کشتی

مَشاغِل جمع شغل مَشاغِل شغلها و کارها جمع شغله مَشاق بفتح
و تشدید قاف سختیها مُشاحَه بضم میم و فتح حای مهمله شده کوشش کردن
مُشایع بضم آنکه چیزی پیوسته همراه و مصاحب مُشاع بضم بخش
ناکرده شده و فاش کرده شده مَشط بفتح شانه کردن و شانه فرمودن
و بضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانهای پشت پا و نام گیاهیست
که آنرا مشط الغریب گویند مَشهَد بفتح جای حاضر شدن ملایک و شهادتگاه
مشاهد جمع مَشید بفتح اول و کسر ثانی بلند و محکم مَشجَر بفتح درختستان
و بکسر چوبیکه جامه را بدان اندازند مشاجر جمع و بضم میم و فتح شین و تشدید جیم
مشجّر جامه که صورت درخت داشته باشد مُشاطَه بضم موی که از شانه
کردن افتاده باشد و بکسر حرفه شانه کردن و بضم و تشدید شین شانه کننده
و آراینده عروس و همچنین ماشطه مُشاجَرَه بضم بحث و نزاع با یکدیگر
کردن مَشیَّت خواستن و خواهش بدون اراده مَشی بفتح رفتن
مع الصّاد مُصطَفی برگزیده شده مِصر بکسر شهر امصار جمع و نام
شهری معروف و در میان دو چیز مصران کوفه و بصره و بفتح نیز انگشتان
دوشیدن شیری که در پستان مانده باشد و بقیه شیر پستان و بضم میم و کسر
صاد و رای مشدده ایستاده بر یک چیز و مصر [illegible]

روح است مَصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشتن و درود و مصران
بکسر جمع مَصدَر صادر شدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و کلمه که از آن
افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و فتح دال مشدد مقدم داشته
شده و شیر درنده و حیوان بحث سینه مِصراع بکسر یکجانب در و نیمه بیت
شعر مصاریع جمع مَصرَع بفتح افکندن و جای افکندن و بمعنی دو مصاریع
جمع و بکسر مرادف مصراع ایضا مصارع جمع چون منبر و منابر مَصفوف
بفتح پهلوی هم نهاده مَصنَع بفتح قلعه و کاریز و آبگیر حوض و جاییکه برای
آب سازند مصانع جمع مِصباح بکسر چراغ و پیاله که در او صبوحی خورند
مصابیح جمع و نام کتابی مَصَفّ بفتح میم و تشدید فا ایستادگاه در جنگ
مصاف بفتح میم جمع و بضم با یکدیگر صف کشیدن مَصلَحَت بفتح صلاح کار
ضد مفسده مُصمَت بضم آنکه میان خلاف مجوف و اسب یکرنگ و در یکه
بسته باشد و بتشدید میم مفتوح خاموش کرده شده مِصفات بکسر آلت صاف
کردن و کفگیر مَصاب بفتح و مصیبت بضم مکروهی که بآدمی رسد مَصوص بفتح
نوعی از ادویه گرم چون کرفس و سداب که در سرکه پرورند و طعامیکه از گوشت
کبوتر بچه و جوجه مرغ با سرکه پزند و بضم نیز آمده مُصاص بضم خالص هر چیز
و اصل هر چیزی و نام گیاهی است مَصّ بفتح و تشدید صاد مکیدن مَصَل

بفتح تراویدن آب از مسامات و چکیدن زرداب از جراحت و کشک دروغ
که در کیسه کنند مِصْقَل بکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند
و بضم میم و تشدید قاف مفتوح روشن کرده شده و زدوده شده و همچنین
مَصقول مَصَائِد امها و کرها مع الضاد مَضْجَع خوابگاه مضاجع جمع مِضْمار
بکسر میدان و اسپ ریسمان باریک و جایی که حیوان را دارند و فربه سازند و آن قدر
مدت که در آن فربه شود و آنچه در روز باشد مُضْمَر بضم پنهان کرده و تشدید میم
اسب فربه کرده شده مُضْمَحِل بضم میم و تشدید لام نیست و محو شده مُضَافَة
با کسی یار بودن مُضَاهَاة بضم میم بچیزی مانند شدن و شبیه بودن بچیزی مَضْنُون
بر وزن مضمون غالیه و بخل کرده شده مَضَامِین معانی و بچهای شتران
و اسبان و غیر آن که هنوز در پشت پدر باشند چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح
گویند مُضِیف بضم مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده و زیاده کننده
مَضْغ بفتح خاییدن مع الطا مَطَایَا بفتح شتران سواری جمع مطیه
مُطرابه بر وزن بشر تازه مُطَیِّب بضم میم و تشدید یای مکسوره بوی خوش
کننده و پاک و خوش کننده چیزی و بفتح یا پاک و خوش بوی کرده شده
مَطَارِف جامهای وا خز و خز مُطَایَبَة بضم با کسی خوش طبعی و مزاح کردن مَطْلَع
بفتح بر آمدن کوکب و جز آن و جای بر آمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بضم میم

وکسر لام

وکسر لام واقف کننده کسی را و بتشدید طا واقف شونده مُطَّرِز بر وزن
مکان زینت داده شده و طراز کرده شده مُطْجَن بر وزن مسلسل گوشت
در تابه بریان کردن مُطَفِّف بضم کیل کننده و کم پیماینده مِطْعَان
بکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مَطْمَح بفتح جای افتادن نظر
مِطْمَر بکسر رشته بنایان که بان نشانات کنند مَطْل بفتح بازداشتن
و شتاب رفتن اسب و بفتحتین باران مطار جمع مَطْمُور بر وزن معمور زمین
کرده و پنهان کرده شده و پر کرده شده و حفره زیر زمین و مطموره شله مِطَال
بکسر پس انداختن مَطِیر بر وزن حقیر بارنده و همچنین ماطر مَطْرَح بفتح
جای انداختن چیزی مطارح جمع مَطْرُوح انداخته مِطْرَد بکسر نیزه
کوچک که بدان صید کنند و بضم میم و فتح طا راست شده و بکسر راستقیم و یک بر دیگر
مَطَاوِی شکنها و پیچیدها جمع مطوی مَطْهَر بفتح جای طهارت و بضم
میم و کسر ها شده و طاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده مُطِیق بضم طاقت
دارنده مع الظا مَظِنَّة بفتح اول و کسر دوم و تشدید نون جای گمان برد
مظان جمع مُظْلِم بضم میم و کسر لام تاریک و چون لازمست این باب اسم مفعول
نمی آید و بتشدید لام فریاد خواه مَظَلَّة بر وزن مخمسه سایبان ظلال جمع
و بفتح میم نیز آمده مُظَلِّل بضم میم و فتح ظا و کسر لام مشدده سایبان کننده

و در سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده مع‌العین معرِّب بضم اول
و کسر را بیان کننده و اعراب دهنده و بخشش کوبنده و بفتح را اعراب داده شده
و آشکارا و بفتح عین و رای مشدد از عجمی بعربی آورده شده معذِّب بضم
و کسر دال مشدد عذاب کننده و بفتح دال عذاب کرده شده معراج بکسر
نردبان معارج جمع معراض بکسر و ضاد معجمه تیر بی پر که آنرا تیر گز گویند
معرَض بفتح جای عرض و پیدا شدن چیزی و بکسر جامه که پرده را دران جلوه
دهند و عرض کنند بر خریدار معاریض سخنهای پوشیده غیر صریح معرج
بفتح و کسر نردبان و محل بر آمدن و بضم و تشدید راء معوج جای برآیت بقفیس
معونه بفتح یاری دادن معرکه بفتح شقت معرکه بفتح جای جنگ
لشکر و مردم معارک جمع معروش بفتح دار بست شده معلول بیمار و علت
یافته و عرب بجای معلول علیل استعمال کنند معصم بکسر بند دست معن
بفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نام مردی کریم معضلات بر وزن
و معنی مشکلات معین بفتح آب روان و بضم یاری دهنده معجز عاجز کننده
معدِن بکسر میم و فتح دال تیزی که بدان سنگ شکنند و بفتح میم و کسر دال کان زر
و جواهر و مکان واصل و مرکز هر چیز معادن جمع معذار بکسر پرده و پوشش
معاذیر جمع و جمع معذرت نیز آمده معدّل بضم و تشدید دال مهمله دایره معروف منطقه

در فلک

در فلک اعلی که چون آفتاب بمحاذات آن رسد شب و روز مساوی شود معطوف
بفتح باز گردانیده شده معشر بفتح ده و گروه مردم که با هم معاشرت ورزند
کنند معاشر جمع معسکر بضم میم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکر کش
معبَر بفتح جای عبور و محل گذر و بکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بضم میم و فتح
عین و بای مشدد تعبیر کرده و بکسر با تعبیر کننده معایش بفتح اسباب زندگانی
جمع معیشت معظم بضم میم و فتح ظا بزرگترین چیزی و بتشدید ظا بزرگ داشته شده
معتّر بضم میم و فتح تا و راء مشدد و خواهنده معزِّم بضم میم و تشدید زای
مکسور تعویذ فروش و عزیمت خوان معلَّق بضم میم و فتح لام مشدد آویخته
و عاشق شده معاف بضم میم و تشدید فا باز داشته از رام و پرهیز انیده شده
و بتخفیف فا عفو کرده شده و در اصل معافات است و در عرب اینجنس مستعملست اما فارسیان
بحذف الف استعمال کنند معربد بضم میم و فتح عین و کسر با موحده جنگ جوی
و بدخوی معص با اول مفتوح و صاد مهمله رگ و پی در هم پیچیدن چنانکه با درد آید
و کام خورد نهاده بر راه رفتن مانند مردم پای بسته معلم بفتح نشان چیزی
معالم جمع و بضم جامه نشانه دار و بکسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته
شده و سگ شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند معما بر وزن محله
پوشیده شده و باصطلاح کلامیکه دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما

میعاد بکسر پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آلت راست کردن ترازو
و نام کتابی است در علم عروض و قافیه از محقق طوسی که آنرا معیار الاشعار گویند
و نام کتاب در لغت فرس معید بضم عالمند و بفتح عاجز گردانیدن
مع الغین مغرب بفتح میم و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم و کسر را
دور رونده و هر چیز را فرو برنده و از آنجاست عنقای مغرب زیرا که چون طیور را
فرو میبرد و جاریه را نیز بلع کرد اهل آن زمان شکایت به پیغمبر حنظله بن صفوان
بردند او دعا کرد تا غایب شد مغزل بکسر دوک آهنین و چوبین که بدان
ریسمان پشم ریسند مغازل جمع و مغازله دوک کردن و دوک تراشی مغسول
شسته شده و کلام مبتذل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد مغسل
بفتح میم جای شستن مرده مغص بفتح میم و صاد مهمله درد کردن روده
و پیچش کردن آن و بحجتین شتران نیک پسندیده مغشی بفتح بیهوش شده
مغموس بروزن مغفور غرق شده مغبون زیان رسیده مغ بضم گبر
و آتش پرست مغل بفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی مغیرات
بضم اسبان غارت کننده مغنم بفتح مال و آنچه از کفار بجنگ و غارت
ستانند مرادف غنیمت مغانم جمع مغابن بفتح مواضع تن آدمی از قبیل
بغل تا بن ران جمع مغبن مغنطیس و مغناطیس بفتح میم سنگ آهن ربا معرب

مقناطیس بقاف

مقناطیس بقاف است مع الفا مفتاح بکسر کلید و نام کتابی در [illegible]
مفاتیح جمع مفتح بکسر کلید و بفتح خزانه مفاتح جمع مفاوضه بضم و فتح واو
بیان سخن کردن مفازه بفتح بیابان و رمیدگاه و فیروزی یافتن
مفیق بضم و کسر فا هوشیار مفرش بفتح آنچه جامه خواب و رخت در آن
کنند مفارش جمع و کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج کند مفقود
نایافت و گم شده مفضال بکسر مرد بسیار فضل و بخشش و احسان مفصل
بکسر زبان و بفتح پیوند و عضو مفاصل جمع و بضم میم و فتح فا و صاد مهمله مشدده
جدا کرده شده و تفصیل داده شده مفضل بکسر جامه زبون بی آستین که زن
یا مرد برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بضم میم و فتح ضاد معجمه آنکه او را
تفضیل داده باشند مفجوع بروزن و معنی محزون و اندوهناک مفتون
در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده مع القاف مقدم بکسر دال مشدده
پیش رونده و پیش کننده متعدی و لازم آمده و مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده
و مقدمة العلم امری چند که موقوف دانستن اصل علم باشد با بصیرت در آن
علم و مقدمة الکتاب ذکر طایفه از الفاظ یا معانی در اول کتاب که متعلم
بدان منتفع شود در مقاصد آن و بفتح دال پیش داشته شده مقامع بروزن
صوامع گرزهای و تازیانها و عصاها مانند چوگان از آهن ساخته جمع مقمعه بکسر

مَقْسِم بفتح میم وکسر سین جای بخشش وبضم میم سوگند خورنده وقسمت کننده
وبتشدید سین معشوقه نیکو کرده شده وهمچنین مقسوم مُقَرْنَس بضم عمارتیکه سرآنرا
بصورت قرناس ساخته باشند وقرناس الجبل بضم بینی کوه مُقْل بضم معنی است
معروف ومیوه درختیست مانند کنار وبکسر قاف وتشدید لام درویش وفقیر وبضم
میم وسکون قاف وتخفیف لام بفارسی گرزه وکوپال مَقْبَل بفتح آرامگاه
مِقْلَد ومِقْلاد بکسر کلید مقالید جمع مِقْیاس بکسر اندازه وآنچه بدان اندازه
چیزی گیرند مقاییس جمع مِقْراض بکسر کاغذ بُر وجامه بُر مقاریض جمع مُقْنِص
بکسر نون شکار کننده واسیر کننده مُقْتَصِد بکسر صاد مهمله میانه رونده
وحد وسط نگاه دارنده مُقْتِر ومُعْسِر بضم درویش وتنگدست مَقْصوص
بفتح بریده شده مِقْلاع بکسر فلاخن وآنچه بدان چیزی قطع کرده شود مَقام
بفتح ایستادن وجای ایستادن وبضم اقامت کردن وجای اقامت وباصطلاح
مغنیان پرده سرود از جمله دوازده پرده مُقْتَضی بضم قضا کننده وخواهنده
وبالف مقصوره تقاضا کرده وخواسته شده مِقْنَع بکسر اعتقاد مُقَوِّم بضم
میم وفتح قاف وکسر واو مشدد راست دارنده وقیمت کننده مَقْدَم بفتح از سفر
یا ازجای باز آمدن وهنگام قدم نهادن وبضم میم وکسر دال پیش رونده
ودلیر وکج چشم که بطرف بینی باشد وبتشدید دال مکسور کننده کسی را پیش نموده

وبفتح دال پیش کرده شده ومنزلیست از منازل قمر مِقْلام بکسر نیابت دلیر
مَقْلَد بفتح سنگریزه که در آب ریزند تا مقدار را بدانند که هر یک چه مقدار آب است
بر دارند واین در وقت کمی آب میکنند وبضم تمام کاسه چشم با سفیدی وسیاهی
چشم وابن مقله نام مردیست خطاط که بتاریخ سیصد وده هجری از خط معقلی
وکوفی وغیر آن شش خط اختراع نموده اسامی آن اینست ع ثلث وتوقیع
ومحقق ونسخ وریحان ورقاع وبعد از آن بمرور ایام استادان دو خط دیگر
یکی تعلیق از رقاع وتوقیع دوم نستعلیق از نسخ وتعلیق استنباط نمودند شعر
محقق است که گر ابن مقله زنده بود ❋ تراشه قلمش را بمقله بر دارد مع الکاف
مَکْث بفتح درنگ کردن وانتظار کشیدن ودرنگ وآهستگی وبضم درنگ
مَکِیث بروزن حدیث مردی آهسته وباوقار مَکْفوف بروزن معروف
باز داشته شده ونابینا مَکْس بروزن عکس باج گرفتن در بیع وهمچنین مکاس
بفتح وخراج وباج گرفتن وخراج ودهیک مَکْلُوء بفتح میم وضم لام
نگاه داشته شده مَکّ بفتح وتشدید کاف مکیدن مُکاء بضم صفیر وصوت
مَکْحَل بفتح سرمه دان وبکسر میل سرمه وبضم میم وتشدید حاء مفتوح سرمه کشیده
وبکسر حاء سرمه کشنده مُکَلَّل بروزن مکحل تاج بر سر نهاده شده
مِکْنَس مِکْناس ومِکْنَسه بکسر آلت روبیدن مِکْیال ومِکْیَل ومِکْیَله

بکسر تمام. مکابیل بفتح جمع مکیال بر وزن مساجد جمع مکیلت و کیله مکنون
بفتح پنهان داشته شده مکمن بفتح پنهان شدنگاه و کمینگاه مکامن جمع
مکبول بفتح مقید و بند کرده شده مکان بفتح جای بودن امکنه و اماکن
جمع مکرعد بکسر و فتح شک آب مکین بفتح صاحب منزلت و مرتبه
مکوک بفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن سه کیله است یکمن و هشت ثمن است
و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم
و مثقال درهم و سه سبع درهم و درهم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط
دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درهم که جزویست از چهل
و هشت جزو درهم مع اللام ملازمت بضم پیوسته بکاری بودن ملک
بضم پادشاه شدن و بفتح بمعنی اشیا و بحث کردن خمیر و زن خواستن و بکسر
مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و بالتحتین فرشته و آنچه
قایم شود باو کاری و بفتح میم و کسر لام پادشاه ملوک جمع و بضم اول و سکون
دوم بفارسی دانه ایست سبز کرداز ماش که او را پزند و خورند و بعربی آنرا
جلبان بضم و سکون لام خوانند شیخ عطار گوید نظم ملک مطلب کر چو خودی
مغز خر ملک کاوانراد هند ای پسر ملیک بفتح پادشاه پادشاهان
ملتحد بضم میم و فتح حا پناه گاه ملکوت بفتح پادشاهی و تصرف

درچیزی

درچیزی و عالم ملکوت ارواح و عالم ملک عالم اجسام تملیکه بفتح تمام
پادشاهی ممالک جمع مملکه بضم پادشاهی و بمعنی شهر نیز بنظر رسیده و بالتحتین
محمر ساخته در خاطر وصف هستی و کردار و اطوار با مملوک و آنچه راسخ
و تمکن کرده در طبیعت کسی خلاف حالت ملاصق بضم و کسر صاد مهمله چسبنده ملق
بفتح محو کردن و شستن جامه و دوست داشتن و لطف نمودن و چاپلوسی کردن
و بالتحریک زمین هموار و دوستی و نرمی و بکسر لام آنکه بزبان بخشد نه بدل ملاء
بالفتح و القصر صحرا و آشکار و بالفتح و المد استوار شدن و پر شده و بفتح گروه
مردم بزرگ و خلق و خوی ملحمه بفتح کارزار و جنگ عظیم ملاحم بر وزن مراحم
جمع و بلجم بالش و متکا ملمات بضم میم و کسر لام مصائب ملتقط
بضم اول و فتح چهارم برچیده شده و برداشته شده و بکسر چهارم برچیننده
و بردارنده مل بضم شراب ملعقه بکسر مچمچه و قاشق ملاعق جمع ملنک
بفتح میم و لام مردم پیسر و پا برهنه و ست تملس بفتح فایه کشیدن و سحث
راندن و بالتحتین آمیخته شدن تاریکی با روشنی روز ملمع بضم میم اول و فتح
لام و میم مشدد و تانه درخشان و شعری که یک بیت یا مصرع آن عربی و دیگری
فارسی باشد مله بکسر و تشدید لام دین ملل جمع و بفتح خاکستر گرم و خاک گرم
ملال بفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بضم گرمی تب ملول

بفتح نان در خاکستر پخته وانند و هناک مُلیث بضم و کسر لام و تشدید یا ضرر رساننده
مِلدم بکسر مرد احمق سطبر فربه و سنگی که بان استخوان خرما شکنند و ام ملدم کنیت
تب است مَلی بفتح و یای مشدد زمانه چند مع المیم مَملول بفتح و ملیل
گوشت و نان در خاکستر گرم انداخته شده تا پزد مَمسوس بفتح آسیب رسیده از جن
مَملوک بفتح بنده ممالیک جمع مُمرِغ بضم اول و کسر ثالث چین مُموَّه
بضم میم و تشدید واو مفتوح زر اندوده کرده و آراسته مُمراض بضم آنکه بسیار بیمار
شود مُماطله بضم واپس انداختن مَمشوق بفتح اسپ باریک میان و نام عصای
حضرت رسول ع و مشق بفتح میم و ح بعد اسپ باریک میان مُمَرَّح بضم میم اول
و فتح میم ثانی و فتح رای مشدد خوب و پاکیزه مُمَشَّق بضم میم و تشدید شین معجم
جامه رنگ کرده بگل سرخ مُمادات بضم ماجراها و جدال و ستیزه کردن و
گذشتن مُمَزَّق بضم و تشدید زای مفتوح دریده شده و پراکنده کردن
و دریدن و برین تقدیر مصدر است قال الله تعالی مَزَّقناه کُلَّ مُمَزَّق مُمارَسَت بضم
کوشش کردن و اندیشه کردن مع النون مُنادی بضم خوانده شده و نداکرده شده
و مرادف نداء در اصل منادات بوده چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی بکسر دال
بطریق اماله خوانند مثل موسی و عیسی و لیلی چنانکه قاعده ایشانست مُناوَمَت
بضم و فتح واو با کسی خفتن مُنادَمَت صحبت بودن و ندیم شدن مَنطِق بفتح و کسر طا

سخن

سخن و سخن گفتن و بکسر میم و فتح طا لنگر و میان بند مُنغَّص بضم میم و فتح غین
معجمه مشدد و صاف و مهملا کدر و بد عیش مَنایح بفتح عطا و بخششها مَناخ
بفتح خوابگاه و فرود آمدنگاه و نام موضعی است مِئَن بکسر میم جمع مَنّت مِنی
بکسر موضعی است در مکه معظمه و بضم امیدها و آرزوها جمع مُنیَه بضم و فتح مقدار و اندازه
و برابر و کمین مُنبَجِس بضم میم و فتح جیم جاری روان مَنهی بفتح باز داشته
شده مناهی جمع و بضم خبر دهنده و جاسوس منهیان جمع مَنی بفتح اندازه
و بتشدید آب پشت و بتخفیف یا در فارسی انانیت آید مَنفوش بفتح محلوج مَنهوم
بفتح حریص و سیر ناشده از طعام مُندَمِج بضم اول و فتح ثالث درهم رفته مَنیع
بفتح جای استوار و مرد عزیز و ارجمند مَناعَت بلند مرتبه بودن و عزیز و ارجمند مَناب
بفتح ایستادن بجای کسی و جای ایستادن و بضم قایم مقام کرده شده مَنکِب بفتح
میم و کسر کاف دوش آدمی و بن بازو و کتف و مهتر مناکب جمع مَناقَد بفتح
تنگ گرفتن مَنصِب بفتح میم و کسر صاد مرتبه و مقام و اصل مناصب جمع و بفتح
اول و کسر سیم و یکپاره آهن و بضم میم و تشدید بار بجسته شده مُنهَمِر بضم میم
اول و کسر میم ثانی ریزان مَنجَنیق بفتح فلاخن بزرگ مُنشَعِب بضم پراکنده
مُنتَخَب و مُنتَجَب بخا و جیم هردو برگزیده مَناص بفتح گریختن و باز پس
شدن و خویش را باز کشیدن و گریزگاه مُنتَحِس بضم نحس شده مَنسَک بفتح قربانگاه

مَنشُود بفتح پراکنده شده و فرمان مناشیر جمع مُنَقَّح بضم و فتح نون و قاف مشدد مفتوح پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده مُناقَشَه بضم با کسی دور و دراز کردن در چیزی و در حساب مُنَضَّد بضاد معجمه بر وزن محمد برهم چیده و برهم نشانده و همچنین منضود مُنَقّا بضم میم و فتح نون و تشدید قاف پاک کرده شده و نوعی از انگور مِنهاج بکسر راه راست و همچنین منهج بفتح مناهج جمع و نام چند کتاب در علم اصول فقه و طب و غیر آن مِنقار بکسر نوک مرغ که بدان دانه چینند و آنچه نجاران بدان چیزها را سوراخ کنند مَنصُوبه بفتح نشستن نقش است در بازی مَنَصَّه بفتح و تشدید صاد مهمله حجله عروس و بکسر چیزی بلند که عروس را بر آن نشانند و جلوه دهند مُنجَلی بضم روشن و تابان مِنخَل بکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن نیز آمده مُنخَرِم بضم و فتح خای معجمه سرنگون افتاده و بینی بریده و گوش بفته مِنخَز بکسر میم و خای حطی نخش مُنضَمّ بضم اول و تشدید میم فراهم آورده بچیزی مَنظُوم در هم کشیده و سخن نظم کرده مُنعِم بضم خواننده مَنام بفتح خفتن و جای خفتن مَندَک بفتح پاره پاره و کساد کالا مِنساة بکسر عصا مِن بکسر از و بمعنی نیز آمده و برین تقدیر حرفست و بفتح کسی و همه کس و کیست جمع و مفرد می آید و بفتح و تشدید نون وزن معروف و گز انگبین و ترنجبین و هر شیرینی که بر درخت جمع شود

ونغمه دادن و منت نهادن و به فوت کردن و مانده شدن و مانده کردن ابل مَنجَل بر وزن و معنی منبل و گیاهیست که به پارسی جوز المرج خوانند مَنُون بفتح زمان و مرگ و برنده و کم کننده قیمت و ریب المنون حوادث روزگار مُنبی بضم خبر دهنده مَنُوع مَنّاع مانع بازدارنده مُنتَجِع گرسنه و آینده گیاه جای مَنصَف بفتح میم و صاد مهمله نیمه راه و بکسر خدمتکار مناصف جمع و بضم میم و کسر صاد داد دهنده مُتَخَنِّق بضم و کسر نون خفه مرده مُنابِذ بضم و کسر با دشمنی کننده مُنعَطَف بضم خم شده و منعطف الوادی گردشگاه رودخانه مَنشُود در نامه گفته و چیزی پراکنده شده مُناهَضَه بضم و فتح ضاد معجمه با کسی بجنگ و غوغا برخاستن مُناهَزَه برای هنوز فرصت شمردن و بچیزی نزدیک شدن مُنیف بضم بلند و زیاده مِنفَخ و مِنفاخ بکسر دم آهنگران مُنفَک بضم و فتح کاف جدا کرده شده و گردانیده شده مع الواو مَوعِد بفتح و کسر عین زمان و عده و جای وعده و بفتح عین وعده کردن مَولِد بفتح و کسر میم زمان ولادت و جای ولادت موالد جمع مَورِد بفتح و کسر را جای آبخوردن و آبخور و محل فرود آمدن موارد جمع مَودُود دوست داشته شده مَور بفتح گردیدن و موج و اضطراب مَوکِب بکسر کاف گروه سواران مواکب جمع مُواطِئ بضم و کسر طا مهمله موافق مُواظِب بضم بر کاری دایم ایستاده مُوَیِّد نوحه مَوز میوه ایست

منخنقه

١٨٩

مؤتمر بکسر میم ثالث فرمان بردار مؤتمن معتمد موضوع نهاده شده
و اهل منطق مبتدا را نامند و باصطلاح جزو اول قضیه را موضوع و ثانی را محمول
و باصطلاح اهل حکمت عبارت از محلات که عرض باو قایم شود مؤتفکات
شهرهای زیر و زبر مؤنق بکسر نون خوش آینده موریات اسبان آتش
برون آرندگان موقوذه بضرب چوب و سنگ مرده موشح بجواهر آراسته
و رزه و دو حلقه باشد موسم بفتح هنگام چیزی و جای جمع شدن مردم حج
مؤنه بفتح با محتاج چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت مواقع
بفتح جاهای افتادن جمع موقع و بضم واقع کننده موتان بفتح زمینی که
معمور و مزروع نشده باشد و بضم مرگ گاو و گوسفند و سایر مواشی و بتحقیق
غیر ذی روح ضد حیوان مولع بضم میم و فتح لام حریص کرده شده مومع
بضم میم و فتح عین مهمله اشاره کرده شده و بکسر عین اشاره کننده مؤوده
بفتح دختران در گور کرده موبق بضم و بکسر با هلاک کننده مولی بفتح آزاد
کننده و آزاد کرده شده و سزاوارتر و پسر عم و یار و دوست و مهتر و همسایه و هم عهد
مؤصده بضم در بسته موشی بر وزن معنا جامه نیک نقش کرده مؤله
بضم افتادن مولد بضم عنکبوت و آب که بصحرا روان شود و بضم میم و
فتح واو و لام مشدد واله و شیفته کرده شده موسی بضم تیغ دلاکی موجز

بضم میم

بضم میم و فتح واو و جیم مشدد خوب و پسندیده و آنچه بسوی آن روی کرده شود
مودع بضم میم سپرده شده موتور بفتح کشته شده که خونخواهی او نشده باشد

و فی الحدیث انا الموتور ای صاحب الوتر الطالب بالثار و موتور الذی لا اهل له
فی الجنة مع الهاء مهر بفتح کابین مهور جمع و مهر معجل کابینی که نقد ستانند و بضم
اسب کره و استخوان که بالای سینه است مهرها شد امهار جمع و نگاری نقش نگین
و نام انگشتری و بکسر شفقت و آفتاب و شکست سرخ و مدت ماندن آفتاب در میزان
که مهرماه گویندش و ماه هفتم سال شمسی مهد بفتح گستردن و گهواره و تخت
مهاد و مهود جمع شش سهام و ظروف مهم بضم و کسر ها کار سخت و دشوار و ضروری
مهاد بکسر بساط و بستر و فرش آمده و مهد جمع چون سلاح و اسلحه و کتاب و کتب
مهبط بوزن و معنی منزل مهندم بضم و فتح دال مهمله پشت خمیده و شکسته
مهندس بضم و کسر دال اندازه گیرنده و در اصل مهنداز ماخوذ از هنداز معرب اندازه
بود چون در لغت عرب بعد از دال زای نمی آید او را قلب بسین کرده مهندس گفتند
مهذب بضم میم و فتح ها و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و نام کتاب
معروف در لغت و بکسر ذال پاک کننده مهرب بفتح گریختن و جای گریز
مهرگان نام مقامیست از موسیقی و مهرماه که ماه اول پاییز باشد مهنا
بروزن مهیا گوارا شده مهجه بضم جان و دل و خون مهاوی گودال

مِهمَز و مِهماز بکسر آهن پاره سر تیز که در پاشنه موزه پیوند کنند برای
راندن اسب و آنرا مهمیز گویند مَهَبّ بفتح جای وزیدن باد مُهل
بضم شراب جوشیده از پس که جوشیده و بفتح مهلت مِهتَر بزرگتر و بزرگ مَهزول
بفتح لاغر کرده شده مَهجَع بفتح خوابگاه مِهراس بکسر سنگ میان
کاواک که در آن چیزی کوبند مهاریس جمع مَهیل بفتح فرو ریخته و روان
و بدین دو معنی مشتق از هیل و جای ترس و خوف و بمعنی ناخوردن از هول
مرادف هال مَهین بفتح خوار ضعیف و بضم خوار کننده و بکسر بزرگترین
و برگزیده ترین ضد کهین و بمعنی نارست مِهرگیا بکسر نام گیاهی است مُهَیمِن
راست گواهی و راست وعده مُهان بضم خوار کرده شده و بکسر بزرگان جمع مِه
مهر خرگاه کنایه از محبوب خیمه نشین مُهره بضم ماده کره مهر جمع مثل
عرفه و غرف و بعضی بستاوان جمع ماهر و بضم اول و سکون دوم بفارسی
سنگ یشم که بآن کاغذ هموار کنند و تریاک مار مُهرهٔ گِل معروف و کنایه
از زمین و قالب بشر تحفة العراقین شعر بر تخت گمان کره همه گردار کل
مهره اندرو گرفتار برمهره گل ساز منزل کاندر خور تست مهره گل
مُهمَلَه بضم بی نقط مع الیا مَیدان بفتح زمین فراخ و جای وسیع
میادین جمع و بکسر نیز آمده و بفارسی ظرف می مَیَن بفتح دروغ گفتن و دروغ

میزان بکسر ترازو و موازین جمع و نام برجی است و موازین جمع موزون
نیز آمده مینا بکسر جای بستن کشتی و جای بالا آمدن کشتی و بفارسی آبگینه
الوان شبیه بیاقوت و زمرد و غیر آن و کیمیا و نام قلعه ایست مَیسور بفتح
آسان و آسان شده مِیَر بکسر میم و فتح یا آذوقه مینو بکسر بهشت
و زمرد و مینا و آبگینه مَیسِر بفتح میم و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم
میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده مَیسَره
بفتح میم و کسر سین توانگری و مهلت میلاد بکسر زمان زادن و زادن مولید
جمع مَیز بفتح جدا کردن و بکسر در فارسی اسباب مهمانی و میزبان از اینجاست دلول
میان بکسر وسط و کمرگاه و ضد کنار و نیام باب الالف مع النون ناب
دندان پیش هر حیوانی انیاب بر وزن اسباب و نیوب بر وزن قلوب و انیب
بر وزن انجم جمع و ماده شترکلان و مهتر قوم و خالص و صاف نایره
در لغت رسنده و باصطلاح عروضیین حرفی است که بعد از مزید آید چون این
حرف بر کناره حروف قافیه است گویا از میانه حروف رسیده بکنار رفته
ناسور جراحتی که به نشود و علتی است که در حوالی مقعد پیدا شود نواسیر جمع و بعضی
نیز آمده ناموس جبرئیل و حاذق و عصمت و عفت و جنگ و جدل و حکم الهی نافذ
جاری و فرمان برده شده و بدال مهمله تیز نظر رسیده نامی افزایش کننده

ورسیده و نمدار و بمعنی غارت است **نایژه** نی میان خالی و گلو و چکیدن **ناعم**
بکسر عین مهمله نان بروغن پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر **ناعش** بکسر زندگی
بخش **ناجی** شتر چست رفتار و رسیده **ناصع** خالص از هر چیزی و جامهٔ
سفید و باز زر و یا سرخ خالص **نایع** گرسنه و تشنه و میل کننده نیاع
بکسر جمع **ناشی** سفیه و بی ادراک **نایبه** حادثه و واقعه و تب هر روزه
نوایب جمع **ناجذ** بذال معجمه دندان پسین و آن چهار دندان اخیر است
بعد از دندان آسیا نواجذ جمع **ناطق** سخن گوی و مالدار و مال جاندار از نعم
حیوان خلاف صامت **ناصب** رنج کشنده و بر پای دارنده و نصب کننده
ناطور بطای حطی بوستانبان **ناقور** صور **ناجوک** بضم جیم
و فتح میم نام زاهدیست ترسا و نام معبد ترسایان **ناخدا** مخفف ناو خدا
صاحب و خداوند یعنی صاحب و خداوند ناو که کنایه از کشتی باشد **ناخن آفتاب**
کنایه از آتش دامن معشوق **ناخن زدن** کنایه از جنگ انداختن میان
دو کس باشد **ناخن چشم شب** کنایه از ماه نو **ناخواست** یعنی طلب و جستجوی
بجای کوشش **نادانشت** یعنی بی شرم و قومی از گدایان و مفلس و بینوا و بی اعتقاد
نادان مشهور و آتشدان **ناصیه دادن پاک** کنایه از ملایکه و عابدان
و زاهدان است **ناغول** نردبان **ناغوش** غوطه خوردن **ناف** وسط هر چیز

و ناف ارض کنایه از مکه معظمه است **نافه بوی** کسی که دهان او بوی کند
و نام **نافله** افزونه و زیاده فریضه **ناقوس** نام نوائی و لحن بیست و ششم از سی
لحن باربد **ناکام** نامراد و ناچار و ناخواسته **نان در انبان نهادن** کنایه از سفر کردن
باشد **نان سفید فلک** کنایه از ماه **نان گرم چرخ** کنایه از آفتاب **ناووس**
آتشکده و عبادتگاه مجوس **ناقد** سره و ناسره کننده نقاد بضم جمع **نازعات**
فرشتگانند که جان کافران بگیرند بدشواری **ناشطات** فرشتگانند که جان
مومنان بگیرند بآسانی **ناصیه** موی پیشانی و محل آن **ناتق** بکسر تا زن
بسیار فرزند و اسبی که سوار فشاند و جنباند **ناءی** بفتح دوری **ناورد** جولان
و جنگجوی **نال** مرد بسیار بخشش و ریشه که در میان قلم میباشد و ناله و بمعنی نیشکر
نیز آمده **ناحیه** رستگاری یافته و شترماده چست رفتار **نامخ** بکسر جیم فارسی
تیزترین **ناهض** بکسر الحجه مرغ که بال تمام رست کرده باشد و قیام **نافر** بکسر فا
کند رفتار و کند ادراک و مانده شده و بفتح ناف آهوی مشک **ناقه** بکسر قاف
از بیماری به شده **نایم** خواب کننده نیام بکسر جمع و لیلی نایم شب آرمیده
مع الباء **نابل** بفتح سهم یعنی تیر نبال بکسر جمع و آگاهی و غالب آمدن بتیر انداختن
و فضل **نبی** بضم سعف **نبیل** بفتح فربه و بزرگ و بزرگان قوم نبل بفتحتین جمع
نبر بفتح برداشتن و بکسر انبار غله **نبذ** بفتح انداختن و شکستن و اندکی از چیزی

نَبِید بفتح فقاع و آنچه از حباب و غیر آن گیرند نَباهة بفتح بزرگوار و مشهور شدن
نَبالة بضم استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن نُبُوط
بضم برآمدن آب از زمین و چاه نَبِیه بفتح بزرگوار و مشهور بزرگ نُبُوع بضم
برآمدن آب از چشمه و غیر آن و نبع چشمه است نَبْغ بفتح نون و سکون با و غین معجمه
ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ
بضم نَبّاش بفتح کفن دزد نُباح بضم صدای سگ مع التاء نَتْف بفتح بر کندن
موی و بهترین و برگزیدن کسی را و سخن خوب و بفتحتین علفها و موبها و جز آن بدست
خود چیدن جمع نتفه بضم نَتْق بر وزن فتق افشاندن و جنبانیدن و برکندن
و بیرون آمدن آتش از آتش زنه نِتاج بکسر زاده شدن بچه زادگان جمع نتیجه
مع الثاء نَثا بفتح خبر دادن و تفریق و پراکنده کردن چیزی نَثْر بفتح
پراکنده کردن و انداختن زره از تن نُثار بضم آنچه ریزد از هر چیزی و فشاندن
نَثْل بفتح خاک از چاه بیرون آوردن مع الجیم نَجِیب اسب و شتر گزیده
و نیک نجایب جمع و مرد اصیل نجباء جمع نَجَب بفتح پوست از درخت باز کردن
نَجَر بفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب بسنگ تفسان و اصل و حسب
و گونه نِجاد بکسر و ضم اصل و حسب و رنگ و بفتح و تشدید جیم تراشنده چوب
نَجَس بفتحتین پلید شدن و پلید و بضم نجس بکسر جیم بر آمده نَجْد بفتح زمین

بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق و راه نِجاد بکسر جمع و عَرَق و غلبه کردن
بشجاعت و بفتحتین خوی کردن از ماندگی و رنج و بفتح اول و جیم و کسر آن دلیر
و مردانه نَجْل بفتح والد و ولد و آب ریزان و شق چشم نَجْم بفتح ستاره
و گیاهی که ساق نداشته باشد نَجْدَة دلیر شدن و دلیری و سخت بودن در کارزار
نَجْدِیّات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند نَجْو بفتح راز
نَجاة بفتح شتر ماده چست رفتار و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن
نَجاح بفتح فیروزی و برآمدن حاجت نِجارة بکسر حرفه درودگری و بضم تراشه چوب
مع الحاء نَحْل بفتح مگس انگبین و بضم عطیه و بکسر کابین زن دادن بلا عوض و طلب
و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بکسر نون و فتح حا مذهبها باطل و بخشیدن
جمع نحله بکسر نِحْرِیر بکسر نیکو داننده و عالم و ماهر کار بر وزن عصافیر جمع
نَحْر بفتح ذبح کردن شتر نُحُول بضم کداخته و لاغر شدن و لاغری و ضعیفی
نُحاس بضم مس و طبع و اصل و آتش و بفتح و تشدید حا مسکر مع الخاء نَخْل
بفتح جشن و درختهای خرما و زلوری که یشکی از درخت خرما سازند و نخل بند باغبان
نَخْب بفتح بیرون کشیدن و انتخاب کردن نِخاس بکسر چوبی که در دولاب
کنند و بفتح و تشدید خا برده فروش نُخاع بضم مغزه پشت که آنرا
حرام مغز گویند نُخُوف بکسر نیکو کبر نخچیر شکار و هرچه شکار کنند عموما

ونیز کوهی خصوصاً مع الدال ندب بفتح بر مرده گریستن و بر شمردن و خواندن
محاسن و مرد سبک رفتار و اسب تیزرو و بفتحتین گروقمار و نشان جراحت در پس
و بفارسی داو کشیدن بر هیئتی که در بازی نرد و آنرا بعربی عذرا خوانند چون از حریف بگذرد
او را تمامی ندب و داو مره گویند و بعربی وامق نامند و چون بر نهاده رسد آنرا
دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا میکند چه داو برجا ده نهاده شد
ندما بضم اول و فتح دوم و ندامی هم نشینان هر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان
بمعنی پشیمان نیز آمده ندبه بضم نوحه و شیون ندّ بفتح و تشدید دال نوعی است
از بوی خوش و بکسر همتا و مانند و نظیر و همچنین ندید بفتح ندی بفتح و دال مقصوره
تری و نم و بکسر دال انجمن ندیم بفتح پشیمان و حریف شراب و غیر آن و بفتحتین
بزرگان ندما و ندام بکسر جمع ندامت بفتح پشیمانی ندره بضم تنهائی مع الذال
نذر بفتح پیمان و پیمان بستن و چیزی بر خود واجب کردن و بفتحتین بیم و ترس
نذل و نذیل فرومایه مع الراء نرجس معرب نرگس بکسر بهجت و بهاء و
رونق و رواج مع الزاء نزهت بضم پاکی و تری و نیکوئی و فرصت و وقت
حصول چیزی و نام کتابی معروف نژاد اصل و نسب نزاهت بفتح دور شدن
از بدی نزغ بفتح وسوسه نزو بفتح جستن نزح بفتح کشیدن آب از دلو
و غیر آن نزله بفتح یکبار نزول کردن و مرضی است معروف ای زکام و بضم پیشکش

مهمان

مهمان و اسباب مهمان نزال بضم آب منی مرد نزف بفتح همه آب چاه را کشیدن
و همه آب چاه خشک شدن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و بضم نون
و فتح زا سبزیها و آبهای اندک جمع نزفه نزق بفتح تندی و چابکی نزک بفتح
طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن نژند غمگین و دردمند و پریشان نزیق
بفتح چست رفتار نزاک بر وزن دراک عیب کننده و طعنه زننده نزوغ
بفتح جدا شدن و گرفتن و کشیدن و کندن و کنایه از دم مرگ مع الشین نسا
بکسر و مد تاخیر در عمر و بازپس انداختن وام از کسی و زنان و بفتح رگیست کشیده
از سرین تا ران و ساق و نسا جمع نسابه بر وزن ستابه نیک داننده نسبهای
مردم نسل بفتح پویا شدن نسب بفتحتین اصل که آنرا بفارسی نژاد گویند
انساب جمع و بکسر نون و فتح سین جمع نسبت و بضم نون و فتح سین نیز جمع نسبت
بضم بمعنی نسب چون غرفه و غرف نسیه بکسر فراموشی و ضد نقد نسوه
بکسر زنان جمعست و مفرد ندارد نسر بفتح کرکس و نام بتی است و برکندن
باز گوشت را بمنقار و نسر طایر ستاره ایست که گویا میپرد و نسر واقع ستاره ایست
چنان مینماید که فرود می آید از بالا نسرین عبارت از نسر طایر و واقع باشد
و بکسر نام گلی است نسناس بفتح دیو مردم و نوعی از خلق که بر یک پا
میجهد نسق بفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رسته دندان و جز آن

که برابر و هموار باشد و سخن ترتیب داده شده و مهره در رشته کشیده و ستاره چون
و سیاست و انتظام و بمعنی افشاندن تخم مصطلح شده **نَسِیم** بفتح باد نرم
و اول باد که وزیدن گیرد **نِسْیان** بکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بفتح
مردی که بسیار فراموشی داشته باشد **مع التین** **نَشَا** بفتح پدید آمدن و نو پیدا
شدن و نو خواسته و جوان شدن و آفریدن **نُشُوّه** بفتح مست شدن و بکسر بوی
یافتن و خبر دانستن **نُشْرَه** بضم تعویذی که برای طفلان نویسند و تعویذ و افسون
که برای زنان آبستن و برای دیوزدگان و غیر آن نویسند **نُشَارَه** بضم تراشه
چوب و غیر آن **نَشْد** بفتح گمشده جستن و شعر خواندن **نُشُوز** بضم ناسازگاری
کردن زن با شوهر و زدن شوی زن را و برخواستن **نَشَف** بفتح و بفتحتین بخود کشیدن
جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و برچیدن و برکشیدن آب را از هر چیز **نِشْوار**
بکسر نشخوار **نَشُور** بفتح باد هموار نشر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده و بضم
زنده کردن و یوم النشور روز رستخیز **نَشْر** بفتح بوی خوش و گیاه خشک
دوباره سبز شدن و گستردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراکنده و پراکندگان
مع الصاد **نَصّ** بفتح و تشدید صاد نیک راندن و برداشتن حدیث و حکم نیک
و صریح و بلند کردن چیزی نصوص جمع و کتاب الله در لغت **نَصْر** بفتح یاری دادن
و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن و عطا دادن

نصف بکسر

نِصْف بکسر نیمه و راستی و هر دو معنی بضم نیز آمده و بفتح رسیدن هر چیز و بفتحتین زن
میان سال و خدمتکاران جمع ناصف **نَصْب** بفتح برپای کردن و دشمن
داشتن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر در کلمه معرب چنانکه فتح در کلمه مبنی
و بفتحتین رنج دیدن و تب آنچه برپای کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده
نِصْفی بکسر پیاله و جام شراب **نَصِیف** بفتح معجر زنان و نیمه چیزی و جامه ایست
و آن نصف [illegible] است و بزبان گیلان آن را نیم [illegible] یک گویند **نَصَفَه** بفتح انصاف
و داد دادن **نَصِیب** بفتح بهره انصبا بر وزن اولیا و انصبه بر وزن ازمنه
جمع و حوض و دام برپا کرده شده **نُصُوح** بضم راست شدن سخن و جز آن
و خالص شدن و بفتح خالص و صاف و عسل پاک **نَصِیح** بفتح نصیحت
کننده **نَصْل** بفتح پیکان تیر و تیغ و کارد و نیزه نصول بضم و نصال بکسر
جمع **نَصْر** بفتح نام دهی است در شام که نصاری در آن پیدا شده و جمع
نصران نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج و زنجی **مع الضاد** **نَضْد**
بفتح بر همدیگر نهادن رخت و جز آن و بفتحتین رخت بر هم نهاده و همچنین منضود
انضاد جمع و انضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و انضاد السحاب ابرهای
متراکم و انضاد الرجل عمام و اخوال **نَضَارَه** بفتح تازه و آبدار شدن
نَضْر بفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش **نُضَار** بضم زر خالص هر چیزی **نَضْرَه**

بفتح نازک و سیراب و تازه و نکو کردن نَضیر بفتح زر یا نقره و بیاء قبیله ایست از یهود
خیبر و چیزی تازه نَضّاح بفتح و تشدید ضاد بر وزن ملاح آب کشنده
شتر برای گلستان نَضّاخ بفتح و تشدید ضاد بر جوشنده نِضال
بر وزن رجال تیراندازی کردن با هم و بسخره و شعر نبرد کردن مع الطا نَطول
بضم آب جوشانیده بدارو ها بجای ریختن و بفتح آب جوشیده بدارو که براندام ریزند
نَطیحه بفتح از ضرب شاخ حیوان مرده نُطفه بضم آب منی و آب صاف و بفتحتین
گوشوار نَطَف بفتح بعیب آلوده شدن و تباه شده و تهمت نهاده شدن
و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین آلوده بعیب و گوشوارها
جمع نطفه و بضم نون و فتح طا جمع نطفه نِطاق بکسر کمر و میان بند مردان
و جامه ایست که زنان میپوشند نطق بضمتین جمع و نطاق باصطلاح ریاضیین
قوسی از فلک نِطّیس بر وزن قسیس دانا و طبیب نَطع بفتح و کسر و فتحتین
بساط و گلیم و پوستی که آنرا بگسترانند نطوع جمع مع الظا نظافت
بفتح پاکی نَظّاره بفتح نگریستن بچیزی و بتشدید ظا نگرندگان نظیف بفتح پاک
نِظام بکسر رشته جواهر و رشته که در خرمهره را پیوند کنند و صلاح و رای کار
و کسیکه کار بدو درست شود مع العین نَعمه بفتح ناز و نعمت زیستن و بضم
چشم روشن گردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی و بکسر ناز و آسایش

وعطا نُعم بضم نام زنان و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف بوس و بفتحتین چارپایان
انعام جمع و حرفیست بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمت نُعاس
بضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب نَعش بفتح بر داشتن و زنده کردن
نَعل بفتح معروف که آنرا میپوشند و پاکه بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام
شمشیر نَعَس بفتح بجنبی نَعام بفتح شترمرغ و چوب که بر پهنای سر چاه گذارند
و نشانی که در راهها نصب کنند نُعوظ بضم بر خواهش قضیب نَعل [illegible]
شتاب رفتن و ماندن و عاجز شدن نَعایم بفتح منزلیست از منازل قمر نعمی
نَعی بفتح خبر مرگ دادن نُعمان بضم چهارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا
نعمان بن منذر گویند و نام ابوحنیفه کوفی و بفتح رود خانه ایست که بطرف طایف رود
و آنرا نعمان الاراک می گویند نَعیم بفتح نیکی و تازه و مال و انعام کرده شده
مع الغین نَغمه بفتح آواز نرم و ملایم نَغَص بفتحتین مراد تمام نارسیدن
و سیراب شدن و ناخوش شدن عیش و ناتمام شدن کار نَغض بفتح و سکون غین
و ضاد معجمه و نغوض بضم سر جنبانیدن و جنبیدن دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت
ابر که بر هم نشسته باشد نَغَل بفتحتین تباه شدن پوست و نغب بکسر غین
و پوست خراب و ضایع شده و کینه ور شدن و سخن چینی و تباهی کردن میان مردم
و بغاری جاییکه در کوهها و صحراها سازند جهت شبانان گوسفندان وغیره در آنجا

واَنرا اَغان و اَغال نیز گویند نَغَم بفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آواز با جمع نغمه
نَغُول بفتح عمیق و ژرف و دور و دراز و تمام و بضم جایگه در صحرا باشد برای
ماندن گوسفندان و گاوان درست کنند مع الفا نَفّاثات بفتح و تشدید فا
دروسندگان و زنان ساحره نَفَثَ الصَّدر بفتح گرفتن نفس و بلغم نَفِیس
بفتح مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و گرانمایه نَفْحَه بفتح و حای مهمله بخشیدن
و بوی نُفُور بضم کراهت نَفْخ بفتح نون و خای معجمه یکبار دمیدن و بکسر آماسیدن
شکم و باد گرفتن آن نِفْطَر بکسر آبله نَفَاق بفتح روان شده و رواج
یافتن متاع ضد کساد و بکسر دو رویی کردن و جمع نفقه نیز آمده نَفَاد بفتح
و نفوذ بضم در گذشتن تیر از جای که بدان رسد و روش نامه و جاری شدن فرمان
نَفْط بفتح و کسر معرب نفت یا روغن معروف و بفتحتین آبله کردن دست
نِفَاس بکسر رغبت کردن بچیزی و خواستن بطریق معارضه و منافسه و حیض
کردن و خونیکه بعد از زادن ظاهر شود و زنانیکه نو زائیده باشند جمع نفساء
نَفْس بفتح چشم زدن چیزی را و ذات هر چیزی و جان و خون و تن و چشم بد
انفس و نفوس جمع و بفتحتین دم انفاس جمع و جرعه و فراخی کار نَفَش
بفتح چرا کردن نَفْت بفتح روغن معروف که نفط معرب آنست مولوی گوید
از هلیله قبض شد اطلاق رفت   آب را آتش مدد شد همچو نفت مع القاف نَقَم

بکسر کینه و عقوبت نَقَد بفتح آماده کردن و سره کردن درم و دینار و بفتحتین
نوعی از گوسفند کوتاه دست و پا و بکسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در وی پیدا
نباشد نَقَض بفتح و ضاد معجمه باز کردن تاب ریسمان و گرانبار شدن و شکستن بنا و عهد
و بکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر نَقَش بفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن
و بر کندن موی بمنقاش نَقّاد بفتح شاهد قوم و ضامن قوم و معرف قوم
نقبا جمع نُقاوه و نقابه بضم برگزیده و خلاصه نَقِیصَه بفتح نون و صاد
مهمله عیب و زشتی نقایص جمع نَقِیض بفتح ضد و عکس چیزی و بعضی میان
ضد و نقیض فرق کرده اند ضد آنکه نه جمع شود و نه برطرف چنانکه نفی و اثبات
و موت و حیات و مشهور است که الضدان لا یجتمعان و لا یرتفعان و نقیض
آنکه جمع نگردد و برطرف شود چنانکه سفید و سیاه ممکن نیست که جمع شوند و ممکن
بود که هر دو نباشند و زرد باشد نَقِیر بفتح مغاک و چاهک دانه خرما
و نادان و اصل و حقیر و چیزی قلیل چنانکه از نقیر و قطمیر اندک و بیش اراده نمایند
و نقر صدای زدن انگشت ابهام بر وسطی و تنقیر یعنی کاوش کردن نِقَاب
بکسر روی بند نقب جمع مثل کتب و کتاب و مرد نیک و دانا و ناگاه بر سر کسی
آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بفتح و تشدید قاف نقب زننده
نَقْص بفتح کم کردن و کم شدن نِقْی بکسر مغز استخوان و پیه چشم و بفتح

وبفتح وتشدید یا پاک وخالص نقرِس بکسر دردیکه در انگشتان پا ودست
ومفاصل حاصل گردد بهم رسد ومرد حاذق واستاد نقس بفتح ناقوس زدن وعیب
وفسوس کردن وبکسر مداد که بدان نویسند انقاس جمع نقاط بکسر جمع
جمع نقطه وبفتح وتشدید قاف نقطه زننده ونقطه کننده نقوع بفتح آنچه
در آب تر کنند چون مویز وخرما وجز آن وبضم گردانیدن آب در چاه وبلند کردن
آواز وفریاد وعماراً از سفر رسیدن وسیراب شدن نقم بفتح عتاب کردن
بر کسی وناپسند داشتن کار وعیب کردن وداد ستاندن وکینه گرفتن وبکسر نون
وفتح قاف عقوبتها جمع نقمه مع الکاف نکند بضم نشانه سر انگشت یا چوب
که بر زمین زنند وسخن باریک ولطیف نکات جمع چون نقطه ونقاط ورقعه ورقاع
وبقعه وبقاع نکث بفتح تاب باز کردن از ریسمان وشکستن عهد ونام مردی
انکاث جمع نکال بفتح عقوبت وعذاب نکس بفتح نگونسار کردن
وسر بزیر افکندن وبضم باز گردیدن بیماری وبفتح نزاده وبکسر تیر سوفار شکسته
که اعلی او را اعلی سازند ومرد ضعیف نکیز بفتح اول وکسر ثانی اندک وبی نفع
نکت بفتح بچوب وجز آن زمین کاویدن وبضم نون وفتح کاف جمع نکته نکص
بفتح بر گشتن نگار بکسر نقش ومعشوق ونگارنده وامر بنگاشتن شاعر گوید نظم
بدست آز کلک بدایع نگار بلوح خواطر بدایع نگار نکوهیده ناپسندیده وسرزنش
کرده شده

کرده شده مع المیم نمط بفتحتین نوعی از بساط وگستردنی انماط جمع
وگروه که بر یک کار باشند وطرز وطریق نم بفتح وتشدید میم سخن چینی کردن
ونفس زدن وحرکت کردن وسخن چین نمایم بفتح سخن چینیها جمع نمیمه نمل
بفتح مورچه نمله واحد ونمال بکسر جمع ودانهای خورد که بر اندام ظاهر شود نمام
بفتح وتشدید میم سخن چین وگیاهیست خوشبو که بفارسی آنرا سیسنبر خوانند نمرق
ونمرقه بضم نون وراء وکسر هر دو بالش خورد ونهالی بالاش نمارق جمع نمو
بضمتین وتشدید واو افزایش کردن وبر آمدن گیاه از زمین وبالیدن آن نمت
بفتح کداش نمش بفتحتین نقطهای سیاه وسفید وبکسر میم گاو سیاه وسفید
نمی بفتح چیزی بر چیزی نهادن واستاد کردن ونسبت کردن چیزی بچیزی
وبر داشتن ورسانیدن سخن بر وجه صلاح مع الواو نور بضم روشنی وآهوان
رمنده وزنان دور از تهمت جمع نوار وبفتح شکوفه یا شکوفه سفید وشکوفه زرد را زهر
گویند وگریختن وگریزانیدن وهمچنین نوار بکسر نورد بفتح پیچیدن وپیچیده وجنگ
نواهد جمع ناهد یعنی دختر نارپستان نول بفتح نوردیدن وعطا دادن واجرت کشتی
وروودخانه روان وچوبیکه جامه بر آن پیچند وقت بافتن مرادف منوال وبضم طایفه از
از سیاهان ومنقار زغان نواصی بفتح مویهای پیشانی وبزرگان قوم جمع ناصیه نوید
بفتح مژده نون ماهی ودوات وشیر تیغ ونام شمشیریست وحرف معروف وذو النون لقب

یونس پیغمبر نونین شاهزاده نوال بفتح عطا و همچنین نایل صواب نوراها
سوغات نوفل بفتح نون و فا دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از ملوک شاهان عرب
نوب بفتح ایستادن و نزدیک شدن و نزدیکه و کار حث کسبی رسیدن و بضم گروهی
از حبش که آنرا نوبه نیز گویند و بعضی زنبور نیز آمده نوایب بفتح سختیها و حادثها
جمع نایبه نوّع بفتح و تشدید واو قایم مقام و بضم و تشدید واو جمع نایب
نوع بفتح گونه و بخش و بضم تشنه و گرسنه نوا بفتح نغمه و نام مقامی از
دوازده مقام موسیقی و جمعیت و سامان و سرانجام و رهن و گرو و بمعنی دوری
و قصد کردن نواشیر بفتح دندانهای خال نوی بضم و کسر اول و کسر ثانی مخفف
و در اصل نبی بکسر نون و یای فارسی باشد و بفتح اول و کسر ثانی نازک صفت کهنگی
نوش بضم نوشیدن و امر بنوشیدن و فاعل آن و تریاق و پازهر و در اصل بمعنی
حیات و تریاق و هر چیز را بنابر آنکه مدد حیات دهد نوش گویند نوند
بفتح قاصد و پیک و رسول مع الهاء نهزة بضم فرصت یافتن نهضت بضم
برخاستن و حرکت و جنبش کردن نهمت بفتح همت و حرص و قصد چیزی کردن
نهار بفتح بانگ بر زدن و منع کردن و همچنین انتهار و نهر بفتحتین جمع و بفتح نون
و کسر ها بروز غارت کننده نهل بفتح و فتحتین خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن
جمع ناهل بمعنی تشنه و سیراب نهال جمع الجمع نهیم بفتح حریص و آواز شیر و فیل نهام

بکسر پالان

بکسر پالان و نام کتابه در لغت نهنبن سرپوش و دیگ نهب بفتح غنیمت
و غارت نهض بفتح و نهوض بضم برخواستن و جنبش و رست ایستادن و بالها
از هم گشودن مرغ بوقت پریدن نهال بکسر تشنگان و سیرابها و بفارسی درخت
موزون نورسته و نهالها حکیم فردوسی گوید شعر تن مرده را خاک باشد نهالی
نوازش کشتن من بدنیسان نهال نهاد بکسر بنیاد و طبیعت و رسم مع الیاء
نیام بکسر خواب کنندگان جمع نایم و بفارسی غلاف تیغ و کارد و غیر آن نیرنج
بکسر سحر و افسون معرب نیرنگ نیرنجات جمع نیاز تحفه و حاجت و دایه
نیروز بفتح معرب نوروز نیازن جمع نیزک بفتح نیزه کوتاه نیازک بکسر زا
جمع و این فارسی معرب نیمترک کلاه خود نیفن بروزن الپی جای بند شلوار
و جانوری که از پوست او پوستین سازند و پوستین بچه و پوست شکم جانوری معرب نیفه
بکسر نیاق بکسر جمع ناقه و سرهای کوه جمع نیق نیو بکسر دلیر و بهادر
نیل بفتح دریافتن و رسیدن و بکسر رود مصر و دهی است حوالی فرات نیر
بکسر طوق باب الواو مع الالف واشی در و نکو سخن چین و شان جمع شأن اوی
و رواة واقی نگاهدارنده و پرهیز کننده و ترسنده و نام مرغی است که
آنرا صرد گویند والی حاکم و نزدیک ولات جمع وایر ناحجاج واصب
همیشه و دایم و درد ناک والغ در و نکو واجف ترسان وازع بکسر زای منع

بخش کننده و سنگ‌شبان و مهتر و سالار لشکر که صف ترتیب دارند و سلطان و حاکم
واسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده و نامی از نامهای خدای تعالی واسط
در میان بوده و میانجی و واسطة القلاده بهترین جوهر و مهره که در میان قلاده کنند
وادش بکسر رای مهمله خورنده و ناخوانده بطعام آینده وادی جای گشاده میان
کوهستان و تلها و پشتها که سیلاب باران روان شود و آنرا رودخانه گویند اودیه
جمع و در عرف طرف و جبال واعی نگاه دارنده و یاد دارنده وامق
دوست دارنده و نام عاشق عذرا واهی سست و کراه واغل آنکه ناخوانده
بمجلس شراب آید والا بلند و نوعی از حریر مع الباء وبا مرگ عام که بسبب
فساد هوا بهم رسد او بیه جمع وبر بفتح کرک گوسفند او بار جمع مع التاء وتر
بکسر تنها و طاق و بفتح و کسر کینه و بفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن
و خون و بفتحتین زه کمان و تار ساز اوتار جمع و بفتح واو و کسر تا کم کننده حق کسی
و در قوله تعالی والشفع والوتر شفع روز اضحی و وتر روز عرفه و قیل وتر خدای تعالی
شفع خلق و همچنین وتر آدم شفع حوا و قیل الشفع والوتر الصلوة منها شفع
و منها وتر وتیره بفتح راه و پرده که ما بین هر دو سوراخ بینی باشد وتین
رگ دل وتش بفتح اندک و زبون از هر چیز وتد بفتحتین میخ اوتاد جمع و میخ
زدن مع الثاء وثب بفتح و وثوب بضم و ثب برجستن وثر بکسر بستر نرم
و همچنین

و همچنین وثار بفتح وثیقه بفتح پیمان و عهد وثیق بفتح محکم و استوار وثاق
بکسر جمع وثاق بکسر بند و قید و بفتح نیز آمده و در فارسی بمعنی خانه استعمال یافته است
مع الجیم وجدان بکسر دانستن و خشم کردن وجنه بهر سه حرکت موضع
بالای رخ که بلند بر آمده باشد و آنرا رخسار گویند وجنات جمع وجهه
بکسر قبله و موضعیکه رو بطرف او باشد وجا بفتح کارد زدن و سیلی زدن
وجز بفتح کوتاه کردن سخن وجل بفتح ترس و بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم
ترسنده وجوب بضم لازم شدن و سزاوار شدن و فرو شدن آفتاب و تقرر شدن
بیع وجاج بهر سه حرکت پرده و پوشش وجیه بروزن ملیح استوار با قیمه
وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وجم بفتحتین نشانها و بناها
در راهها و صحراها وجمه واحد وجد بفتح شور و شوقیت که بسبب لذت ادراک
معنویه در طبع بهم رسد وجه بفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر وجوه
جمع وجیه خوبرو و روشناس و صاحب جاه و بزرگی مع الحاء وحید
بفتح یگانه و تنها وحل بفتحتین گل و لای و در گل و لای افتادن وحش
بفتح جانور دشتی وحشی واحد و خشک و خال و گرسنه وحی بفتح در دل
انداختن چیزی و پیغام فرستادن حق تعالی و کسی نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشاره
کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن نرم وحشی جانور صحرا نارمنده و جانب

وجانب چپ وجانب مرکب که از آن طرف بر او سوار شوند مع الخاء وَخم
بفتح قصد کردن وبکسر خاکران ودشوار وبدگوار وهمچنین وخیم ووخام بکسر جمع
وَخام بفتح ناگوار ودشوار وناسازگار شدن وهمچنین وخوم بضم وَخز
بفتح وسکون خا وزای معجمه چیز اندک ونیزه وخنجر زدن وآمیختن وَخامت بفتح
دشوار وبدگوار وناسازگار شدن مع الدال وَدید دوست وِداد
بکسر دوست داشتن وبفتح آرزو کردن وخواستن وَدّ بهر سه حرکت وتشدید دال
دوست داشتن وبفتح نام بت ومیخ وریسمان وَدیعت بفتح امانت وودایع بر وزن
وقایع جمع وَدق بفتح باران مع الذال وَذائل بر وزن رسائل آینها
وپارهای نقره جمع وذیله وَذائم بر وزن قوایم بندها ونذرها که براه الله
فرستند جمع وذیمه مع الراء وَرَق بفتح برگ از درخت چیدن وبرگ
آوردن درخت وبضم سالها که باران نباشد جمع اورق وبفتح وکسر واو
وکسر را نقره ودرم وسیم مسکوک جمع ونغز آمده وبفتحتین برگ درخت
وکاغذ بریده ودرم ودینار وِرد بکسر پاره از خوردنی وجز آن که وظیفه باشد
وبآب آمدن وبآب آیندگان از مردم وشتر وتشنگان ومنزل ونوبت آب
ونوبت تب وبفتح گل سرخ وشیر درنده سرخ رنگ واسب گلگون وَرطه
بفتح زمینی که در او راه نباشد ومحل هلاکت وَرِک بفتح واو وکسر را سرین و یکطرف

ران وبکون

ران وبسکون را نیز آمده وورک بضمتین جمع وَرَشان بفتح کبوتر جنگلی وصحرائی
وبفارسی مرغ الهی گویند ودر قاموس گوید ورشان بفتحتین قمری نر وورشانه
قمری ماده ووراشین جمع وُدوک بضم بر پهلو خفتن وبر سرین نشستن وَران
بفتح سبزی زمین از گیاه وزمین سبز پر گیاه وبتشدید را کاغذ برنده وورق کننده
ومرد بسیار نویسنده وَرا بفتح پس وخلق وسوا مع الزاء وَزر بفتح پناه
وکوه وبکسر گرانی وگناه وسلاح وأوزار جمع وبر داشتن بار بزه وغلبه کردن
وَزیر بفتح معروف وآنکه در بار برداشتن با کسی شریک باشد وَزّ بفتح وتشدید زا
بط با مخفف اوز وچیزی اندک وَزَع بفتح باز داشتن وبخش کردن واول
وآخر لشکر فراهم آوردن وَزَغ بفتحتین آفتاب پرست وزغه واحد وبفارسی غوک
گویند مع السین وَسم بفتح نشان کردن وداغ کردن ونشان وهمچنین وسمه
وَسام بفتح نیکو روی وخوب صورت شدن وهمچنین وسامه وَسَن بفتحتین
خواب یا مقدمه خواب ومدهوش شدن از بوی زشت است چاه وغیر آن
وَسنان بفتح خواب کننده وآنکه در ابتدای خواب باشد وبیداری کشد
وَسیم بر وزن نسیم نیکو روی وَسَط بفتح میان چیزی وبفتحتین میانه رفتار ومیانه
وراست وبرگزیده وبزرگوار وَسَخ بفتح چرک تن واوساخ جمع وَسائط
بفتح میانگیها جمع واسطه وَسیله ودران سبب نزدیکی ودست آویز

وسیط بفتح میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه باشد و در محل و مرتبه رفیع
و نام کتابیست در علم فقه وسع بفتح فراخی و توانگری و دسترس و توانائی
و بفتحتین اسب فراخ گام و همچنین وساع بفتح وساد و وساده بکسر بالش
و ساید و وسد بضمتین جمع مع الشین وشق بفتحتین قدید کردن گوشت
و جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن پوست را نیز گویند و بضم غلام
و خدمتکار وشم بفتح نقش و نگار و شام و بکسر جمع و نام شهریست در یمامه
و نقش کنندگان بر دست و جز آن لبوزن وشن بفتح خوب و خوش و رقص
وشاح بکسر و ضم حمایل و مرشح بروزن کتب و اوشحه بروزن اسلحه جمع وشایر
نماره بفتح دروغ و از کسی علمی باز گفتن و بسیار فرزند شدن بکسر جامهای
رنگین جمع وشی وش بفتح خوب و خوش و مانند و نام شهریست در ترکستان
خوبان خیز مع الصاد وصر بکسر عهد و قباله و عهدنامه وصید بفتح آستان
در و میان سرا و گیاهها که بیخهای آن هم نزدیک باشد وصیف بروزن حریف
خدمتکار و غلام خورد و وصفا جمع وصافت بفتح خدمت کردن و بخدمتکاری
رسیدن کودکان وصلت بضم پیوند و خویشی و سبب رسیدن و بفتح پاره از چیزی
وصیلت گوسفندی که برای بتان قربان میکردند وصمت بفتح عیب وصایل
بروزن حمایل جامهای مخطط یمانی وصیفه بفتح کنیزک وصایف جمع وصل

بفتح پیوند و پیوستن ضد هجر و پیوند کردن و مثل و مانند و باصطلاح عروضیین جزوی بود
که بعد از روی آید و بروی متصل گردد و روی بسبب او متحرک شود و چون حرف بروی
پیوسته باد او وصل نام کردند مع الضاد وضن بفتح نوار و جز آن بافتن و چیزی را
مرصع کردن وضاعت بفتح پستی وضع بفتح نهادن چیزی در جای و زائیدن
و امانت نزد کسی گذاشتن و از مرتبه خود افکندن چیزی را و مقنعه از سر انداختن و بضم
در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر در رحم متعلق شود وضایع بفتح و کسر
پایه‌ها و رخشها و شوره گیاهها جمع وضیعه وضاح بفتح و تشدید ضاد مرد سفید
رنگ جمیل و مبروص و استخوان سفید که طفلان در مهتاب بدان بازی کنند
و آن در عرب و هند متعارفست وضیمه بفتح گروه آدمیان و طعام عزا و قدری
از شیش و گیاه وضائت بفتح نیکو رویی شدن و روشن روی شدن و پاک
و خالص و بی‌عیب شدن مع الطا وطا بفتح رفتن و پای بر زمین نهادن
و پایمال کردن و بکسر و مد همزه با کسی موافقت کردن و بستر و نهالی و جاه در جامه
که بر هودج و جز آن میندازند یا جای گسترند وطر بفتحتین حاجت اوطار جمع
وطب بفتح مشک که از پوست شیرخوار سازند و خیکی که در و شیر کنند و طاب بکسر جمع
و مرد سخت دل و بد عهد وطواط بفتح پرستوک که آنرا خطاف نیز گویند و طاوط
جمع و مرد ضعیف بشره و لقب شاعریست معروف مع الظا وظود بضم پیوسته بودن

برکاری وظایف روزمرها از طعام خدمتکار و مانند آن جمع وظیفه مع العین
وعا بفتح فریاد و غوغا کردن و آواز و غوغا و بکسر و تشدید همزه باران و ظرف
واعیه جمع وعد بفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد در شر
وعز بر وزن رمز اشاره کردن و پیش رفتن وعاظ بضم و تشدید عین جمع
واعظ وعل بفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بزکوهی و عول اوعال
جمع وعك بفتح تب مع الغین وغا بفتح جنگ و آواز و غوغا وغب
بفتح مردم دانا و متاع سقط و شتر فربه او غاب جمع و اوغاب البیت ظروف خانه
وغد بفتح خدمت کردن کسی را بجهة خوردن و ناکس و فرومایه و تیری از
تیرهای قمار که آنرا نصیب نیست وغف بفتح ضعف بینائی وغول بضم
داخل شدن مع الفا وفق بفتح موافق آمدن و سازگار شدن وفاق
بکسر سازگاری کردن وفود بضم گروه در رسول و یاری و شادمانی کردن
وفاض بکسر ترکشهای چرمین که برای تیر سازند و جمع وفضه و بفتح و تشدید فا جیبگر
مع القاف وقاد بفتح آهسته و آرمیده و بزرگ وقر بفتح آرمیدگی
و گرانی و گری گوش و شکافتن استخوان و بکسر بار خر و استر چنانکه وسق بار شتر
اوقار جمع وقایع کارزارها و بدگوییهای پس مردم و آبگیرها که آب باران در آن
جمع شود جمع وقیعه وقع بفتح سنگ سخت وقاحه و وقح بفتح سخت روی شدن

وبشری

و بشری و قبیح شکل وقود بضم افروخته شدن آتش و چنین وقد و وقید و بفتح هیزم
و آنچه بدان آتش افروزند وقاع بر وزن رقاع کارزار کردن و بفتح و تشدید
قاف عیب کننده مردم و بکسر و تخفیف قاف جماع کردن وقاد بفتح
و تشدید قاف شعله زن و افروخته و همچنین واقد وقوقه بفتح هر دو واو
بانگ کردن سگ وقت ترس و آوازهای مرغان وقایه بکسر نگاهداشتن
وقواق بفتح بدول و نام درختی است و بعضی گفته اند نام جائیست مع الکاف
وکر بفتح آشیانه مرغ و وکور جمع و با آشیانه در آمدن و پر کردن مشک
وکز بفتح مشت زدن وکالة بفتح و کسر وکیل شدن و ضامن شدن
وکس بفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی وکظ بفتح دفع کردن و لازم ایستادن
وکیع بر وزن رفیع سخت و محکم و کاریع جمع و نام شخصی دانشمند معروف و [illegible]
استاد و نیز آمده وکاف بکسر پالان خر و اسب و جز آن وکل بفتح کار
بکسی واگذاشتن و همچنین وکول بضم و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی کار خود
بمردم واگذارد مع اللام ولا بکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن
و دوستی و نزدیکی و بفتح میراث و بنده آزاد و یاران و دوستان مفرد و جمع آمده
ولایة بفتح یاری کردن و بکسر حاکم شدن و والی کسی شدن و یار و دوست
شدن و یاری و پادشاهی و جمع شدن برای یاری کردن مفرد و جمع آمده ولد

بفتح و کسر لام حیران وَلُوع بفتح حریص شدن و حریص وَلِید بفتح کودک
و بنده و ولدان بکسر جمع وَلِیدَه بفتح دختر کوچک و کنیزک و لاید جمع وَلِیع
بفتح غنچه ناشکفته از خرما و غیر آن که آنرا طلع گویند وَلِیمَه بفتح طعام عروسی
و لایم جمع وُلُع بضم دروغ و بفتح دروغ گفتن و باز داشتن و بفتحتین
حریص شدن وَلِی بفتح نزدیک و دوم بار باران و باران دوم بعد از وسمی
یعنی باران بهار و بفتح و تشدید یا دوست دارنده و دوست و نزدیک و باران
دوم و متکفل کار کسی مع النون وَنی بفتح سست شدن و کند و مانده شدن
مع الها وَهب بفتح بخشیدن وَهّاب بفتح و تشدید ها بسیار بخشنده
وَهَل بفتح ترسیدن و نوبت و ترس و لغزش وَهَف بفتح پست و نشیب زمین
فراخ و هاد بکسر جمع وَهج بفتح افروخته شدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش
آتش وَهّاج بفتح و تشدید ها درخشنده وَهَق بفتح و فتحتین کمند وَهل
بفتح دل کسی بجای رفتن که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بی قصد و بفتحتین
ترسیدن و غلط و سهو کردن وَهم بفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن
و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ور شدن
وَهجان وَوَقدان بفتح بر افروخته شدن و درخشیدن آتش مع الیاء وَیح
بفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب وَیس بفتح وای و این کلمه را در محل استحقار گویند

و نام

و نام معشوقه رامین وَیل بفتح وای و سختی و عذاب و نام وادی در دوزخ
وَیب بفتح کلمه استلذاذ است و کلمه تحریص باستلذاذ و معنی آن بفارسی چه خوش
وَیژه بکسر خالص و خاصه و خصوص و پاک و بی عیب باب الها مع الالف
هادب گریزنده هامه سر و پیشانی و مرغی که او را بوم گویند و تن مرده
و تشدید میم چهار پا و جنبنده زمین مثل مار و کژدم و مانند آن هایمه خشک شده
و افسرده و فرو برده و زمینی بی گیاه هاجی هجی کننده حروف و هجو کننده
هاجر هجرت کننده و قبیله ایست و بفتح جیم نام مادر اسمعیل و آنرا آجر نیز گویند
هاوون معرب هاون هاوین جمع هال آرام و قرار هاد افتاده و در تحیر
هاجره نیمروز که در غایت گرمی باشد هاطل بیرنده و بارنده هادی
آرام گیرنده و رهنماینده هادیات جمع و پیکان تیر مع الباء هِباب بکسر بخشیدن و بفتح
و تشدید با روان شدن شمشیر نیزه در مصروف و ساعت بعض از زمان و بکسر ها
و فتح با ای شدنده پاره جامه هَبط بفتح فرود آمدن و لاغر کردن و نقصان کردن
هُبوط بضم فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و نقصان شدن و نقصان
کردن و بفتح شتر لاغر و همچنین مهبط و زمین سرازیب هِباط بکسر سحر عرب گویند
وقع القوم فی هباطه و هاطه ای فرشده هُبوب بضم وزیدن باد و همچنین
هبیب و آمدن و ایستادن بکاری و بفتح باد گرد انگیز هُبوه بفتح گرد و غبار

هبوات جمع هَبا بفتح گرد وغبار مع التاء هتّات بفتح وتشدید تا مرد بسیار گوی
وچست هَتر بفتح سخن بیفایده وتکلف وتحیر واهتر بالتحریک سخت کید است
هَتَف بفتح آواز وآواز کردن هَتک بفتح پرده دریدن هتّاک
بفتح وتشدید تا پرده درو رسوا کننده هَتل بفتح باریدن باران وروان شدن
اشک وبفتح ها وکسر تا ابر بسیار بارنده وبضم وتشدید تا ابرهای بارنده هَتم بفتح
شکستن دندان از بن وبفتحتین شکسته شدن دندان مع الثاء هثم بفتح جنبیدن
مع الجیم هَجَر بفتح هم وزن وجدا کردن وپریشان گفتن بیمار وبضم سخن بیهوده
وهذیان وفحش وبفتحتین نام شهریست که خرما دران بسیار میشود هَجَع بفتح خفتن
وبضم ها وفتح جیم احمق غافل هُجود بضم شب خفتن وشب بیدار بودن وهمچنین تهجّد
هجنت بفتح قباحت هَجم بفتح کاسه بزرگ وویران کردن خانه واز بن برکندن
وناگاه درآمدن هُجوم بضم درآمدن بر چیزی وناگاه بر سر چیزی درآمدن وناگاه
بر سر چیزی درآورنده چیزی را وبفتح باد که خانهارا ویران کند مع الدال هَدب
بفتح دوشیدن ومیوه چیدن وبضم وضمتین موی مژگان وطرف جامه هداب جمع وبفتحتین
برگی که پهنا ندارد چون برگ درخت سرو وجز آن هَدَر بفتح وفتحتین باطل شدن
خون وحق ومانند آن هُدی بضم راه راست یافتن وراه راست وبفتح وسکون
دال عروس هِدیر بکسر کار وجهت سیرت وبفتح ها وکسر دال وتشدید یای مفتوح

انچه

انچه از روی محبت برای دوستان تحفه فرستند وبتخفیف یا نیز آمده وشتر وچارپای
که برای حرم کعبه معظمه برند تا قربان کنند هَدم بفتح ویران کردن وبکسر جامه کهنه
اهدام جمع وبفتحتین آنچه از کرانه ریزیده باشد هَدید بفتح آواز دیوار وجز آن
وقت فرو آمدن مع الذال هَذَب بفتحتین صفا وپاکی هَذّ بفتح وتشدید
ذال بشتاب بریدن وشتاب رفتن وشتاب خواندن هَذوذ بفتح برنده
هَذَر بفتح بیهوده گوئی وبفتحتین بیهوده هذّار بفتح وتشدید ذال بسیار بیهوده
گوی وهمچنین مهذار بکسر هَذق بفتح شکستن هَذم بفتح بریدن وبشتاب خوردن
هذّام بفتح وتشدید ذال شمشیر برنده هَذَیان بفتح بیهوده گفتن وسخن بیهوده
مع الرا هَرج بفتح آشوب وفتنه ودرآمیختن وخلط کردن چیزی
وبفتحتین سرگشتگی شتر از خوردن گیاها واز قطران که بران مالیده باشند هِرّ بکسر و
تشدید را گربه نر وبفتح کراهیت داشتن وخواندن گوسفند هَریر بانگ سگ
از سرما وجز آن وکراهیت آمدن شراب وغیر آن هَرا بفتح ساحت آب
هَرط بفتح ها وطای حطی طعنه زدن وبد گفتن وآمیختن وبکسر ها وفتح را گوسفندان
ماده بزرگ جمع هرط بکسر هَریسه کوفته شده وطعام معروف هرایس جمع
هِرف بکسر غلو کردن در مدح ودراز کردن وزود میوه آوردن درخت خرما
هَرِیعه بسیار وهله بکسر هرابیس جمع هِربذ بکسر ها وبا وذال معجمه مجوس آتش کش

برافروزد و خدمت آتشکده کند معرب هیربد هرابذه بروزن ارامنه جمع هرقل
بکسر ها و قاف لقب پادشاه روم هرم بفتحتین پیر کهنه اهرام جمع و بکسر را
مرد بحث پیر و نفس و عقل و نام مردیست هرهفت بضم عقل و هوش و بفتحتین
گنبدهایست در مصر قدیم و بسیار که از طوفان نوح خراب نشد هرهفت
آرایش و در فرهنگ میرزا ابراهیم یعنی زیب و آرایش هفتگانه مذکورست یعنی
حنا و وسمه و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه مع الزاء هزبر بکسرها
و فتح زا شیر درنده هز بفتح و تشدید زا جنبانیدن و همچنین هزیز هزاهز
فتنها هزار بضم بلبل معرب هزار هزه بکسر و تشدید زا جنبیدن سواران
و غوغا کردن ایشان و نشاط کردن آواز و جوش دیگ و خرمی هزج
بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و سرود و ترانه و نام بحری از عروض هزل
بفتح سخن بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن هزال بضم لاغر شدن و لاغری
و بفتح و تشدید زا مسخره و همچنین هازل هژیر برای فارسی نیکو و فرخ هزم بفتح
شکستن و همچنین هزیمه و شکسته از هر چیز و بکسر زا باران که نه ایستد مع الشین
هش بفتح و تشدید شین برگ ریختن از درخت برای خوردن گوسفند و نرم
و مرد گشاده روی هشاش بفتح و تشدید شین شادی کننده هشیش بفتح
مرد شتاب بکار رفتن و پیش و پس رفتن مردم و نرم رفتن ستور هشم بفتح
شکستن چیزی

شکستن چیزی هشیم گیاه خشک و پوسیده و مرد ضعیف بدن
مع الصاد هص بفتح و تشدید صاد فشردن چیزی را هصر بفتح ها و سکون
صاد شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را هصّار بفتح و تشدید صاد شکننده
و همچنین هصور بفتح هصم بفتح شکستن مع الضاد هضب بفتح شروع کردن
در سخن و حدیث کردن به آواز بلند و زدن پشتها و بارانهای بزرگ قطره هضبه واحد
و همچنین هضاب و بفتح ضاد و تشدید با اسب بسیار خوی کننده هضم بفتح گوارا
شدن طعام و کم کردن از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بکسر زمین پست
اهضام و هضوم جمع هضیم بفتح اول برخورها و برهم نشانده و ستم کرده شده
و غنچه ناشکفته و زن نازک سرین باریک میان لطیف اندام هضّ بفتح
و تشدید ضاد شکستن و کوفتن هضیض بروزن حضیض شکسته و کوفته
و همچنین مهضوض هضّاض بفتح و تشدید ضاد شکننده مع الفا هفوه
بفتح خطا کردن و خطا هفوات جمع هفیف بشتاب رفتن و سبک شدن
و آرمیدن و درخشیدن هفاف بفتح و تشدید فا سایه تنک و باد آرمیده
و پیراهن تنک باریک و همچنین مهفاف هفوان بفتحتین خطا کردن هفت
اندام بحسب ظاهر عبارتست از سر و سینه و پشت و دو دست و دو پا و بحسب
باطن کنایت از دماغ و دل و جگر و سپرز و گرده و شش و زهره و بجای زهره

معده نیز بنظر رسیده و موافق تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست
و پاست هفت در هفت آرایش و هر هفت هر قوم و نیز هفت خاصیت در
هفت اعضا و هفت ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین و هفت ستاره
که در هفت کشور عالمست هفتورنگ بنات النعش خواه کبری و خواه صغری
و چهار ستاره را از آن که بشابه چهار پایه تخت است نعش گویند و سه دیگر را
بنات هفت اورنگ افلاک سبعه است مع اللام هلاهل بضم های اول
و کسر های ثانی آب بسیار صاف و بفتح های اول نعاری زهر قاتل هلاک
بفتح نیست شدن و همچنین هلوک و بضم و تشدید لام جمع هالک هلال بکسر ماه نو
تا سه شب و بعد از آن قمر گویند اهله جمع هلهل بفتح هر دو ها زهر معرب
بلاهل و جامه تنک و زبون بافته هلوع بفتح بسیار حریص و شتابنده
و صبر ناکننده هلو شفتالوی معروف مع المیم همت بکسر و تشدید میم
قصد و آهنگ وزن پر همام بفتح مرد بزرگ همت و پادشاه و مهتر هم
بکسر و تشدید میم پیر فانی و بفتح اندوه هموم جمع همار بر وزن ستیار بسیار گو
و همچنین مهمر و مهمار همج بفتح نرگس هماده بفتح اندازه و حساب و
هموار و حیله همز بفتح بچشم اشاره کردن و فشردن بپنجه و همزه آوردن
در کلمه و عیب کردن همّاز عیب کننده و بچشم اشاره کننده همدان بفتح

قسیل است

قسیل است از زمین و بتحتین و دال معجمه شهریست معروف معرب همدان
بدال مهمله همس بفتح آواز نرم و خیال همیان بکسر نام شخصی است و کیسه
که در آن زر کنند معرب همیان بفتح و بتحتین روان شدن اشک و آب
و جز آن مع النون هنداز بکسر معرب اندازه چون در کلام عرب
فعلان بفتح نادر است ها را کسر دادند و الا بحافظه لفظ انداز ها مفتوح
بایستی هند بفتح بریدن و بکسر نام زنیست و ملک معروف و مقدار
دویست عدد از شتر و غیر آن و در قاموس گوید صد شتر یا زیاده یا کم از صد
هنجار بفتح راه و راه هموار و روش و لون و رنگ هنی بفتح گوارا
هندو بکسر کافر و بنده و غلام و تیغ مع الواو هواء بمد و قصر آرزو
کردن و دوست داشتن و خالی و میان آسمان و زمین و عنصری از عناصر
اربعه که زیر کره نار است و آنچه آرزو و خواهش نفس آن باشد جمع ممدود
اهویه و جمع مقصور اهواء هوس بفتحتین خواستن و دیوانه شدن و حمق
سفرطا داشتن هودج بفتح ها و دال کجاوه هوادج جمع هواجس
اندیشها که در دل افتد هوام بفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات
الارض جمع هامه هور بضم آفتاب فردوسی گوید نظم چه از باختر سر زند
تیغ هور زکان شبه سر برآرد بلور و بحث و طالع هون بضم خواری

١٧٤

و نامردی و همچنین هوام و بفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن
و بفارسی زمین کشت زار که دران کلوخ بسیار باشد و بضم کلمه که برای
تاکید گویند مانند هین و هان **هَول** بفتح ترسانیدن و ترس و بیم در
فارسی راست و درست و بلند **هُوِیَّت** ذات **هیربد** بکسر خادم آتشکده
مغان و حاکم مجوس و گبران **هَیجا** بفتح جنگ و کارزار **هَیلاج**
بفتح لغتی است یونانی و معنی آن چشمه زندگانی و باصطلاح منجمین دلیل جسم مولود
چنانکه کدخدا دلیل روح بود و آنرا که بانو هم گویند و نام کتابیست از
تالیفات شیخ عطار **هیرمند** نام رودخانه عظیم که از حوالی قندهار میگذرد
هَیکَل بفتح شکوه و اسب دراز چشم و بنای بلند و معبد ترسایان **هَیئَت**
بفتح صورت و ساخته شدن و تهیه از اینجاست **هَیهات** اسم فعل بمعنی بعد یعنی
دور شدن و در فارسی بمعنی دریغ و افسوس استعمال یافته است **هَیبَت**
بفتح ترسیدن و بزرگی داشتن **هَیج** بفتح غبار و برانگیخته شدن و
برانگیختن و همچنین هیجان بفتحتین **هَیمان** بفتح حیران شدن **هَیُولی**
بفتح حکما جوهر اول را گویند که صورت قایم باوست و هیولی دو است یکی روحانی
و او را روح اعظم گویند دوم جسمانی که آنرا طبیعت کل نامند و باصطلاح
اهل الله حضرتیست که صور اشیا در او ظاهر گردد و آنرا صوفیه اعیان ثابته خوانند

و متکلمان

و متکلمان حقایق اشیا و حکما ماهیات اشیا و در اصل بمعنی پنبه است تشبیه داده اند
ماده عالم را که قابل صور اشکالست بدان و بتشدید یا نیز آمده **هَی** بمعنی
کلمه که از وی تهدید گویند **باب الیا مع الالف یاقوت** جوهریست معروف
یواقیت جمع و نام غلام معتصم که بخوش نویسی مشهور است و یاقوت مذاب
کنایه است از شراب احمر **یاسَر** رسم و قاعده و آواره **یافِع** جوان بلند
یانِع بکسر نون میوه نورسیده ینع جمع مثل صاحب و صحب **یاسَمن** گل
یاسمین یاسمون مثله **یازان** قصد کردن **یاسِر** طرف چپ و قمار باز
و نام پدر عمار **یامِن** طرف راست **یارَق** دستبند یارق معرب یاره است و یاره
و زهره شاعر گوید بیت جز یاره گرا یاره که گرد دستش جز زهره گر از زهره که بوسد
پایش **یاسَج** پیکان و تیر پیکان دار **مع البا یباب** بوزن و معنی خراب
یَبرُوح مردم گیاه و آنرا یبروح الصنم نیز گویند و اصح تقدیم بای موحده است
بر وزن دیجور **مع التا یَتیم** معروف و نفیس و یگانه از مروارید و جلوان
و طرازی یتیمانه طرازیه **یَتاق** پاس و پاسبان داشتن سعدی گوید **نظم**
تو مست شراب ناز و ما را : بیداری گشت در یتاق : ظاهرا ترکی است
مع الثا یَثرِب مدینه مشرفه **مع الخا یَخنی** آنچه نگاه داشته شود برای
روزی و بعربی ذخیره گویند شیخ نظامی گوید **شعر** محرور غم بعیدی که ناکرده :

که یخنی بود آنچه ناخورده و قسمی از گوشت بچه مع الدال ید دست یا کتف یا کف
دست تا سر بند و نعمت و نیکوئی و ملک و منت و توانائی و ید القوس خانه بالای
کمان و ید الباب کره بالائین در و ید الدهر همیشه و ید الثوب آنچه از جامه زیاد آید
در حین چیدن هر چیزی و ید بیضا عبارتست از دست حضرت موسی که باعجاز
از بغل آنحضرت مانند چشمه آفتاب ظاهر میشد و نیز کنایه است از دست خالی
بارع در هنر مع الراء براع و براد بفتح نای که از قلم سازند که نوازند
و بیشه نی و کرم شب افروز برغا بفتح الیغار یربوع بفتح گوشت ران
و نام شخصی و موش دشتی یرلیغ بفتح یا و کسر لام و برلیق بزیادت یا فرمان
پادشاه و بغین معجمه نیز آمده و این دو لغت ترکی و الاشهر و اعرف بغین است
مع السین یسار بفتح دست چپ و طرف چپ و توانگری یسره
بفتح طرف دست چپ و بفتحتین خطهائی که بر دست چپ باشد و نشانیکه بر ران
باشد جمع و مفرد آمده یسیر بفتح اندک و آسان و بضم یا و فتح سین بصیغه
تصغیر والد سلیمان ابن یسیر که در کتاب صرف مذکور است مع الشین یشب
بفتح معرب یشم مع العین یعسوب بفتح مرغ [illegible] شاه نحل و امیر کسان و مهتر
قوم یعاسیب جمع یعبوب اسب بسیار دونده یعقوب کبک نر و نام پیغمبر است
یعمور بفتح بزغاله و بره یعفور بفتح آهو یا آهوی خاکرنگ و بضم نیز آمده

و پاره ش

و پاره شب و نام شهر حضرت رسالت پناه و بچه گاو کوهی و آهو بره یعافیر جمع
مع الغین یغما تاراج و نام شهریست در ترکستان حسن خیز مع الفا
یفاع تل و بلندی مع القاف یقظر بضمتین بیدار شدن و بیداری یقق
بفتحتین سفید و بکسر قاف نیز آمده یقظ بفتح یا و کسر قاف و فتح آن بیدار ایقاظ
جمع مع الکاف یکسری سراسری یکران اسب مع اللام یلمق
بفتح قبا معرب یلمه یلامق جمع یلب بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساخته یلی
بفارسی دلاوری و پهلوانی و بعربی نزدیکی یلق بفتحتین سفید از هر چیزی مع
المیم یمن بضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین نام ملکیست که از جانب یمین قبله است
وطرف راست یمین بفتح دست راست و طرف راست و سوگند و قوت
و قوت و توانائی یمامه بفتح کبوتر صحرائی ایام جمع و نام ولایتی است و نام
کنیزک کبود چشم که مقدار سه روز راه میدید یم بتشدید میم دریا ایام و یموم
جمع و در دریا انداختن و قصد کردن مع النون ینگا بفتح زن برادر و زن
که بالو و مشاطه مع الواو یوم روز ایام جمع و یوم التناد روز قیامت
چه تنادی یکدیگر است یوح آفتاب یوغ بضم چوبیکه در گردن گاو نهند
یورش بضم ترکیست بمعنی توجه و نهضت یون نذین للمؤلفه
این نسخه که لب اللطایف نام آمد تا ش تاریخ سال اتمام آمد یارب بنظر [illegible]

چون خاص پی مقام صد عام آمد تمّ قد فرغت من تسويد الغفة في يوم الخامس

سادس عشرون شهر ربيع المولود في سنة

احدی و خمسين مائتين بعد الالف

من الهجرة النبوية عليه وآله السلام

۱۲۵۱

[illegible]

